

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

اخلاق و آئین تقد

تألیف

دکتر سید حسن اسلامی



خانه کتاب

فروردین ۱۳۹۱

سرشناسنه: اسلامی، حسن، ۱۳۳۹
عنوان و نام پدیدآور: اخلاق و آیین نقد/ تألیف سیدحسن اسلامی؛ جشنواره نقد کتاب.
مشخصات نشر: تهران: خانه کتاب، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص.
یادداشت: کتابنامه: [۲۱۷] - ۲۲۴.
موضوع: نقد کتاب - ایران
شناسه افزوده: جشنواره نقد کتاب، دبیرخانه
رده‌بندی کنگره: PN۹۹ ۱۳۹۱ ۵ الف ۹ الف/
رده‌بندی دیویی: ۰۲۸/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۳۳۶۸۲
کد پیگیری: ۲۷۳۳۰۷۸



۳۱



۲۸۸

عنوان: اخلاق و آیین نقد

تألیف: دکتر سیدحسن اسلامی

ناشر: خانه کتاب

نوبت چاپ: اول فروردین ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

شابک: ۱ - ۰۴۳ - ۲۲۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه سروش

تهران: خیابان انقلاب، بین صبا و فلسطین جنوبی، پلاک ۱۰۸۰، مؤسسه خانه کتاب

تلفن: ۸۸۳۴۲۹۸۵

فهرست مطالب

سخن نخست	۷
مقدمه	۹
بخش نخست: مبانی نقد	۱۳
فصل اول: نقد پژوهاک نوشته است	۱۵
فصل دوم: نقد و دانش گستری	۲۵
فصل سوم: نقد چیست	۳۵
فصل چهارم: آیا نقد اخلاقی است	۴۷
فصل پنجم: اخلاق نقد	۵۹
بخش دوم: آیین نقد	۱۱۹
فصل ششم: آیین نقد نوشته‌های تألیفی	۱۲۱
فصل هفتم: آیین نقد و آثار ترجمه شده	۱۴۷
فصل هشتم: پاسخ‌گویی به نقدها	۱۷۷
کتابنامه	۲۱۹

سخن نخست

یکی از اصول بدیهی معرفت‌شناسی این است که معرفت بشری آمیخته به خطا و لغزش‌هاست و برای کشف حقایق و حرکت رو به جلوی نظریات می‌بایست به بازنگری آنها پرداخت، از کاستی‌ها و کژی‌ها پرده برداشت و خلأها را پُر کرد. از اینجاست که نقد ضرورت می‌یابد. نقد در صورتی که بر اصول علمی منطبق باشد و از انگیزه‌های غیرمعرفتی عاری، از لوازم رشد و بالندگی به شمار می‌آید. به همین دلیل صاحبان اندیشه باید خود به استقبال نقد بروند و هم‌پای با منتقد تیزهوش دانای متعهد مسیر پر پیچ و خم اندیشه‌ورزی را پشت سر گذارند و موانع را مرتفع سازند.

در جامعه کنونی ما نقد کتاب شاید عمری پنجاه ساله داشته باشد. در طیّ این نیم قرن، جریان نقد فراز و نشیب‌های فراوانی داشته، آسیب‌شناسی این پدیده حاکی از آن است که جدای از عوامل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و حتی سیاسی، بیشتر کسانی که گام در این وادی نهاده‌اند، با اصول و مبانی آن آشنایی نداشته‌اند و با تکیه بر این قاعده نانوشته «خود راه بگوید که چون باید رفت» نقدنویسی را آغاز کرده‌اند.

دبیرخانه جشنواره نقد در این راستا بر آن شد تا با برگزاری کارگاه‌های آموزش شیوه و اخلاق نقد، و نیز انتشار آثاری در این زمینه، در حدّ توان اندک خود به این مهم بپردازد.

دفتری که پیش روی خوانندگان گرامی گشوده شده است، در راستای اهداف یاد شده، به قلم یکی از شخصیت‌هایی به رشتهٔ تحریر درآمده که خود سال‌هاست به نقد کتاب پرداخته و در حوزهٔ ضوابط و قواعد و آداب نقد، نیک اندیشیده است.

جناب آقای دکتر سیدحسن اسلامی که بارها از سوی جشنوارهٔ نقد نیز مورد تقدیر قرار گرفته، یکی از منتقدان صاحب نظر و برجستهٔ معاصر به شمار می‌آید که نقد را خوب می‌شناسد. قلم روان، نگاه تیزبین و اشراف بر حوزه‌های دین، فلسفه و عرفان از شاخصه‌های ممتاز وی به شمار می‌آید.

در پایان، نخست از محضر ایشان که با تألیف این اثر گرانبه ما را در گسترش فرهنگ نقد یاری دادند و نیز از تمامی همکاران خوب مؤسسهٔ خانهٔ کتاب به ویژه سرکار خانم مژگان حقانی سپاسگزارم. امید این را دارم با عنایات حضرت باری و یاری فرهیختگان و اندیشمندان گرامی، هرچه زودتر شاهد رواج فرهنگ نقدنویسی و نقدپذیری باشیم.

علی اوجبی

مقدمه

قلعه تاریخی صلاح‌الدین ایوبی، در شهر حلب، دروازه‌ای دارد به نام «باب الاسد الضاحک و باب الاسد الباکي». بر دیوار سمت راست این دروازه، چهره شیر خندان کنده کاری شده است و در سمت چپ آن، چهره شیر گریان. چرا؟ نمی‌دانم. برداشت شخصی من این است، کسانی که از دروازه سالم بیرون می‌آمدند، خندان و آنان که ناکام خارج می‌شدند، گریان بودند. به این ترتیب، این دروازه مانند ژانوس دو چهره داشت. نقد نیز در کشور ما چهره دوگانه‌ای دارد. از سویی، شاهد مجلات متعددی هستیم که یا به نقد کتاب اختصاص دارند یا بخش قابل توجهی از آن‌ها ویژه نقد است. این چهره و رویه روشن نقد است، اما چهره دیگر نقد به این روشنی نیست. در چند دهه گذشته، شاهد نقدهایی بوده‌ایم که به همه چیز شبیه بوده اند، جز نقدی عالمانه و هر کارکردی داشته‌اند، جز پیشبرد دانش و معرفت. همچنین ترس از نقد، گویی همچون ترس از مرگ است؛ چون کسانی، به گفته آقای حسن انوشه، با شنیدن خبر نقدی که بر کتاب شان نوشته شده است، از فرط ناراحتی کارشان به «بیمارستان کشیده می‌شود».^۱

با آن که بیش از هفت دهه از تاریخ مطبوعات و در پی آن، نقد جدید در کشور ما می‌گذرد، همچنان پس از آن که ناقدی، نقدی بر تألیف یا ترجمه‌ای می‌نویسد، گاه شاهد آن هستیم که نویسنده یا مترجم بر بی‌ادبی آن ناقد انگشت می‌گذارد و از

۱. وضعیت نقد ادبی در ایران، کتاب هفته، شماره ۲۰۴، ۱۳۸۳/۱۳۰، ص ۱۱

او می‌خواهد تا فرق بین «نقد» و «انتقاد» یا «نقد» و «تنقید» را در نظر بگیرد و از نقد یا انتقاد یا تنقید، بسته به آن که کدام را بداند و کدام را نیک، پرهیزد. دیدن هتاک‌ها در عرصه ادبیات انتقادی، شخصی‌سازی، ارائه تقسیمات سلیقه‌ای، پرهیز از تحلیل جدی مسائل عرصه نقد، کلی‌گویی، از نوشته به نویسنده نقب زدن، حقیقت‌گریزی و حقیقت‌ستیزی، آن هم در میان برخی دانشوران، گویای آن است که هر چند نقد در کشور ما رواج دارد؛ اما سواد انتقادی چنین نیست و از برخی ناقدان سرآمد و تأثیرگذار که بگذریم، هنوز شماری نه چندان اندک از نوشتن نقدی عالمانه یا پاسخ دادن به آن ناتوان هستند و ناخواسته به دام هجو، تحقیر، انگیزه‌خوانی، رجزخوانی و کلی‌گویی می‌غلطند و به جای پدیدآوردن فضایی جدی برای بحث و پیشبرد معرفت و دانش‌گستری، فضایی کدر و تیره به وجود می‌آورند.

نوشته حاضر در پی آن است تا کنش و منطق نقد را تحلیل کرده و اصول اخلاقی حاکم بر این حرفه را بازگو کند. هدف نگارنده، بازگویی کلیات پیش‌گفته نیست؛ بلکه توجه به جزییات پنهان مانده در این عرصه، مو را از ماست کشیدن و تلاش برای لایروبی این رود و فراهم آوردن بستری مناسب فرهنگ انتقادی در فرهنگ خویش است؛ فرهنگی که بیش از هزار سال پیش، چنان آثار انتقادی ارجمندی به یادگار گذاشته است که همچنان درس‌آموز هستند.

قلم به دست گرفتن و در عرصه نقد داوری کردن و کار ناقدان را محک زدن، به طور ضمنی گویای آن است که نویسنده، آن پایه و مایه دانش را در عرصه نقد دارد و کار پیشینیان را در این باب بسنده نمی‌داند. داوری در این باره به عهده دیگران است، نه نگارنده؛ اما اگر کسی از من بپرسد که «به چه حقی و با کدام صلاحیت و با چه مقدار دانش، خود را مجاز دانستی تا در عرصه خطیر نقد گام بزنی و از باید و نباید آن سخن بگویی؟» پاسخ خواهم داد به سه دلیل خود را مجاز می‌دانم تا در این عرصه سخن بگویم و داوری کنم و به پیشبرد ادبیات نقد یاری برسانم.

نخست آن که بیش از سه دهه است که نقدهای گوناگون را خوانده‌ام و همواره

می‌خوانم، از نقدهایی که در دهه پنجاه بر آثار مرحوم شریعتی نوشته می‌شدند تا نقدهای آثار ترجمه شده ادبی اخیر. دیگر این که از دو دهه پیش تا کنون قلم به دست گرفته و نقدهای متعددی بر آثار تألیفی یا ترجمه شده نوشته و منتشر کرده‌ام. سرانجام آن که حدود پانزده سال است روی مسائل نظری نقد و تحلیل عناصر و سازه‌های آن کار کرده و به اصطلاح در عرصه «فرانقد»^۱ به نظریه‌پردازی مشغولم. حاصل این بخش، چندین مقاله و یک کتاب است که در سال ۱۳۸۳ با عنوان "اخلاق نقد" منتشر شد. بر این باورم که تجربه خواندن و نوشتن مستمر در این عرصه، به من این حق را می‌دهد تا به طور مستقل اظهار نظر کرده و درباره درستی و نادرستی برخی مسائل داوری کنم. اگر این تجربه و دلایل مذکور نتواند پرسشگر را قانع کند و همچنان در پی دلیلی موجه‌تر باشد، پاسخی ندارم جز این که از او بپرسم، معیار حق و صلاحیت در عرصه نقد چیست و چه کسی باید آن را تعیین یا احراز کند؟

در این کتاب، به جای کلی‌گویی کوشیده‌ام تا حد ممکن، مسائل را نخست جزئی و ریز کنم و بعد به موارد مشخص و عینی اشاره‌ای داشته باشم. حاصل آن مثال‌های متعددی است که برخی، نمونه‌های درخشان نقد عالمانه به شمار می‌روند و برخی، مایه سرافکندگی صاحبان آن مثال‌ها؛ اما همه برای ناقدان و علاقه‌مندان به این عرصه مفید و آموزنده هستند. از برخی از این نمونه‌ها می‌توان به شکل مستقیم آموخت و از برخی به شکل بازگون و لقمان‌وار. مثال‌های نقل شده در سراسر این نوشته، همه واقعی هستند. با این حال، در مواردی مشخصات منبع اصلی مثال، نقل و در مواردی آگاهانه، پنهان نگه داشته شده است. معیار در معرفی منبع یا پنهان داشتن آن، رعایت حریم و حرمت اشخاص بوده است. هر جا مثالی از نقد خوب و رعایت اصول آن بوده، منبع سخن معرفی شده است؛ اما در مواردی که معرفی منبع در واقع مایه بدنامی گوینده می‌شده (و از آن جا که هدف این نوشته، نشان دادن موارد خوب و پرهیز دادن از موارد منفی بوده است)، صرفاً مثال‌ها نقل و

1. Meta-criticism.

از معرفی منابع آن‌ها خودداری شده است. حاصل آن که هر جا احساس کردم معرفی منابع به سود گوینده یا نویسنده نیست، آن را حذف و هر جا تصور کردم که نقل منابع، به پیشبرد بحث کمک می‌کند و به گسترش فرهنگ درست نقادی می‌انجامد و در عین حال، به سود گوینده و نویسنده است، در معرفی آن کوتاهی نکردم. در هر حال، هدف این نوشته پژوهشی انتقادی در عرصه نقد یا به تعبیر دیگر، فرائد بوده است نه شخصی کردن مسائل.

با این هدف، نوشته حاضر در هشت فصل گنجانده شده است. فصل اول نشان می‌دهد که نقد، بازتاب و پیامد منطقی نوشتار است. دومین فصل، کارکردهای نقد را بر می‌شمارد. در فصل سوم، نقد تعریف و کوشش شده با تحلیل فرایند نقد، تعریفی عینی و غیرشخصی ارائه شود. چهارمین فصل، تردیدهایی را که درباره اخلاقی بودن نقد شده است، تحلیل و بررسی می‌کند. پنجمین و اصلی‌ترین فصل این نوشته، به اخلاق نقد اختصاص یافته است. سه فصل باقی مانده نیز عمدتاً بیانگر کاربرست اصول نقد در عمل است که فصل ششم، به شیوه نقد آثار تألیفی و فصل هفتم، به نحوه نقد آثار ترجمه شده اختصاص می‌یابد و سرانجام در فصل هشتم، شیوه و اصول پاسخ‌گویی به نقدها و روش پاسخ - نقدنویسی بیان می‌شود.

این نوشته، به تشویق مسئولان محترم مؤسسه خانه کتاب، بویژه آقایان علی شجاعی صائین و علی اوجبی و با پیگیری‌های سرکار خانم مژگان حقانی نوشته و فراهم شده است. از همه این عزیزان سپاسگزارم و امیدوارم که این اثر، مقبول صاحب‌نظران افتد و با نقدهای خود، به اصلاح آن و نشر فرهنگ انتقاد یاری رسانند.

سید حسن اسلامی اردکانی

دی ماه سال ۱۳۹۰

بخش نخست مبانی نقد

در این بخش طی پنج فصل، مباحث نظری نقد و کارکرد آن گزارش و تحلیل می‌شود. در واقع، هنوز درباره ماهیت و کارکرد نقد و ابعاد اخلاقی آن تحلیل دقیقی انجام نشده است. در بخش فعلی، سعی می‌شود این کاستی برطرف و دور از تعاریف شخصی، تحلیلی فرایندی از ماهیت و کنش نقد ارائه و سرانجام با تحلیل موضوع اخلاقیات نقد، ضوابط اخلاقی حاکم بر آن بازگفته شود.

فصل اول

نقد، پژوهشِ نوشته است

نوشتن، گفت و گو با دیگری است و نویسنده هنگام نوشتن، همواره کسی را مخاطب خود قرار می دهد، حتی کسانی که فکر می کنند برای دل خودشان می نویسند، به فرض آن که چنین پدیده‌ای قابل تصور باشد، بخشی از خود را مخاطب نوشته خویشتن فرض می کنند و خود را به جای خواننده قرار می دهند. دلیل این ادعا آن است که نویسنده، غالباً در انتظار فرصتی است تا نوشته خود را منتشر کند یا دست کم آن را در اختیار دوستان خود قرار دهد. در نتیجه، نوشتن همواره برای «دیگری» و نوعی گفت و گو با مخاطب است. تفاوت اصلی این نوع گفت و گو، با گفت و گوهای شفاهی، ناهم‌زمانی آن است. یعنی در گفت و گوی کلامی، گوینده و شنونده در یک زمان و گاه در یک مکان قرار دارند که در نوشتن این گونه نیست. سخنی را که کسی در مقام نویسنده بیان می کند، ممکن است سال دیگر و چه بسا صدها سال بعد به گوش مخاطب برسد. این بزرگ‌ترین امتیاز نوشته است که با رفتن و مردن نویسنده، اثر او همچنان بر جا می ماند. به دلیل همین اهمیت بوده که در اساطیر یونانی، اختراع خط به هرمس یا همان ادریس در فرهنگ اسلامی، نسبت داده شده است. او که پیام‌آور و مفسر پیام‌های آسمانی بوده، این هدیه را به بشر عرضه داشته تا اندیشه‌هایش را از تباهی حفظ کند. به کمک این اختراع است که ارسطوی دوهزار و چهارصد سال پیش می تواند با متفکر امروز گفت و گو کند و شرط هم‌زمانی برای گفت و گو را از میان بردارد. بنابراین، هنگامی که می نویسیم، با دیگری سخن می گوئیم و انتظار داریم که پاسخ سخن خود را بشنویم. این جاست که دشواری بزرگ نوشتن پدیدار می شود. هنگامی که من در حضور دیگری سخن می گویم، شنونده هر جا پیام مرا درست متوجه نشد یا با آن دمساز نبود، می تواند نظر خود را بلافاصله به من بازگوید و مرا

به توضیح بیشتر سخنم یا اقناع خود برانگیزد و این امتیازی است که در نوشتن، از میان می‌رود. من هنگامی با خواننده سخن می‌گویم که او نیست تا بشنود و اگر نظری دارد، بیان کند و او هنگامی متن مرا می‌خواند که من نیستم تا در صورت لزوم، ابهامات نوشته خود را بر طرف کنم. به این ترتیب، نوشتن یعنی تن به خطر دادن؛ مخاطره ابهام و ناتوانی در پاسخ‌گویی. به همین سبب، برخی فلاسفه بزرگ و متفکران، با نوشتن سر سازگاری نداشتند و تعلیم و گفت‌وگوی شفاهی را بر به جای گذاشتن متنی مکتوب ترجیح می‌دادند. از این کسان، افلاطون را می‌توان نام برد. او بر آن بود که آموختن فلسفه، نیازمند داشتن قابلیت خاص و پرورش معینی است که باید به گونه‌ای حضوری احراز و پرورده شود. متنها هنگامی که متنی فلسفی نوشته می‌شود، در اختیار هر کسی قرار می‌گیرد و بستر سوء استفاده و بدفهمی از آن فراهم می‌شود. وی در نامه هفتم به این باور اشاره کرده و نوشته‌هایی را که به نام او منتشر شده است، از خود نفی می‌کند. افلاطون دو دلیل اصلی برای پرهیز از نوشتن ارائه می‌دهد؛ یکی آن که اساساً حقایق فلسفی در قالب الفاظ بیان‌شدنی نیست و دیگر این که ممکن است این قبیل نوشته‌ها در دست افراد بی‌صلاحیت قرار گیرد.

دلیل نخست را در این سخنان آشکارا می‌توان خواند: «کسی که از تربیت معنوی درستی بهره‌مند است، هرگز آماده نخواهد شد که حقایقی را که به وسیله عقل مجرد دریافته است، در قالب ناقص و نارسای الفاظ بریزد؛ زیرا زبان از کشیدن بار حقایق ناتوان است.»^۱ اما دلیل دوم افلاطون آن است: «مرد جدی هرگز آماده نمی‌شود امور جدی و مقدس را در قالب الفاظ بگنجانند و به صورت نوشته میان مردم انتشار دهد و بدین سان، آن‌ها را دستخوش یاوه‌سرایی و تحقیر مردمان بی‌سر و پا سازد.»^۲

این دو دلیل پس از صدها سال، از نظر بسیاری کسان معتبر می‌نماید و بازتاب

۱. مجموعه آثار افلاطون، ج ۳، نامه هفتم افلاطون، ص ۱۹۹۱

۲. همان، ص ۱۹۹۳

آن را در سخنان نام‌آوران بسیاری می‌توان یافت. شبستری، ناکارآمدی کلمات را برای بیان مفاهیم والا این گونه بیان می‌کند:

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید^۱

ناصر خسرو نیز در قصیده معروف خود، سخنان خود را برتر از آن می‌داند که در اختیار ناهلان قرار دهد و مدعی می‌شود:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

این دو دلیل، بسیار استوار و قانع‌کننده به نظر می‌رسند. با این همه، یک اشکال اساسی دارند؛ آن‌ها خودشکن هستند. یعنی صحت‌شان در گرو نادرستی آن‌هاست. مسأله آن است که این دو دلیل را تنها از طریق نوشتن درک کرده‌ایم و شبستری برای بیان ناکارآمدی الفاظ، از بیان حقایق باز به خود همین الفاظ ناکارآمد روی آورده است. اگر کسی واقعاً و با همه وجود، الفاظ را ناکارآمد بداند و مخاطره به دست عوام افتادن نوشته‌ها را جدی بگیرد، قلم خود را می‌شکند و از نوشتن دست می‌کشد؛ اما همین که کسی بکوشد ناتوانی الفاظ را به یاری الفاظ نشان دهد، لازمه کارش آن است که این الفاظ برای بیان معنای مورد نظرش کارایی داشته باشند. شاهد این سخن آن است که تقریباً همه مدعیان ناکارآمدی نوشتن، در عمل، نوشتن را بر ننوشتن ترجیح داده و تن به مخاطرات احتمالی آن نیز می‌دهند.

با این همه، نویسندگان صمیمانه امیدوارند که نخست، نوشته آنان درست فهمیده شود و دیگر آن که در دست ناهلان قرار نگیرد و مبتذل نشود. کافی است نگاهی به مقدمه این کتاب و آن نوشته بیفکنیم تا صحت این نکته را دریابیم. نویسنده‌ای که در مقدمه اثرش از روش، منابع و محدودیت‌های خود سخن می‌گوید، تنها در پی گزارش دادن نیست؛ بلکه این را نیز در نظر دارد که مانع برخی

۱. گلشن راز، ص ۱۵. شاعر عرب نیز همین ایده را این گونه منعکس می‌کند: الا ان ثوبا خيط من نسج

تسه/ و عشرين حرفا عن معانيه قاصر

بdfهفمی‌ها شود و خواننده با توجه به اهداف و محدوده‌ای که نویسنده برای خود تعیین کرده است، متن را بخواند و بفهمد. سعدی در مقدمهٔ بوستان، پیشاپیش می‌کوشد تا زبان طاعنان را ببندد و آنان را به بزرگوارانه نگریستن در شعرش فراخواند و استدلال می‌کند اگر در شعرم، ضعف و سستی دیده شود، طبیعی است؛ زیرا قباى حریر و پرنیان نیز آستر و لایى معمولی و کم‌ارزش دارد:

الا ای هنرمند پاکیزه‌خوی هنرمند نشنیده‌ام، عیب‌جوی
قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار خشوش بود در میان
تو گر پرنیانی نیابی مجوش کرم کارفرمای و حشوم بیوش^۱

نویسنده‌ای که نگران است مبدا نوشته‌اش بد فهمیده شود یا در اختیار اهلس قرار نگیرد، از شیوه‌های گوناگونی سود می‌جوید تا نخست از طریق رعایت اصول نگارش و پژوهش و دیگر از راه بازخورد گرفتن از اثر خود، مانع بدفهمی شود. مقصود از بازخورد^۲ آن است که ببیند با وجود تمهیداتی که اندیشیده است، آیا نوشته‌اش تأثیر مطلوب را در میان مخاطبان داشته و آیا سوءفهمی پدید آمده است یا خیر؟ نمونهٔ سنتی آن را در اقدام ملامهدی نراقی می‌توان دید که پس از نوشتن "جامع السعادات" آن را به ملا محمدحسن قزوینی داد و از او خواست تا خرده‌گیرانه در آن نظر کند و سره و ناسره آن را بازنماید.^۳

این کار، با همهٔ سودی که ممکن است داشته باشد، از جهاتی ناقص است؛ زیرا من در مقام نویسنده، نوشته‌ام را معمولاً به کسی می‌دهم که افزون بر روابط دوستانه‌ای که با من دارد، غالباً با من همسو و هم‌نظر است. از آن گذشته، ملاحظات دوستانه، مانع از گفتن برخی باورهای درونی وی می‌شود. در نتیجه، چه بسا بازخوردی از این دست، بخشی از حقیقت را بیان و در همان حال، بخش بزرگ‌تر آن را نهان کند.

۱. بوستان سعدی، ص ۳۶

2. Feedback.

۳. کشف الغطاء عن وجوه مراسم الاهتداء (فی علم الاخلاق)، مقدمه، ص ۱۹

راه درست‌تر آن است که این کار، از طریق پیگیری اثر در بازار مصرف فرهنگی انجام شود، یعنی جدا از آن که پیش‌تر با شخص خاصی رایزنی کنیم، ببینیم که نوشته ما در میان خوانندگان چه تأثیری داشته و آیا همان انتظاری را که داشته‌ایم، برآورده شده است یا خیر؟ از این رهگذر، نویسنده‌ای بخت یار است که دیگران نوشته‌اش را بخوانند و از آن سرسری نگذرند و به آن پاسخی دهند. نوشته بی‌پاسخ، مانند گفتم و گوی یک نفره است که اگر هم در مواردی لذت‌بخش باشد، غالباً کسل‌کننده و سترون است و در درازمدت، از عمق اندیشه می‌کاهد و به باروری آن نمی‌انجامد. در نتیجه، نویسندگان جدی، مصرانه خواستار «نظر» خوانندگان خویش هستند. این نظر، همان است که در عرف نگارش و پژوهش، غالباً «نقد» خوانده می‌شود که به ریشه و معنای واژگانی آن نیز نزدیک است.

نقد، کاری است که صراف هنگام مبادله پول انجام می‌دهد؛ یعنی پولی را که نزدش آورده‌اند، بی‌توجه به آورنده‌اش، بدقت بررسی کرده و اگر لازم باشد، از دستگاهی استفاده می‌کند تا مبادا تقلبی باشد. نقد کاری است که زرگر انجام می‌دهد. هنگامی که طالبی نزدش می‌برند، آن را بدقت «محک» می‌زند تا عیار آن را بسنجد، یعنی درصد خلوص طلای آن را به دست آورد. در مناسباتی از این دست، صراف و زرگر، اگر هم با دارنده پول و زر آشنا باشند، این آشنایی را به کار خود راه نداده و فارغ از این ملاحظات، روال معمول خود را انجام می‌دهند. دارنده پول و زر نیز انتظاری جز این ندارد و نمی‌خواهد از این دوستی استفاده کند تا زر ناسره خود را به عنوان سره بپذیراند. نوشته نیز چنین است و خواننده جدی، همانند صرافی است که آن را محک می‌زند و نظر خود را درباره آن بیان می‌کند. این نظر، نقد نامیده می‌شود و ماهیت آن با کار آن صراف و زرگر تفاوتی ندارد.

به این ترتیب، اگر کسی قلم به دست می‌گیرد و اثری منتشر می‌کند، امیدوار است که نوشته‌اش خوانده شود؛ چرا که بی‌اعتنایی به نوشته یک نویسنده، در واقع بزرگ‌ترین توهینی است که ممکن است به او بشود. از سوی دیگر، کسی که انتظار دارد اثرش خوانده شود، باید منطقاً احتمال بدهد که خواننده، به دلیلی با مدعیات و

دلایل او همدلی نداشته باشد و با او دمساز نشود. این جاست که این مخالفت ممکن است منعکس شود که در این صورت، آن را نقد می‌نامیم. به همین سبب، از قدیم بدرستی گفته‌اند که «من صنف استهدف»؛ هر کس تصنیفی کرد، خود را آماج قرار داد. به این ترتیب، می‌توان گفت که نوشتن، خود دعوت به نقد است و نقد، پژواک نوشته.

تا این جا سخن در باب نویسنده بود. از منظر خواننده هم که به موضوع بنگریم، باز به همین نتیجه می‌رسیم. خواندن کتاب یا مقاله، صرفاً حرکت مکانیکی چشم بر صفحات نیست؛ بلکه جذب و فهم ایده‌ها و اندیشه‌هایی است که در متن آمده است. این دو نیز هنگامی حاصل می‌شوند که خواننده، منفعل صرف نباشد و بتواند در باره درستی و نادرستی آنچه می‌خواند، تصور و نظری داشته باشد، در غیر این صورت، خواندن وی طوطی‌وار خواهد بود. خواننده‌ای که در ریز و درشت آن چه که می‌خواند، با نویسنده هم‌رأی باشد، احتمالاً از خود رأیی ندارد و در بهترین حالت، تنها انبانی است برای گردآوردن اطلاعات، بدون کمترین نظری در باره صحت آن‌ها. به همین سبب، جورج سارتون، به حق خواندن درست را مستلزم نقد می‌داند

و می‌گوید:

"خواندن کتاب و استفاده از آن، مستلزم نقد آن است، جز آن که لزوماً این نقد، نقد نوشتاری نیست. تا آن جا که به یاد دارم، صادقانه باید بگویم هرگز به کتابی - از جمله فرهنگ‌ها و اطلس‌ها - مراجعه نکرده‌ام، بی‌آن که نوعی نقد ذهنی از آن نکرده باشم."^۱

وی نقد را به دو نوع تقسیم می‌کند: نقد همگانی که از طریق نشر انتقادات حاصل می‌شود و نقد خصوصی، یعنی نقدی که هنوز منتشر نشده و چه بسا قرار هم نیست که منتشر شود و تنها در ذهن خواننده باقی می‌ماند. سپس این نوع نقد را «نقطهٔ اوج هر مطالعهٔ درستی»^۲ قلمداد می‌کند و نتیجه می‌گیرد کسی که اثری را بدون نقد می‌خواند و پس از خواندن نیز در ذهن خویش، ملاحظات انتقادی دربارهٔ

۱. نقد کتاب‌های علمی و تحقیقی، ص ۱۱

۲. همان، ص ۱۲

آن اثر ندارد، اساساً اثر را به حق نخوانده و از مطالعه خود نتیجه نگرفته است. روبرت آلن پپینچک نیز گامی فراتر می‌گذارد و از قراردادی بین نویسنده و خواننده سخن به میان می‌آورد که طبق آن: «هر بار کتابی را به دست می‌گیرید، یک منتقد به حساب می‌آیید. این قرارداد نانوشته‌ای است بین نویسنده، خواننده و منتقدی که درون شما وجود دارد.»^۱

۱. دعوت به قضاوت، روبرت آلن پپینچک، ترجمه نیاز ساغری، در اولین کتاب نوشتن: مقالاتی درباره «نوشتن» در حوزه‌های فلسفه، تاریخ، روزنامه نگاری، اینترنت، حقوق، زبان شناسی، شعر، داستان، فیلم نامه، نمایش نامه، زندگی نامه، سفرنامه، نقد، ویرایش و ...، گردآورنده کاظم رهبر، تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۰، ص ۱۵۳

فصل دوم

نقد و دانش گستری

تجربه شخصی هر اهل قلمی به او نشان می‌دهد که رشد علمی در جامعه، در هر زمینه‌ای که باشد، به نحوی مرهون حضور فرهنگ نقد و نقادی بوده است. به میزانی که در جامعه علمی، کسانی متکفل نقد آثار و آرای دیگران باشند، به همان میزان شاهد رشد دانش در آن جامعه هستیم. در این میان، مهم نیست که ناقدان از چه منظری و با چه هدفی، دست به نقد آثار دیگران می‌زده‌اند. آنان به هر دلیلی که این کار را می‌کرده‌اند، نتیجه یکسان بوده است؛ رونق و شکوفایی فرهنگ علمی و تولید معرفت. کارکردهای عمده نقد را در چهار محور زیر می‌توان نشان داد:

۱. نشان دادن کاستی‌ها و گشودن راه‌های تازه

۲. یاری به نویسندگان

۳. ارتباط برقرار کردن میان نویسندگان و خوانندگان

۴. حفاظت از حریم دانش و سلامت علمی.

البته می‌توان کارکردهای دیگری نیز برای نقد برشمرد که در این جا به شرح و بسط همین چهار محور بسنده می‌شود.

۱. نشان دادن کاستی‌ها و گشودن راه‌های تازه

نگاهی به تاریخ کتابت و فرهنگ و تفکر نشان می‌دهد که شکوفایی دانش و تولید علم و نظریه‌پردازی، با وجود نقد و نقادی نسبت مستقیم و مثبتی داشته است؛ یعنی شکوفایی هر دانشی مسبوق به (یا همراه با) وجود نقدهای جدی و گاه بی‌رحمانه بوده است. برای نمونه، مرحوم مطهری بارها به نقش متکلمان در رشد فلسفه تأکید کرده است. با آن که آنان نسبت به فلسفه، روی خوشی نداشتند، تاخت و تازشان به شکوفایی فلسفه انجامید و رشد آن را در پی داشت. به گفته وی:

«ناخن‌هایی که متکلمین به فلاسفه و سخنان ایشان زده‌اند، بسیار مفید واقع شده، یعنی مباحث را پیش برده؛ اگر چه حرف خودشان هم حرف صحیحی نبوده، ولی سبب حرف‌های خوب فلاسفه شده‌اند.»^۱ آنان از طریق تحدی با فلاسفه، آنان را به تأمل در بسیاری از مفاهیم فلسفی واداشتند.^۲ متکلمان هم در اصول موضوعه فلاسفه تشکیک می‌کردند و هم مسائل تازه‌ای به میان می‌کشیدند. از باب نمونه مسئله علیت را که زیر بنای تفکر فلسفی است، به چالش گرفتند،^۳ پیش‌تاز بحث علت نیاز ممکن به علت،^۴ مسئله مساوقت وجود با شیئیت،^۵ موضوع زیادت وجود بر ماهیت^۶ و مسئله اعاده معدوم^۷ بودند، حتی موضوع اصالت وجود که محور فلسفه صدرایی به شمار می‌رود، به گفته شهید مطهری دو منبع دارد، یکی سخنان عرفا و دیگری مناقشات متکلمین فلسفه‌ستیز.^۸ فخر رازی نیز با نقدها و تردیدهای متنوع خود، به رشد دانش در جهان اسلام یاری رساند.^۹

البته این حکم مخصوص فلسفه نیست؛ بلکه همه علوم اسلامی به نوعی منت‌دار نقد ناقدان، چه موافق و چه مخالف بوده است. همچنین کتاب‌های ماندگار درباره نبوت از متکلمان، پاسخی است به نقدهای کسانی که اساس نبوت را قبول نداشتند.^{۱۰}

نگاهی به مکتوبات و فرهنگ نگارش در پنجاه سال اخیر، این مسأله را روشن‌تر می‌کند. کتاب "اصول فلسفه و روش رئالیسم"، نوشته علامه طباطبائی، محصول نقدهای ماتریالیست‌هایی چون دکتر تقی ارانی بر فلسفه الهی بود. کتاب‌هایی که درباره

۱. الهیات شفا، ج ۱، ص ۱۸۲

۲. مقالات فلسفی، ج ۳، ص ۴۹

۳. اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۳، ص ۱۸۹

۴. علل گرایش به مادیگری، ص ۸۸

۵. شرح مبسوط منظومه، ج ۱، ص ۲۴

۶. همان، ج ۱، پانویس ص ۶۰

۷. همان، ج ۲، ص ۲۴۱

۸. همان، ج ۱، صص ۶۰-۵۹

۹. حرکت و زمان در فلسفه اسلامی، ج ۱، ص ۲۵

۱۰. ادبیات نقد در فرهنگ اسلامی، حسن انوشه، نامه فرهنگ، سال ۱۲، شماره ۴۴، تابستان ۱۳۸۱، ص ۱۳۶

اسلام و مالکیت، اسلام و حقوق زن و اسلام و حقوق بشر نوشته و منتشر شده، عمدتاً پاسخی است به نقدهایی که در این زمینه متوجه اسلام و مسلمانان شده است. برای مثال، کتاب "نظام حقوق زن در اسلام"، نوشته شهید مطهری، پاسخ مفصلی بود به نقدهایی که یک قاضی دادگستری دربارهٔ برخی مواد قانون مدنی نوشته بود.

گاه نقادی آثار دیگران در میان عالمان، به مثابهٔ نوعی جهاد علمی قلمداد می‌شد و حتی پیروان یک مذهب، در عین قبول اصل باورهای دینی خود، دربارهٔ نحوهٔ اثبات آن‌ها شدت یک‌دیگر را نقد می‌کردند. برای مثال، در بحث امامت شاهد آثار متعددی هستیم که عالمان شیعی در نقد یک‌دیگر نوشته‌اند. نجاشی - عالم معروف رجال - داستانی دربارهٔ رواج فرهنگ نقد در میان سلف صالح نقل می‌کند که سخت عبرت‌آموز است. به نوشتهٔ وی، محمد بن عبدالرحمان بن قبه، از متکلمان بنام شیعه که در ری می‌زیست، در باب امامت کتابی نوشته به نام "الانصاف". ابوالحسین سوسنگردی که برای دیدار ابوالقاسم بلخی از ری به بلخ می‌رفت، این کتاب را با خود برد و به بلخی نشان داد. بلخی نیز از متکلمان نامور شیعی بود، اما مبنای ابن قبه را نمی‌پسندید. پس در همان چند روزی که سوسنگردی مهمان او بود، کتابی در نقد این کتاب نوشت به نام "المستترشد فی الامامه". سوسنگردی به ری باز گشت و آن نقد را نیز با خود آورد و به ابن قبه داد. وی نیز این کتاب را نقد کرد و آن را "المستتبت فی الامامه" نامید و باز از طریق سوسنگردی به بلخی رساند. او هم دوباره نقدی بر این کتاب نوشت به نام "نقض المستتبت" و آن را برای ابن قبه فرستاد؛ اما چون سوسنگردی به ری رسید، ابن قبه از دنیا رفته بود.^۱ این داستان بخوبی نقش نقد را در شکوفایی دانش و تولید معرفت نشان می‌دهد.

۲. یاری به نویسندگان

بر اساس ضرب المثلی عربی، انسان شیفتهٔ شمشیر و شعر و فرزند خویش است.

۱. رجال النجاشی، ص ۳۷۶

شمس قیس رازی این واقعیت را بخوبی در کتاب "المعجم فی معاییر اشعار العجم" بیان می‌کند و نشان می‌دهد که شاعران، به دلیل تعلق خاطری که به شعر خویش دارند، از نگاه انتقادی و توجه به نقایص و کاستی شعر خود ناتوان هستند. حال آن که ناقدی که به شعری یا نوشته‌ای از منظری متفاوت می‌نگرد، چه بسا متوجه نقص‌هایی جدی در آن می‌شود که برای گوینده و نویسنده هم ناپذیرفتنی است و هم شگفت‌آور. نویسندگانی که بر عاطفه‌گذاری دلبستگی شدید به اثر خویش، غلبه کرده‌اند و تن به داوری ناقدان داده‌اند، نمونه‌های خوبی از نقش ناقدان در اصلاح آثارشان به شمار می‌روند. منظومه "سرزمین بی‌حاصل"، سرودهٔ توماس اس. الیوت که یکی از شاهکارهای قرن بیستم است، پس از آن که در اختیار عزرا پاوند، منتقد ادبی انگلیسی قرار گرفت، آن را پیراست و بخش قابل توجهی از اشعار آن را نامناسب تشخیص داد و حذف کرد. نتیجهٔ این نگرش نقادانه آن بود که جایزهٔ نوبل را نصیب سراینده‌اش کرد.^۱ کتاب "پژوهش‌های فلسفی" لودویگ ویتگنشتاین، که از آثار تأثیرگذار قرن بیستم بوده و فراتر از حوزهٔ فلسفه عمل کرده است، نتیجهٔ نقدهای بی‌امان دوستان ویتگنشتاین به شمار می‌رود. وی در مقدمهٔ این کتاب می‌نویسد: «از زمانی که، از شانزده سال پیش، دوباره ذهنم مشغول فلسفه بوده است، ناچار در آن چه در کتاب نخست نوشته‌ام، اشتباه‌های فاحشی را تشخیص داده‌ام. انتقادهایی که فرانک رمزی به اندیشه‌های من وارد کرد و در گفت و گوهای متعدد در دو سال آخر زندگیش با او دربارهٔ آن‌ها بحث کرده‌ام، به من در فهم این اشتباه‌ها - به میزانی که خودم چندان نمی‌توانم ارزیابی کنم - کمک کرد، حتی بیش از این انتقاد، همیشه مطمئن و نیرومند، مدیون انتقادی هستم که یکی از آموزگاران این دانشگاه، سرافا، سال‌ها لاینقطع روی اندیشه‌های من اعمال کرد.»^۲

به همان نسبتی که انتقاد برای رشد و پیشرفت نویسندگان ضروری است، ستایش این و آن مایهٔ تخریب آنان می‌شود. نیکلای آستروفسکی در نامه‌ای که به

۱. سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان، ج ۴، صص ۴۰۲-۴۰۱

۲. پژوهش‌های فلسفی، ص ۲۶

شولوفخ نوشته است، بر این نکته انگشت می‌گذارد و از او می‌خواهد که دست‌نوشته داستان خود را برای شولوفخ بفرستد، مشروط بر آن که وی منتقدانه و بی‌رحمانه اثرش را نقد کند و ضعف‌های آن را صادقانه نشان دهد و اگر آن را نمی‌پسندد، به صراحت، نظر انتقادی خود را بیان کند. به نوشته وی: «اگر خوشتر نیامد، کوسه و ربش پهن نمی‌شود. بگذار برود گم شود. اگر بنویسی "چرند" کافی است. دیگر [...] دوستان، دوستان ما از آزردن احساسات یک آدم هراسانند و این سخت زشت است. ستایش تنها مخرب آدمی است. حتی شخصیت‌های قوی اگر بی‌حساب از جانب مردم ستوده شوند، آماده گمراه شدن‌اند. دوستان واقعی باید حقیقت را بگویند، حتی اگر دردناک باشد.»^۱

سید حیدر آملی نیز در پایان پیشگفتار خود بر کتاب "جامع‌الاسرار" از ارباب کشف می‌خواهد در آن کتاب، نه از سر اغماض و چشم‌پوشی، بلکه با نگاهی پیرایشگرانه بنگرند و چون شیخ در شاگردش، در آن تصرف کنند، نه چون عاشق نسبت به محبوب خویش.^۲

۳. ارتباط برقرار کردن میان نویسندگان و خوانندگان

شاید اساسی‌ترین کارکرد نقد، بویژه در جهان معاصر، وساطت میان نویسنده و خواننده است. ناقد، خواننده‌ای است دقیق و حرفه‌ای که به ابعاد اثری که می‌خواند، وقوف دارد و به این وسیله با نقد خود، راه فهم متن را برای خواندگانی که چه بسا از دقایق متن بی‌خبر باشند، هموار می‌کند. نویسندگان چه بسا به دلیل فنی‌نویسی بیش از حد، بی‌خبری از ذوق خوانندگان و ناآشنایی با فضای مسلط در جامعه، موفق نشوند تا آن چه را که اندیشیده و دریافته‌اند، به نیکی و بسادگی بیان کنند. این وظیفه اساسی ناقدان است که ناگفته‌های متن را بازگویند و احیاناً بدگفته‌های آن را درست بگویند. همچنین ناقدان، با نوشتن مرورهایی که در آن، گاه جنبه انتقادی

۱. مصیبت نویسنده بودن، ص ۱۵

۲. جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار، ص ۱۷

مسلط است و گاه حالت گزارشی آن می‌چربد، اثری تازه منتشر شده را به خوانندگانی که چه بسا از وجودش بی‌خبر باشند، معرفی می‌کند و به این ترتیب به خواننده شدن آن، که هدف نویسنده است، یاری می‌رساند. با این نگاه بود که پس از نشر جلد اول "سرمایه"، نوشته مارکس، انگلس برای هفت روزنامه آلمانی، هفت نقد مختلف نوشت که البته همگی، همدلانه بودند.^۱

بهاءالدین خرمشاهی، از ناقدان بنام کشور، این دو کارکرد اخیر نقد کتاب را، «تهذیب ذوق عامه و تربیت فکر نویسنده» معرفی می‌کند و آن را به مرحوم عبدالحسین زرین‌کوب در مقاله "نقد بازار" نسبت می‌دهد.^۲

در این جا می‌توان از یک کارکرد فرعی نقد نیز نام برد، یعنی تبلیغ اثر و بازاریابی برای آن. به گفته سارتون، «حتی بهترین کتاب‌ها نیز به اندکی تبلیغ نیازمندند.» و حداقل آن است که نقد، خبر از نشر اثری می‌دهد و خواننده و خریدار بالقوه را از وجود آن مطلع می‌کند. از قضا، بهترین شیوه ضربه زدن به نویسنده یک کتاب، نوشتن نقد بر آن است، البته به شکلی که سارتون توضیح می‌دهد:

"اگر محققی بخواهد به نویسنده‌ای ضرر بزند و از نقد کتابش در مجله‌ای خاص جلوگیری کند، راحت‌ترین راه برای رسیدن به این هدف شیطانی این است که قبول کند بر آن نقد بنویسد و آن گاه زیر قولش بزند و طفره برود؛ چون نقد این کتاب به عهده او محول شده، طبعاً سردبیر مجله نمی‌تواند نقد آن را به دیگری واگذارد."^۳

۴. حفاظت از حریم دانش و سلامت علمی

واقعیت آن است که همواره جامعه علمی، شاهد دزدان و فرصت‌طلبانی است که در پی سرقت آثار دیگران یا ترویج کالای کاسد و فاسد خود هستند. حرمت و منزلت علم به گونه‌ای است که در طول تاریخ، کسانی را وسوسه کرده تا این عرصه

۱. مارکس، ص ۳۲

۲. آیین نقد کتاب، در سیر بی‌سلوک: مباحثی در زمینه دین، فلسفه، زبان، نقد و نشر

۳. نقد کتاب‌های علمی و تحقیقی، ص ۱۳

را نیز آلوده کنند و از اعتبار دانشوران و عالمان اصیل، بهره برده و دست تطاول به دارایی آنان بگشایند. این کار، گاه در قالب سرقت علمی از آثار دیگران انجام می‌شود،^۱ گاه به شکل کتاب‌سازی و مجموعه‌سازی‌های سست^۲ و زمانی به شکل عرضه آثار نازل و بی‌مایه. شناخت این قبیل کارهای غیراخلاقی و ضدعلمی کار آسانی نیست و برای مثال، از دانشجویان سال دوم ادبیات فارسی نمی‌توان انتظار داشت که با دیدن نسخه به اصطلاح تصحیح شده‌ای از گلستان سعدی در بازار، متوجه شوند که مصحح در واقع سارقی بوده که نسخهٔ مرحوم غلامحسین یوسفی را برابر خود نهاده و از آن رونویسی کرده و به این ترتیب، دست به تقلب زده است. همچنین نباید متوقع بود خواننده‌ای علاقه‌مند، اما با دانشی متوسط، با دیدن کتابی قطور، فریب ظاهر آن را نخورد و آن را نوعی کتاب‌سازی پندارد. این وظیفهٔ ناقدان است که با کار حرفه‌ای و پیگیری خویش و شناختی که از حوزهٔ تخصصی خویش دارند، مانع چنین تقلب‌هایی شوند و تفاوت بین صدف و خزف را به خوانندگان نشان دهند و دستبرد سارقان را بر ملا سازند و به این ترتیب، حافظ منافع نویسندگان و جامعهٔ علمی باشند. بخش قابل توجهی از مقالات انتقادی که طی سال‌های اخیر در نشریات تخصصی گوناگون منتشر شده است، به منظور افشای این قبیل اعمال و حفظ جامعهٔ علمی بوده است.^۳ آقای خرمشاهی، این کارکرد نقد را عامل مهار هرج و مرج معنوی در جامعه و نوعی محتسبی دانسته و بر آن است که: «فایدهٔ نقد کتاب، مقابله با آشفته‌گی بازار کتاب و محتسبی به معنای خوب کلمه است.»^۴

۱. برای بحثی اخلاقی دربارهٔ پدیدهٔ سرقت علمی یا انتحال، نک به چو دزدی یا چراغ‌آید: سرقت علمی در سطح دانشگاهی، سید حسن اسلامی، آینهٔ پژوهش، شمارهٔ ۱۲۶، فروردین ۱۳۹۰

۲. برای بحث خوبی دربارهٔ این پدیدهٔ فریبنده، زشت و غیر اخلاقی نک: گندم‌مایان جو فروش: پدیدهٔ کتاب‌سازی، در مجموعهٔ مقالات درگیرودار کتاب و نشر، کریم امامی، گردآورنده عبدالحسین آذرنگ، تهران، نیلوفر، ۱۳۸۵

۳. برای مثال، نک به تنقیح الابحاث للملل الثلاث، تصحیح مجدد، یا سرقت، محمد علی کاتب، گزارش میراث، سال اول، شمارهٔ هفتم، ۱۳۸۵

۴. آیین نقد کتاب، ص ۴۱۵

سخن کوتاه، نقد مایه دانش آفرینی و دانش گستری است و ناقدان از چهار طریق این وظیفه را انجام می‌دهند: نخست، نشان دادن کاستی‌های آثار منتشر شده و به این ترتیب، طرح پرسش‌های تازه و گشودن راه‌های نو. دوم، یاری به نویسندگان به منظور بهبود کار خویش. سوم، یاری به خوانندگان برای درک بهتر آثاری که در دست دارند یا شناختن آثاری که از وجودشان بی‌خبرند و چهارم، حفاظت از منافع علمی و معنوی عالمان و خوانندگان و رسوا کردن سارقان و گندمنمایان جوفروش.

فصل سوم

نقد چیست؟

با آن که تقریباً بر ضرورت و اهمیت نقد اتفاق نظر است و می‌توان ده‌ها صفحه در این باره نوشت و هر کس آماده است تا در این زمینه داد سخن بدهد؛ اما همین که در پی تعریف نقد و ارائه مؤلفه‌های مقبول آن بر می‌آییم، دشواری‌ها آغاز می‌شود. این دشواری‌ها گاه زاده عناصری است که در تعریف نقد گنجانده می‌شود، زمانی به سبب تفکیک واژه نقد از کلمات دیگری است، گاه بر اثر تقسیم‌بندی‌های معینی که بر نقد تحمیل می‌شود و گاه به دلیل بار عاطفی واژه خود نقد. نمونه این اختلاف نظر‌ها را در تفکیک بین «نقد» و «انتقاد» می‌توان دید. برخی بی‌هیچ دلیلی میان این دو تفاوت می‌گذارند و نقد را خوب و انتقاد را بد می‌دانند و گاه نیز برعکس. حال آن که هیچ تفاوتی میان این دو از نظر ریشه، معنا و کاربرد وجود ندارد.^۱ گاه نیز بین «انتقاد» و «تنقید» فاصله می‌افکنند و یکی را خوب و دیگری را بد می‌شمارند. باز بی‌آن که دلیلی به سود این نوع تقسیم‌بندی‌های کاملاً شخصی و دفاع‌ناپذیر ارائه دهند. زمانی بر لزوم توجه به محاسن در نقد، تأکید و گاهی بر ضرورت راهنمایی در نقد اصرار می‌شود. با این حال، تلاشی نظام‌مند برای ارائه تعریفی روشن و در عین حال غیر شخصی، انجام نمی‌شود و همچنان شاهد مناقشات در باب تعریف نقد، به شکل عام و نقد کتاب، به صورت خاص هستیم.

به همین سبب، لازم است که در این زمینه تأمل بیشتری داشته باشیم و تکلیف خود را با تعریف نقد و در پی آن، نقد کتاب روشن کنیم. من با تحلیلی که در کتاب "اخلاق نقد" ارائه کردم، نقد را نوعی قضاوت خرده‌گیرانه دانستم و به تبیین این

تعریف پرداختم.^۱ در تعریف نقد، گاه بیان محاسن و معایب آثار گنجانده شده است که کمی باتعریف پیشنهادی من متفاوت است و البته برخی از آن دفاع می‌کنند. بی آن‌که در این‌جا بخواهم وارد مباحث گذشته شوم، همچنان فکر می‌کنم که تعریف پیشین، کمتر شخصی است و فراگیری بیشتری دارد. با این حال، تعریف من به چالش گرفته شده است که خوانندگان می‌توانند به آن مراجعه و خود داوری کنند.^۲

اما در این‌جا، مسیر تازه‌ای را در تعریف نقد دنبال می‌کنم و پیش از ارائه تعریفی از نقد، می‌کوشم با تحلیل فرایند نقد، تعریف آن را نیز به دست آورم. نخست ببینیم که فرایند نقد چگونه آغاز می‌شود و فرآورده آن چیست؟ اگر کسی نوشته‌ای را ببیند و بی‌توجه از آن بگذرد (و یا از وجود آن به کل بی‌خبر باشد)، فرایند نقد آغاز نمی‌شود. اگر کسی نوشته‌ای به دست گیرد و سرسری نگاهی به آن بیندازد و آن را به کناری نهد، باز فرایند نقد آغاز نمی‌شود. همچنین اگر کسی نوشته‌ای را در دست گیرد و شیفته‌وار تا آخر بخواند و از آن لذت نیز ببرد، باز تا این‌جا فرایند نقد آغاز نشده است. به این ترتیب، بی‌توجهی به اثر یا شیفستگی صرف نسبت به آن، نقد به شمار نمی‌رود.

حال اگر خواننده‌ای کتابی دست گرفت و آن را تا نیمه یا آخر خواند و سپس به گوشه‌ای نهاد و به گفتن «کتاب بسیار بدی است!» اکتفا کرد، باز این عمل او نقد به شمار نمی‌رود؛ زیرا تنها چیزی که از این جمله دستگیرمان می‌شود، آن است که وی این کتاب را نپسندیده و از این طریق، عواطف خودش را بیان کرده است. به این ترتیب، همان‌طور که دلبستگی به کتابی، نقد به شمار نمی‌رود، صرف نفرت از آن و مخالفت با آن نیز نقد شمرده نمی‌شود.

فرایند نقد هنگامی آغاز می‌شود که خواننده در مدعیات، استدلال‌ها، ساختار، واژگان و زبان کتابی که در دست گرفته است، تأمل و درنگ کند و آن‌ها (یا بخشی از آن‌ها) را ناپذیرفتنی یا قابل پرسش بداند. آن‌گاه از این مرحله بگذرد و برای

۱. برای تفصیل این بحث نک: /اخلاق نقد، سید حسن اسلامی، قم، نشر معارف، ۱۳۸۳، فصل دوم

۲. برای توضیح بیشتر نک: نقد در ترازوی /اخلاق، احد فرامرز قراملکی، در عیار نقد: مجموعه مقالاتی در حوزه مبانی نظری نقد به قلم گروهی از نویسندگان، به کوشش علی اوجبی، تهران، خانه کتاب، ۱۳۸۸

خویش روشن کند که به طور مشخص، با کدام بخش یا جنبه کتاب مشکل دارد. در گام بعدی، خواننده اگر نتوانست مشکل خود را با اثر رفع کند و با آن کنار بیاید و احساس کرد که با محتوا و ساختار آن اثر مخالف است یا دیدگاه متفاوتی دارد، می‌کوشد تا برای موضع خود دلیل یا دلایلی بیابد. نکته اساسی آن است که این دلیل یا دلایل نمی‌توانند صرفاً شخصی باشند و خواننده نمی‌تواند این گونه استدلال کند: «این کتاب بسیار بدی است؛ زیرا از آن بدم آمده و نظر مرا جلب نکرده است.» اگر وی این گونه استدلال کند، تفاوت چندانی با آن خواننده‌ای که کتاب را با نفرت پرت کرد و گفت: «بد است»، ندارد. در برابر چنین استدلالی، دیگران می‌توانند بگویند که خوشامد و بدآمد شخصی، ممکن است ریشه در تجربه و تربیت و فهم افراد داشته باشد و برای مثال، کسی که ذهنش تربیت موسیقایی نداشته باشد، چه بسا بهترین سمفونی‌های بتهوون را نیز کسل‌کننده بداند. در نتیجه باید به او گفت:

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد، همه سال

پس از کمی تأمل، آن خواننده متوجه می‌شود که یا باید نظر خود را درباره آن کتاب عوض کند یا دلیل بهتری ارائه دهد و از خوشامد و بدآمد شخصی خود سخنی به میان نیاورد. در نتیجه، با مرور مجدد کتاب، ممکن است دلایلی - درست و نادرستی آن به کنار - بیابد و این بار، این گونه استدلال کند که کتاب سستی است؛ زیرا هر صفحه آن، بیش از بیست غلط املائی دارد. یا آن که این کتاب، اصلاً منبع و فهرست ندارد یا در این کتاب، انتساب‌های نادرستی دیده می‌شود. در این مرحله، آن خواننده دلایلی را پیش می‌کشد که می‌توان در قبال آن‌ها به دو گونه عمل کرد: نخست احراز صحت چنین دلایلی و دیگری بررسی اعتبار خود دلایل. به این ترتیب، در مرحله نخست باید مشخص شود که آیا واقعاً در صفحات این کتاب اغلاط املائی فراوان وجود دارد یا کتاب فاقد فهرست مندرجات و کتاب‌نامه است. دوم آن که به صرف وجود چنین خطاهایی، آیا می‌توان کتابی را بی‌اعتبار خواند و

کنار نهاد یا خیر؟ حال اگر آن خواننده فرضی، در کار خود جدی باشد و این مسیر را بدقت دنبال کند و دلایل اش نیز درست باشد، چه بسا نتیجه تأملات خود را درباره آن کتاب نظم و نسقی منطقی بدهد، آن‌ها را در قالب مقاله‌ای (یا کتابی) درآورد، دلایل مخالفت خود را با آن کتاب (یا بخشی از آن) به روشنی بیان و آن را منتشر کند. در این صورت، با نمونه‌ای از نقد روبه رو هستیم. می‌توان گفت که در فرایند نقد، این مراحل در پی هم می‌آیند: خواندن متأملانه نوشته، کشف و بیان تفاوت دیدگاه خود با پدیدآورنده یا بیان مخالفت خود با آن نوشته، همراه با دلایل فراشخصی و سرانجام، نشر آن و در معرض داوری دیگران قرار دادن.

البته ممکن است خواننده‌ای، همه مراحل ذکر شده را دنبال کند، به جز مرحله آخر و ترجیح دهد که نتیجه تأملات خود را بایگانی کند و از نشر آن بپرهیزد. در این صورت، با نقدی ذهنی روبه رو هستیم و چه بسا از وجود آن بی‌خبر بمانیم؛ اما غالباً هنگامی از وجود یک نقد خبردار می‌شویم که به صورت نوشتار یا به طور شفاهی عرضه شده باشد، از این رو حق داریم که همچنان بر مرحله آخر تأکید کنیم.

حال می‌توان بر اساس فرایند نقد، تعریفی از نقد ارائه کرد و گفت: نقد عبارت است از داوری درباره متنی بر اساس دلیل یا دلایل فراشخصی و در معرض داوری دیگران قرار دادن آن.

به نظر می‌رسد که این تعریف بدی نیست و همه نقدها را پوشش می‌دهد. با این حال، یک نقص اساسی دارد. یعنی «مانع» نیست. طبق این تعریف، اگر کسی کتابی را که منتشر شده است، بدقت خواند و سپس با استناد به دلایلی مانند خوش خوانی متن، بی‌غلط بودن آن، داشتن منابع فراوان و صفحه‌آرایی چشم‌نواز، آن را «تحقیقی ژرف و اثری شگرف» شمرد و از آن، به مثابه «اهتمامی با اهمیت» نام بُرد و آن را یکسره ستایش کرد و از تأثیرگذاری، بی‌نظیری، فوق‌العادگی، جریان‌سازی و بسیار خواندنی بودن آن سخن گفت و خواندنش را به هر هوشمندی توصیه کرد، باید کار او را نقد شمرد؛ اما غالباً اگر مقاله‌ای را با این رویکرد بخوانیم که یکسره در ستایش کتابی نوشته شده باشد - با فرض آن که نویسنده در همه

گفته‌هایش صادق باشد - آن را در بهترین حالت، تمجید و تعریفی از آن می‌دانیم و در بدترین حالت، گزارش ناشیانه و احساساتی از آن. به هر صورت، این موضع هر چه باشد، «نقد» نیست. در نتیجه، به نظر می‌رسد که این تعریف اشکال دارد و شامل مقالات تعریفی یا توصیفی نیز می‌شود. پس باید بکوشیم تا عنصری که مقالات انتقادی را از نوشته‌های توصیفی متمایز می‌کند، بیابیم.

در تعریف بالا، هم عنصر قضاوت را داشتیم و هم عنصر استدلال فراشخصی را؛ اما مشکل تمایز هم وجود دارد. تنها کاری که باید انجام دهیم، افزودن عنصر تازه‌ای است که نوشته‌های تمجیدی و توصیفی را از نوشته‌های انتقادی متمایز کند. برای این کار می‌توان این تعریف را این گونه اصلاح کرد:

نقد عبارت است از داوری «انتقادی» دربارهٔ متنی بر اساس دلیل یا دلایل فراشخصی و در معرض دیگران قرار دادن آن.

با افزودن قید «انتقادی» می‌توانیم مشخصاً داوری‌های انتقادی را از داوری‌های تمجیدی و دفاعی متمایز کنیم. بنابر این از این نظر مشکل پیشین برطرف می‌شود؛ اما مشکل این تعریف، دوری بودن آن است، یعنی برای تعریف «نقد» از واژه «انتقاد» که هم‌ریشه و خانواده و معنای نقد است، استفاده شده است. پس تعریف مناسبی نیست. از این رو باید واژه‌ای یافت و پس از داوری قرار داد که هم مشکل دوری بودن تعریف را حل کند و هم معضل تمایز را. در واقع، بخش عمدهٔ دعوا در تعریف نقد، به یافتن و پذیراندن آن واژه بستگی دارد. پیشنهاد من آن است که واژه خرده‌گیرانه را به این تعریف اضافه و آن را به شکل زیر اصلاح کنیم:

نقد عبارت است از داوری خرده‌گیرانه دربارهٔ متنی بر اساس دلیل یا دلایل فراشخصی و در معرض دیگران قرار دادن آن.

به نظر من این تعریف، دقیق و گویاست، جز آن که اندکی طولانی است. بنابراین در گام بعدی، با حفظ عناصر اصلی نقد، می‌توان آن را به شکل زیر کوتاه‌تر کرد:

نقد، داوری خرده‌گیرانه و مستدل دربارهٔ متنی و در معرض داوری قرار دادن آن است.

در این تعریف، همه عناصر اساسی نقد گنجانده شده است. این عناصر عبارتند از: ۱. قضاوت ۲. خرده‌گیری ۳. استدلال ۴. در معرض داوری دیگران قرار دادن. حال لازم است که این عناصر تحلیل شوند.

همان‌گونه که اشاره شد، بدون قضاوت، هیچ نقدی صورت نمی‌بندد و در واقع نقد، نوع خاصی از قضاوت است که در آن، ناقد از کتاب و مدعیات آن فاصله می‌گیرد و در قبول آن‌ها تردید یا آن‌ها را رد می‌کند. همچنین هر نقدی باید استدلالی باشد و صرف بیان دیدگاه شخصی و ارجاع به عواطف خویش، برای انتقادی بودن آن کفایت نمی‌کند. اگر کسی به صرف آن که از کتابی خوش نیامده است، آن را رد و این واکنش را نیز مکتوب و منتشر کند، نمی‌گوییم آن کتاب را نقد کرده؛ بلکه می‌گوییم صرفاً مخالفت خود را با آن کتاب نشان داده است. افزون بر آن، در واقع نقد آن چیزی است که منتشر شده و دیگران می‌توانند از طریق آن با دیدگاه ناقد و دلایل او آشنا شوند و در مرحله بعد، درباره درستی و اعتبار این دلایل داوری کنند. تا این جا به نظر می‌رسد که مخالفتی وجود ندارد و این عناصر مورد قبول همگان است.

اما عنصر مناقشه‌برانگیز در تعریف نقد، همان عنصر پیشنهادی من، یعنی خرده‌گیری است. به نظر می‌رسد که در هر نقدی، ناقد اشکالاتی بر متن وارد می‌کند و به جای تعریف و تمجید از آن، مشکلات و معایب اثر را می‌بیند و نشان می‌دهد. به این کار خرده‌گیری می‌گویند. برای مثال، کسی ترجمه‌ای را به دست می‌گیرد و پس از خواندن، متوجه خطاهای نگارشی آن ترجمه شده و سپس علاقه پیدا می‌کند تا آن را با متن اصلی مقابله کند. در پی این مقابله، متوجه افتادگی‌های متن، ترجمه‌های نادرست و معادل‌های نامناسب در ترجمه فارسی می‌شود. سرانجام این اشکالات را طبقه‌بندی می‌کند و نقدی بر آن ترجمه می‌نویسد و مدعی می‌شود که این ترجمه ضعیف و اعتمادناپذیر است، دلایلی به سود این ادعا به دست می‌دهد و سرانجام این که نقد خود را برای داوری دیگران عرضه می‌کند. در این جا وی اولاً درباره این ترجمه قضاوت کرده، ثانیاً به خرده‌گیری نسبت به آن دست زده است، در مرتبه سوم

کوشیده تا دلایلی به سود این داوری ارائه دهد و سرانجام داوری خود را عرضه کرده است. به این ترتیب، خرده‌گیری تنها عنصری است که نوشته‌های انتقادی را از نوشته‌های توصیفی صرف یا تمجیدی متمایز می‌کند. حاصل آن که، نیازمند عنصری هستیم تا نقد را از توصیف و تمجید متمایز کند و آن هم خرده‌گیری است.

کسانی که به این عنصر روی خوش نشان نمی‌دهند، دو رهیافت در پیش می‌گیرند: نخست تلاش برای تغییر این عنصر و جایگزین کردن آن با عنصری دیگر، دوم کوشش به منظور افزودن عنصری تازه به عناصر گفته شده. واقعیت آن است که تعبیر خرده‌گیری، اندکی رمانده است و چه بسا به مذاق خوش نیاید. از این رو بخش قابل توجهی از تلاش‌ها برای تبدیل آن به تعبیری دیگرمانند «بررسی» و «اظهار نظر» صرف می‌شود که در نهایت، گرهی از کار نمی‌گشاید. در واقع، ما نیازمند عنصری هستیم تا نوشته‌های انتقادی را از غیرانتقادی و توصیفی متمایز کند و برای این کار، به جای تغییر الفاظ، باید به فرایند و ماهیت نقد توجه کنیم و از آن جا که در نقد، نوعی مخالفت یا تفاوت دیدگاه با متن حاصل می‌شود، ناقد می‌کوشد به گونه‌ای مدلل، این اختلاف را نشان دهد. بنابراین به صورتی اجتناب‌ناپذیر، سراغ نشان دادن خطاهای متن می‌رود و این چیزی جز خرده‌گیری نیست. از این رو تلاش برای حذف این عنصر یا جایگزینی تعبیر دیگری به جای آن، تاکنون راه به جایی نبرده است.

رهیافت دوم، افزودن عنصر تازه‌ای به تعریف نقد است. عده‌ای می‌پذیرند که واقعاً در نقد، ناقد از متن خرده‌گیری می‌کند؛ اما صرفاً کار او خرده‌گیری نیست؛ بلکه بیان محاسن اثر و زیبایی‌های آن نیز بخشی از کار ناقد است. پس باید نقد را عبارت از داوری دربارهٔ اثر و بیان محاسن و معایب آن دانست. به این ترتیب، ناقد هنگام قضاوت دربارهٔ اثری، هم نقاط قوت آن را بیان می‌کند و هم کاستی‌های آن را. این کوشش نیز به نظر نگارنده، مشکلات خود را دارد؛ زیرا در این تعریف، میان عناصر موجود نقد و عناصری که (به نظر پیشنهاددهنده) باید در نقد وجود داشته باشند، خلط شده است. حال تصور کنید طبق این تعریف، اگر ناقدی بر ترجمه‌ای اشکالاتی

جدی و به صورت مستدل وارد و نقد خود را به شکلی مطلوب منتشر کرد؛ اما در نوشته خود اشاره‌ای به زیبایی‌های آن ترجمه نکرد، نمی‌توان نوشته او را نقد نامید. حال این نوشته چه نام دارد؟ توصیف صرف نیست، تمجید هم نیست، مخالفت صرف نیز به شمار نمی‌رود؛ زیرا در آن نویسنده دلایلی فراشخصی و مستنداتی قابل فهم برای دیگران ارائه کرده است. این جاست که به نظر می‌رسد این نوع نوشته، ذیل هیچ یک از موارد مذکور نمی‌گنجد. ممکن است کسی آن را نقد بدی بداند؛ اما در هر صورت نقد است.

البته بسیار مطلوب است که ناقد، در کنار اشکالات خود، به زیبایی‌ها و قوت‌های کار نیز اشاره کند؛ اما این بی‌توجهی، خصلت انتقادی اثر را پنهان نمی‌کند. این جاست که به نظر می‌رسد، حتی اگر نقدی، فاقد اشاره به زیبایی یک اثر باشد، باز هم نقد به شمار می‌رود. در این صورت، می‌توان آن را از عناصر اصلی نقد ندانست و به همان عناصر پیشنهادی مذکور بسنده کرد و گفت که نقد، داوری خرده‌گیرانه و مستدل درباره متنی است که برای داوری دیگران عرضه می‌شود. دشواری واقعی در تعریف نیست، در آن است که ما معمولاً از نقد می‌رنجیم و به همین دلیل دوست داریم که واژه را دستکاری کنیم. حال آن که باید خودمان را به گونه‌ای بار آوریم که از نقد نرنجیم.

اکنون می‌توانم گامی پیش تر بگذارم و بگویم که نقد، عبارت است از قضاوت خرده‌گیرانه و برای این ادعا، شواهد متعددی ارائه دهم. اولین شاهد سخن، ریشه و کاربرد این واژه در زبان عربی، فارسی و انگلیسی است.^۱ دومین شاهد، تبادل معنای نقد در ذهن ماست. واژه‌ها معنایی ذاتی ندارند؛ بلکه تابع کاربرد ما هستند. ما نیز در گفتار و نوشتار، هرگاه تعبیر نقد را به کار می‌بریم، همان قضاوت خرده‌گیرانه به ذهنمان خطور می‌کند. تلاش‌های شخصی گسترده‌ای که انجام می‌شود تا واژه‌سازی صورت گیرد و تعبیرهایی چون تنقید ساخته شود، نشان می‌دهد که در سر ضمیر همان واژه‌سازان، نقد به معنای قضاوت خرده‌گیرانه است؛ اما چون واژه

۱. برای توضیح و دیدن مثال‌های مختلف نک: /اخلاق نقد، سید حسن اسلامی

نقد را نمی‌توانند حذف کنند، در برابر مقاله‌ای انتقادی که خاطرشان را آشفته کرده است، مدعی می‌شوند که این نقد نیست، «تنقید» است، یا «انتقاد» است. در یکی از این کوشش‌ها چنین آمده است:

ناقد محترم در مواردی عدیده، فرقی میان نقد و انتقاد قائل نیست. به این معنا که از بدیهیات اخلاق پژوهش و نقد آثار پژوهشی این است که اولاً انتقاد، فقط ناظر بر نکات منفی سوژه است. در حالی که نقد، نکات مثبت و منفی را توأمأ در برمی‌گیرد و ثانیاً شرط لازم نقد - بر خلاف انتقاد - همواره مستدل بودن است.^۱

حال آن که نه تنها هیچ فرقی میان نقد و انتقاد نیست، تفکیک میان آن‌ها نیز از بدیهیات اخلاق پژوهش به شمار نمی‌رود و در جایی، چنین تفاوتی در نظر گرفته نشده است.

سخن کوتاه، در پایان می‌توان نقد (یا انتقاد) را این گونه تعریف کرد: نقد داوری خرده‌گیرانه و مستدل در باب متنی است که منتشر می‌شود و در معرض داوری دیگران قرار می‌گیرد.

این تعریف از تحلیل فرایند و کنش نقد حاصل شده است. طبق این تعریف، ناقد از دلایلی بهره می‌گیرد که مخاطبان می‌توانند در باره اعتبار آن‌ها بیندیشند و داوری کنند. در نتیجه، نقد از صرف مخالفت و ابراز احساسات منفی متمایز شده و به فعالیتی عالمانه به منظور پیشبرد فکر و اندیشه بدل می‌شود.

۱. برای توضیح بیشتر درباره این قبیل ادعاها، به فصل آخر بنگرید.

فصل چهارم

آیا نقد، اخلاقی است؟

۱. تردیدهایی در اخلاقیات نقد

هنگامی که سخن از نقد می‌شود، می‌کوشیم تا ضوابط اخلاقی حاکم بر آن را معین یا حدود و ثغور آن را مشخص کنیم. گویی اصل بر آن است که این عمل، اگر با رعایت شرایطش انجام شود، اخلاقی است. حال آن که برخی در همین فرض تردید دارند و برآنند که نه تنها در این مورد، تکلیفی بر دوش ما نیست؛ بلکه اساساً حق نقادی آثار دیگران را نداریم.

در این جا با کسانی که از سر مصلحت‌اندیشی از نقد دوری می‌کنند و پند صائب را آویزه گوش خود ساخته‌اند^۱، کاری نداریم؛ کسانی که صلاح کار خود را در این پرهیز دیده‌اند، یا می‌ترسند که خودشان نیز نقد شوند یا نگرانند که دیگران را برنجانند و به این ترتیب، آینده خویش را مه‌آلود کنند. این گروه به کنار، برخی معتقدند که اقدام به نقد اثری و نوشته‌ای، حتی با رعایت همه اصول و ضوابط آن، چه بسا خود کاری غیراخلاقی باشد. در این باره، متنی مکتوب ندیده‌ام؛ اما در گفت-وگو با دوستان و دانشجویان، گاه متوجه اشاراتی شده‌ام که در این جا، آن‌ها را صورت‌بندی و تحلیل می‌کنم. عده‌ای می‌گویند، نقد موجب ایدای مؤمنان می‌شود، پس حرام است. شماری معتقدند، ما حق نداریم به نقد این و آن دست بزنیم. پس نقد، غیراخلاقی است. گروه سوم می‌گویند، ما که هستیم که خود را در مقام داور نشانده و درباره این و آن سخن بگوییم و داوری کنیم. گروه چهارم به روایاتی از این دست استناد می‌کنند: «طوبی لمن شغله عیبه عن عیب غیره». حال می‌توان این

می‌رود زود تهیدست زبازار برون

۱. هر که اوقات کند صرف به نقادی خلق

دیدگاه‌ها را در چهار گروه گنجانند: ۱. دیدگاه نتیجه‌گرا ۲. دیدگاه حق‌گرا ۳. دیدگاه تحقیرگرا ۴. دیدگاه توصیه‌گرا. این تقسیم‌بندی و نام‌گذاری صرفاً برای پیش بردن بحث است، نه گونه‌ای تمایز قائل شدن قطعی و دیوارکشی بین دیدگاه‌های همپوشان. از این رو، بدون بحث بیشتر در این باره، این دیدگاه‌ها را تعریف و تحلیل می‌کنیم.

۱-۱. دیدگاه نتیجه‌گرا

نقد، از هر نوعی که باشد و با هر زبان و شیوه‌ای که بیان شود، معمولاً نویسنده را می‌رنجاند و آرامش او را به هم می‌زند و به تکاپو برمی‌انگیزدش تا پاسخی به ناقد دهد. این حکم، چنان فراگیر است که نیازی به مثال نیست. بر عکس، اگر کسی مدعی شد که نقد، رنجاننده نیست، باید به دست و پا بیفتد و شاهد مثالی برای ادعای خود بیاورد. نگاهی به جوابیه‌هایی که به ناقدان داده می‌شود و در عمده آن‌ها به بی‌سوادی ناقدان حمله و از نمک‌ناشناسی یا بی‌توجهی جامعه علمی ابراز تأسف می‌شود، گویای آن است که نویسندگان، از نقد می‌رنجند، مگر آنان که خود را به گونه خاصی تربیت کرده باشند. از این رو، بسادگی می‌توان نقد را مایه رنج و ناراحتی نویسندگان دانست و از باب حرمت ایزای مؤمن، آن را به زبان فقهی حرام و به زبان اخلاقی خطا شمرد. حاصل آن که، چون نقد، رنجش دیگران را در پی دارد، غیراخلاقی است.

۱-۲. دیدگاه حق‌گرا

برخی نیز بر این باورند که نویسنده‌ای برای دل خود مطلبی را نوشته و منتشر کرده است. حال، ناقد چه حقی دارد که وارد حریم فکری وی شده و بر او خرده می‌گیرد و در کار و بارش دخالت می‌کند. از این منظر، همان گونه که هر انسانی حق نفس کشیدن، انتخاب آزادانه شغل و حق سفر کردن به نقاط مختلف کشور را دارد و کسی بدون دلیل موجه قانونی، نمی‌تواند مانع فعالیت آزادانه‌اش شود، کسی نیز حق ندارد به نویسنده بگوید که چرا این گونه نوشتی و چرا به آن منبع ارجاع دادی یا ندادی؟ این حق نویسنده است، آن گونه که خواسته است بیندیشد، استدلال

و گزارش کند و در نهایت روند فکری خود را بنویسد و انتشار دهد. از این دیدگاه، هر نوع نقادی، نفی حقوق اصلی نویسندگان است.

۳-۱. دیدگاه تحقیر‌گرا

نقد، معمولاً در هر مرتبه‌ای که باشد، متضمن به پرسش گرفتن نوشته دیگران و تأمل در اعتبار و درستی برداشت، ارجاع و گزارش نویسندگان و داوری درباره آن‌هاست. هنگام داوری درباره دیگران نیز به گونه‌ای، خود را برتر از آنان دانسته و با امر و نهی خویش، برای خود مقامی که شایسته‌اش نیستیم، می‌تراشیم. بنابراین هر ناقدی، گویی از منظری خدایی به عالم و آدم می‌نگرد و در مقام خدایگانی قرار می‌گیرد و بر آثار نویسندگان، به پندار خود، مهر قبول یا رد می‌زند. چنین رعونت و تفرعن، زینده انسان سراپا خطا نیست و او را نمی‌رسد که خود را تافته جدا بافته بداند و بر همگانش گردن افزای کند و بر نوشته‌هایشان حکم براند. خلاصه آن که، انسان خطاپذیر را نرسد که به نقد آثار نویسندگان دست بزند.

۴-۱. دیدگاه توصیه‌گرا

گروهی نیز با استناد به آموزه‌های دینی، نتیجه می‌گیرند که نقد آثار و نوشته‌های دیگران خطاست. روایات متعددی، مسلمانان را در درجه اول، به پرداختن به کار خود دعوت می‌کند و در درجه دوم، آنان را از دخالت در کار دیگران و عیب آنان را جستن و گفتن، باز می‌دارد. با توجه به این مطلب، استدلال توصیه‌گران، خود دو صورت پیدا می‌کند؛ گروهی توصیه می‌کنند که در پی کار خود باشید و گروهی می‌گویند در کار دیگران دخالت نکنید. گروه نخست، ممکن است به روایاتی استناد کنند، مانند آن که رسول خدا (ص) فرمود: "طُوبَى لِمَنْ مَنَعَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ إِخْوَانِهِ"^۱، خوشا آن که عیبش او را از عیب‌های برادران مؤمنش بازداشت.

همچنین در دفاع از این دیدگاه، به این سخن امام علی (ع) نیز می‌توان استناد کرد:

۱. الکافی، ج ۱۵، ص ۴۰۴ [چاپ قدیم، ج ۸، ص ۱۶۹]

"يَا أَيُّهَا النَّاسُ طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عَيْبِ النَّاسِ وَ طُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ وَ أَكَلَ قُوَّتَهُ وَ اسْتَعَالَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ وَ بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِي شُغْلٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ"^۱

ای مردم! خوشا کسی که پرداختن به عیب خویش، وی را از عیب دیگران بازدارد. خوشا کسی که در خانه نشیند و قوت خورد و به فرمانبرداری پروردگار روی آورد و بر گناه خود بگریزد تا سرگرم کار خویش باشد و مردم را از گزند خود آسوده دارد.^۲

در کنار این احادیث که ما را به خودپرووری و توجه به خویشتن دعوت می‌کند، برخی روایات، ما را از در پی آشکار کردن معایب دیگران برآمدن باز می‌دارد و این عمل را بشدت نهی می‌کند. برای مثال، از رسول خدا (ص) نقل می‌کنند که بر در مسجد ایستاد و با صدای بلند بانگ زد:

"يَا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسَانِهِ وَ لَمْ يَخْلُصْ إِلَى الْإِيمَانِ إِلَى قَلْبِهِ لَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ مَنْ تَتَّبَعَ عَوْرَاتِ الْمُؤْمِنِينَ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ وَ مَنْ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ فَضَحَهُ وَ لَوْ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ"^۳

ای گروهی که به زبان ایمان آورده است و ایمان به قلبش راه نیافته است، پنهانی‌های مؤمنان را مکاوید؛ زیرا هر کس که پنهانی‌های مؤمنان را بکاود، خداوند پنهانی وی را خواهد کاوید و هر کس که خداوند پنهانی‌اش را بکاود، او را رسوا خواهد کرد، هرچند در نهان‌خانه‌اش باشد.

علامه مجلسی بابی گشوده است به نام «تتبع عيوب الناس و إفشائها و طلب عثرات المؤمنين و السمات» (کاوش عیب‌های مردم و آشکارسازی آن‌ها و در پی خطاهای مؤمنان و سمات آن‌ها بر آمدن) و در آن روایات متعددی با مضمون مذکور نقل کرده است. از مجموع این روایات، می‌توان نتیجه گرفت که نقد آثار دیگران، نوعی خطایابی و کاویدن عیب‌ها به شمار می‌رود. از این رو باید از آن خودداری کرد.

۱. نهج البلاغه، خطبة شماره ۱۷۶

۲. ترجمه نهج البلاغه، ص ۱۸۵

۳. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۱۳

۲. در دفاع از اخلاقیات نقد

در مطالب گفته شده، کوشیدیم تصویری نسبتاً اغراق آمیز از دیدگاهی که نقد را از بنیاد، غیر اخلاقی می‌دانست، ارائه دهم و به سود آن، استدلال‌های مختلفی پیش بکشم. حال آیا می‌توان این دیدگاه را موجه دانست و بر اساس آن حکم به غیر اخلاقی بودن نقد داد؟ به نظر می‌رسد که چنین حکمی از دلایل گفته شده به دست نمی‌آید. این خلاصهٔ جواب؛ اما اکنون به تفصیل، کاستی این دیدگاه را روشن می‌کنم. ابتدا دلیل اول را بررسی می‌کنم. دیدگاه نخست، از این نقطه می‌آغازد که نقد، مایهٔ رنج دیگران می‌شود، پس خطاست؛ اما اگر این استدلال را به شکلی گسترده بپذیریم، بسیاری از رفتارهای درست ما نیز خطا خواهد بود. طلبکاری که در پی وصول بدهی خود از شخصی بدحساب بر آمده است، او را خواهد رنجاند. خواستگاری که دست رد به سینه‌اش خورده، رنجیده است، متقاضی همکاری و تدریس در دانشگاهی که درخواستش رد می‌شود، خواهد رنجید و خلاصه آن که با این منطقی، عملاً درستی و نادرستی رفتار ما تابع خوشایند و بدآیند دیگران خواهد بود و چون این دیگران، معمولاً عواطف مختلف و متغیری دارند، بسیاری از کارهای درست در عین درستی، نادرست و کارهای نادرست در عین نادرستی، درست خواهند بود. از این رو پیشاپیش نمی‌توان تشخیص داد که کدام عمل درست و کدام نادرست است و همه چیز، تابع عواطف‌گذرای دیگران خواهد شد. این نتیجهٔ خوبی نیست. بنابراین باید این ادعا را اندکی اصلاح کرد و قیدی به آن افزود و گفت: «ایذای غیرموجه دیگران خطاست.» طبق این قید، در مواردی که عمل یا نقد ما موجه باشد، رنجیدن دیگران اشکالی ندارد. وانگهی اساساً هدف نقد، در درجهٔ اول، رنجاندن دیگران نیست؛ بلکه بیان دیدگاه خود و ارزیابی اثری خاص است؛ اما این که دیگری از نقد موجه ما برنجد، مقصود ما نبوده و خارج از برنامهٔ اصلی نقد خواهد بود. افزون بر آن، ما گاهی حق داریم که کتابی را نقد کنیم، حتی اگر پیشاپیش بدانیم که نویسنده خواهد رنجید. برای مثال، کسی در زمینهٔ تاریخ اسلام کتابی می‌نویسد و به خطا، گزارش‌های خلاف واقع را صرفاً با استناد به برخی منابع

مخدوش، نقل و بر اساس آن‌ها، نتایجی نادرست استخراج می‌کند. در این صورت، ما حق داریم که آن کتاب را نقد و نادرستی‌اش را آشکار کنیم، حتی اگر نویسنده برنجد.

همچنین اگر نتیجه‌گرایانه و بر اساس صرف پیامدها به نقد بنگریم و بگوییم که چنین و چنان پیامدی خواهد داشت، در این صورت باید هر نوع نقدی را تعطیل کنیم؛ زیرا هر نقدی، کسی را می‌رنجاند و نتیجه‌ی این رویکرد، رکود علم و معرفت و درجا زدن است. حال این خود بدترین نتیجه است. بنابراین اگر هم بخواهیم براساس نتیجه‌گرایی داوری کنیم، نقد نکردن، از آزمون تعمیم‌پذیری بیرون نمی‌آید، حال آن که نقادی می‌تواند چنین باشد. طبق این آزمون می‌توان گفت: من به خودم حق می‌دهم در زمینه‌ای که بر آن تسلط دارم، درباره‌ی اثری که منتشر شده است، داوری کنم و متقابلاً به هر کسی در حوزه‌ی تخصصی خودش و با رعایت اصول نقد، حق می‌دهم تا درباره‌ی آثار دیگران، از جمله خودم، داوری کند. این آزمون، خودشکن نیست و معقول به نظر می‌رسد. به این ترتیب، دلیل نخست از قوت کافی برخوردار نیست و نمی‌توان از آن مستمسکی برای غیر اخلاقی شمردن نقد ساخت.

دومین دلیل مخالفت با نقد، آن بود که نقد، نقض حق دیگران در اظهار نظر است؛ اما به نظر می‌رسد که مسأله، درست برعکس باشد. همان‌گونه که دیگران حق دارند نظرات و دیدگاه‌های خود را در قالب کتاب و مقاله منتشر و از آن‌ها دفاع کنند، ناقدان نیز حق دارند درباره‌ی این نظرات و دیدگاه‌های منتشر شده، اظهار نظر و داوری کنند. در واقع، حق اظهار نظر دیگران، هنگامی نقض می‌شود که صرفاً نویسندگان، مُحق و مجاز باشند تا آثار خود را منتشر کنند و منتقدان حق اظهار نظر نداشته باشند. تأمل در مفهوم حق اظهار نظر، ما را از بحث بیشتر بی‌نیاز می‌کند. این «دیگران»ی که حق اظهار نظر دارند، هم شامل نویسندگان می‌شوند و هم ناقدان. وانگهی، گاه همان نویسندگان در مقام ناقد عمل می‌کنند و گاه برعکس. بنابراین، نمی‌توان خطی میان نویسندگان و ناقدان کشید و آن‌ها را برای همیشه از هم متمایز کرد.

دلیل سوم، نقد را ملازم نوعی خودبتریبینی و تحقیر دیگران می‌داند و آن را طرد می‌کند. حال آن که اگر چنین باشد، امر به معروف و نهی از منکر نیز مشمول همین داورى خواهد بود. هنگامی که در مقام نقد اثری هستیم، با استناد به اصولی مقبول طرفین، می‌کوشیم تا درستی یک داورى یا گزارش را بررسی و در اعتبار یا تمامیت آن، چند و چون کنیم. در این مقام، به هیچ روی بحث خود را برتر دیدن مطرح نیست. همین ناقد، منطقاً ملزم است تا اگر اثری منتشر کرد، به ناقدان خود گوش بدهد و دربارهٔ داورى آن‌ها بیندیشد و آن را متأملانه تحلیل کند. در واقع، نقد همچون جادهٔ دو طرفه‌ای است که در آن نویسندگان و ناقدان به نوبت در حال تردد هستند. همچنین آن را می‌توان به بازی تشبیه کرد که در آن، هم نویسندگان و هم ناقدان حق شرکت دارند. از این رو نمی‌توان ناقدان را موجوداتی خاص که خویشتن را برتر از عالم و آدم می‌دانند، شمرد و از این منظر، نقد را نادرست دانست. آری، ممکن است ناقدی خود را تافتهٔ جداافتاده ببیند و خویشتن را محق بداند تا هر کس را خواست، نقد کند؛ اما این حق را تنها برای خود قائل باشد. چنین کسی منشی غیراخلاقی دارد؛ البته نه به دلیل آن که دست به نقد آثار دیگران زده است؛ بلکه به این دلیل که حاضر نیست خودش نیز به داورى دیگران دربارهٔ آثارش تن بدهد.

دلیل چهارم که بر دخالت نکردن در امور شخصی دیگران و پرهیز از عیب‌جویی تأکید دارد و به پرهیز از نقد توصیه می‌کند، در واقع نقد را با عیب‌جویی شخصی خلط کرده است. در این جا، بی آن که در پی ارائهٔ تعریف نقد باشیم، لازم است بر این نکته تأکید کنیم که اساساً نقد، در حوزهٔ عمومی است. حال آن که عیب‌جویی و به تعبیر روایات «تتبع عیوب» ناظر به حوزه و عرصهٔ خصوصی است. اگر کسی به خانهٔ دیگری سرک بکشد و در پی آن برآید تا ببیند که در پس پردهٔ زندگی وی چه می‌گذرد و سپس آن‌ها را برملا کند، دست به عیب‌جویی زده که کاری است رذیله‌انگیز و نکوهیدنی. حال آن که در نقد، اساساً بحث تتبع عیوب مطرح نیست. کسی اثری را منتشر کرده و در معرض داورى عمومی قرار داده است. حال ناقدی دربارهٔ این اثر، که در ساحت عمومی است و ربطی به خانه و کاشانهٔ نویسنده ندارد، داورى

می‌کند و آن را نقد می‌کند. از این منظر، نقد پژواک همان نوشته است. این عمل را می‌توان به هر نامی خواند، جز تتبع عیوب که در روایات آمده است. نگاهی به عنوانی که علامه مجلسی برای کار خود انتخاب کرده و تتبع عیوب را کنار شماتت نشانده و مرور احادیث متعددی که در این باره صادر شده است، نشان می‌دهد که این عمل، غیر از نقد است. بنابراین، با قبول نادرستی تتبع عیوب و خطا شمردن آن، نکته اصلی آن است که نقد، جز آن است. پس، این دلیل نیز قوت لازم را برای اثبات مدعای خود ندارد.

همچنین برخی روایات بر این نکته تأکید می‌کنند که هر کس، مکلف است به جای پرداختن به این و آن، در پی خطایابی خویش باشد. این حکم به معنای اخلاقی خود درست است و در واقع، مکمل نکته‌ای است که دربارهٔ تتبع عیوب آمده است. از این رو روایات موجود را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد؛ گروهی ما را از عیب‌جویی دیگران باز می‌دارند و گروهی ما را به توجه به خود و در پی شناسایی و زدودن کژی‌ها و کاستی‌های خویش برآمدن دعوت می‌کنند. این روایات، سلباً و ایجاباً ربطی به بحث نقد ندارند و در پی خودسازی و توجه دادن به خویشان هستند. تعبیری چون «خوشا به حال کسی که عیبش او را از عیب‌های دیگران بازداشت»، به‌خوبی این نکته را بیان می‌دارد.

حاصل آن که، اگر ما باشیم و این دلایل، نقد و نقادی عملی، غیر اخلاقی نخواهد بود و ما حق داریم دربارهٔ اثری که می‌خوانیم، نظر بدهیم و آن را در بوتۀ نقد بگذاریم. حال می‌توان گامی فراتر نهاد و ادعا کرد که نه تنها ما حق نقد آثار دیگران را داریم؛ بلکه افزون بر آن، وظیفۀ چنین کاری نیز بر دوش ماست.

۳. وظیفۀ اخلاقی نقد

خوانندهٔ دقیق و جدی دربارهٔ آنچه می‌خواند و می‌پذیرد، مسؤول است و نباید منفعلانه با متن برخورد کند و هر آن چه را می‌بیند و می‌خواند، مسلم بداند. اگر این مبنا را بپذیریم، در آن صورت، هنگامی که خواننده‌ای به دلایلی قابل دفاع، متوجه

خطاهایی در متنی که می‌خواند می‌شود، لازم است تا تکلیف خود را با آن روشن و صحت و سقم آن را آشکار کند. همان‌گونه که خواننده حق دارد متن را بخواند و بپذیرد، حق هم دارد که متنی را بخواند و نپذیرد و هم زمان دلایل خود را برای نپذیرفتن آن برای دیگران بازگو کند. این کار، همان نقد کتاب و نوشتار است. زیستن انسانی، مستلزم رفتار مسؤولانه با خود و دیگران و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. کسی که سفره خود را یکسره از دیگران جدا کرده، در واقع از مسؤولیت انسانی خود، شانه خالی کرده و این کار خطاست. از سوی دیگر، کسی که خود را عضوی از جامعه می‌داند و در مناقشات علمی حضور دارد، به ضرورت انسانی و ماهیت اندیشه‌ورزی خویش، لازم است که نسبت به داده‌ها و تحلیل‌های علمی جامعه‌ای که به آن تعلق دارد، بی‌اعتنا نباشد و این توجه و عنایت را با شیوه‌هایی از جمله نقد آثار دیگران منعکس کند. با فرض قبول آن که دانش و معرفت به عرصه عمومی تعلق دارد و رودی جاری است که همه ما در آن غوطه‌وریم، تکلیف ماست که نسبت به صدف و خزفی که در این رود وجود دارد، هوشیار باشیم و اجازه ندهیم که خزف، بازار علم را پُر کند و جای صدف بنشیند. به این ترتیب، چه از منظر امر به معروف و نهی از منکر به موضوع بنگریم، چه مسؤولیت اجتماعی خود را در قبال جامعه و اندیشه‌هایی که در آن در حال گسترش است، پذیرفته باشیم و چه خود را در قبال سنت علمی مسؤول بدانیم، هرگاه احساس کردیم که خطایی علمی در جامعه در حال رواج است و واقعیتی در قالب کتاب یا نوشته منتشر شده است، وظیفه داریم به نقد آن بپردازیم و از حقیقت دفاع کنیم.

همچنین همگان در قبال علم و رشد علمی جامعه، وظیفه‌ای اساسی داریم و این وظیفه، بیشتر بر دوش دانشوران و اهل قلم سنگینی می‌کند. لازمه این وظیفه، آن است که با نقدهای خود، به پیشبرد علم و معرفت یاری رسانیم. سخن کوتاه، نه تنها اخلاقاً حق نقد داریم؛ بلکه چنین تکلیفی نیز بر دوش ماست. پس نقد، عملی اخلاقی است.

فصل پنجم

اخلاق نقد

هنگامی که از اخلاق نقد سخن می‌رود، مقصود آن است که شخص ناقد در مقام نقد آثار، باید کدام اصول و قواعد اخلاقی را مراعات کند؟ طبیعتاً انتظار می‌رود که ناقد، مانند هر انسان دیگری، به قواعد کلی اخلاقی پایبند باشد. از این رو، برشمردن و ردیف کردن اصول اخلاقی عام، در این جا کفایت نمی‌کند. افزون بر آن، همان‌گونه که هر حرفه و پیشه‌ای دارای قواعد اخلاقی یا اخلاقیات معینی است، نقد نیز اخلاقیاتی دارد که ناقد، باید آن را بشناسد و در عمل، به آن ملتزم باشد. به سخن دیگر، مقصود از اخلاق نقد، اخلاق حرفه‌ای در عرصه نقد است. آیا می‌توان برخی اصول مشخص این عرصه را بیان کرد و آن‌ها را تعمیم داد؟ به نظر می‌رسد که با تحلیل پیشه نقد، می‌توان این وظیفه را به فرجام رساند.

پیشه نقد، به اختصار عبارت است از: بررسی نوشته‌ها و آثار منتشر شده، سنجش‌گری میزان اعتبار مدعیات، مستندات، گزارش‌ها و تحلیل‌های آن‌ها و در معرض قضاوت دیگران گذاشتن این داوری. ناقد (در این جا، مقصود مشخصاً ناقد آثار علمی - فرهنگی است که در قالب کتاب، مقاله، گزارش و مانند آن‌ها منتشر می‌شود و دیگر تولیدات فرهنگی همچون فیلم و نقاشی را در بر نمی‌گیرد) به جای آن که در عرصه علمی، به معنای متعارف کلمه، دست به آفرینش مستقیم اثری بزند، آفریده علمی و فرهنگی دیگران را دستمایه کار خود قرار می‌دهد و اثری ثانوی می‌آفریند. به این ترتیب، کار ناقد همواره ناظر و معطوف به کار نویسندگان و مترجمان است و به همین دلیل، آزادی عمل آنان را ندارد. برای مثال، یک نویسنده، زمانی را صرف پروردن اندیشه‌ای می‌کند و آن را با استفاده از واژگان و ساختاری

که برگزیده است، در قالبی می‌ریزد و به جامعه علمی عرضه می‌کند. حال اگر اثرش خوب یا بد دربیاید، با فرض آن که قواعد اخلاق پژوهش را رعایت کرده و از انتحال و دیگر رفتارهای غیر اخلاقی پرهیز کرده باشد، تنها پاسخ‌گوی جامعه علمی خواهد بود. حال آن که ناقد، اگر در پی نقد این نوشته باشد، ناگزیر است در قالب همین نوشته و ساختار آن حرکت کند؛ هرچند که می‌تواند بحث خود را در قالب انتخابی خویش هم قرار دهد و از واژگانی متفاوت بهره گیرد. با این حال، در پایان، افزون بر آن که در برابر کارش باید پاسخ‌گوی جامعه علمی باشد، با یک مدعی خصوصی، یعنی نویسنده هم روبه روست. از این رو کارش دشوارتر و حساس‌تر است. وی هم باید به جامعه عملی و مخاطبان عام نشان دهد که کارش موجه است و هم نویسنده را نسبت به صلاحیت و توانایی خویش مطمئن سازد.

با تحلیل فرایند نقد، می‌توان اصول اخلاقی حاکم بر این حرفه را به دست آورد. فراموش نکنیم که اخلاق، جایی پا به میدان می‌گذارد که رفتارهای آزادانه و امکان انتخاب وجود دارد. نقد نیز رفتاری ارادی و آزادانه است و فرایند آن، تحت اراده شخص ناقد قرار دارد. پس با بررسی این فرایند، می‌توان اصول اخلاقی حاکم بر آن را کشف کرد. ناقد، نخست اثری را برای نقد برمی‌گزیند. سپس آن را می‌خواند و در صورت لزوم، بازخوانی می‌کند. در مرحله سوم، در پی فهم ادعاهای نویسنده برمی‌آید و سعی می‌کند از طریق کلماتی که برابر اوست، به اندیشه اصلی نویسنده پی ببرد. آن گاه و در مرحله چهارم درباره این اندیشه، دست به سنجش‌گری و نقد می‌زند. در مرحله پنجم، برای نقد خود قالب و ساختاری مناسب در نظر می‌گیرد و در مرحله بعد آن را در قالب واژه‌ها می‌ریزد و سرانجام برای اطلاع یا داوری دیگران، نقد خود را عرضه می‌دارد. بر هر یک از این مراحل، قواعدی اخلاقی حاکم است که با کمی تأمل به دست می‌آید. با این نگاه، مهم‌ترین اصول اخلاقی حاکم بر حرفه نقد را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱. انتخاب مسؤولانه

۲. حرفه‌ای بودن

۳. مطالعه جدی

۴. فهم درست

۵. دانش و نقد تخصصی

۶. تفسیر صحیح

۷. حرکت در محدوده متن

۸. ارائه تصویر درست

۹. احترام به مخاطب

۱۰. پیراستگی زبان

۱۱. دقت و شفافیت

۱۲. صداقت، امانت و شجاعت

۱۳. اندیشه گستری، نه غبارانگیزی

۱۴. خونسردی و سماجت حرفه‌ای.

می‌توان اصول دیگری بر این سیاهه افزود، اما نگارنده بدون آماده کردن فهرستی از پیش و تنها با تأمل در کاری که ناقد انجام می‌دهد، به این اصول رسید و بر این باور است که طرح و بحث آن‌ها در این جا، برای تعمیق بیشتر بحث کافی است. حال اصول مذکور را تحلیل می‌کنیم .

۱. انتخاب مسؤولانه

واقعیت آن است که هر اثری که در جامعه منتشر می‌شود، شایسته توجه و مطالعه نیست و بهداشت ذهنی اقتضا می‌کند که با خواندن آن‌ها، سلامت معنوی خود و با توصیه آن‌ها، سلامت ذهنی دیگران را به خطر نیندازیم. نقد هر اثری، به نحوی، بها دادن و ارزش بخشیدن به آن و معرفی آن به دیگران است. در این رهگذر، چه بسیار آثار ضعیفی که در پی نقدهای ناقدان، زبانزد خوانندگان و در نتیجه خوانده شدن، شده اند. همچنین، گاه شاهد نقدهای به ظاهر جدی؛ اما همدلانه‌ای هستیم که از سوی دوستان و یاران نویسنده و صرفاً برای بازار گرمی اثر

منتشر می‌شود. ناقد حرفه‌ای می‌تواند به حق یا ناحق، اثری را به عرش اعلا برساند یا آن را یکسره بی‌اعتبار کند. این جاست که ناقد از سویی وظیفه دانش‌گستری دارد و از سوی دیگر باید پاسدار امانت علمی و اخلاق پژوهش باشد و در عین حال، ناخواسته بازاریاب و مبلغ آثار سست و بی‌مایه نشود. این نکات، دست به دست هم می‌دهند و باری سنگین بر دوش ناقد می‌گذارند که توانایی حفظ آن‌ها در گرو انتخاب مسؤولانه اثر برای نقد است. از این رو ناقد نمی‌تواند به صرف خوشایند شخصی خویش، هر اثری را برگزیند و نقد کند.

دو واژه «انتخاب» و «مسؤولانه» بدقت برگزیده شده‌اند. ناقد باید اثری را که می‌خواهد نقد کند، انتخاب کند. یعنی از نقد آثار سفارشی پرهیزد و صرفاً بر اساس علایق و توانایی شخصی، ضرورت و اهمیت کار، نیاز جامعه و مانند آن شخصاً دست به انتخاب بزند. نقد سفارشی، برای بازاریگر می‌یک کتاب یا به زمین زدن کتابی دیگر، غیر اخلاقی است. به این دلیل روشن که ناقد، در واقع درباره کاری داوری کرده که داوری قلبی او نبوده است؛ بلکه داوری بر اساس سفارش است و این با اصل صداقت سازگار نیست. افزون بر غیر اخلاقی بودن، معمولاً این قبیل نقدها، چندان دل‌چسب نیستند و نه ناقد را راضی می‌کنند و نه مخاطبان را. بنابراین ناقد باید مجدانه، از هر گونه نقد سفارشی دوری کند؛ البته ممکن است کسی به ناقد اثری را معرفی کند و آن را شایسته تأمل و نقد بداند و کمی درباره اهمیت آن اثر یا نویسنده یا موضوع توضیح بدهد و ناقد نیز با خواندن اثر، شخصاً به نقد و بررسی آن علاقه‌مند شده باشد که در این صورت، دیگر نقد، سفارشی نخواهد بود و این خود ناقد است که شخصاً کتابی را برای نقد انتخاب کرده است. نقدنویسان حرفه‌ای به نحوی این گونه عمل می‌کنند و چه بسا نخستین بار، اثر مورد نقد را دیگری به آنان معرفی کرده باشد؛ اما آنان پس از بررسی مقدماتی، اثر را شایسته نقد دانسته و تصمیم به انجام این کار می‌گیرند.

مقصود از مسؤولانه بودن انتخاب اثر، آن است که نویسنده در قبال کتابی که شخصاً پسندیده و برای معرفی و نقد در نظر گرفته است، مسؤولیت دارد. وی با نقد

کتابی و طرح آن در جامعه علمی، افزون بر اطلاع‌رسانی، در واقع تا حدی بر ذائقه علمی تأثیر گذاشته و آن را نسبت به وجود چنین اثری حساس کرده است. این جاست که هر ناقدی باید نسبت به پیامد نقدهای خود هوشیار باشد؛ زیرا ممکن است با نقد کتابی بی‌ارزش، به رواج و گسترش آن کمک کند. از سوی دیگر، ممکن است با چشم‌پوشی از نقد کتابی بی‌ارزش، حساسیت علمی و فرهنگی را نسبت به رواج چنین آثار نازلی تحریک نکند و به این ترتیب، با سکوت خود به رواج آثار سست یا ترویج سرعت علمی یاری رساند. صرف مسئولیت داشتن، به ناقد نمی‌گوید که کدام انتخاب مسئولانه است؛ سکوت یا نقد؟ تجربه کاری ناقد، فضای اجتماعی، روند علمی و مسائلی از این دست می‌تواند راهنمای خوبی برای تفکیک بین کتاب‌های جدی و نیازمند نقد از کتاب‌های ضعیف بی‌نیاز از نقد یا ضعیف و در عین حال نیازمند نقد باشد. با این حال، در نهایت ناقد است که اثری را مناسب نقد تشخیص می‌دهد و مسئولیت اخلاقی این انتخاب را به عهده می‌گیرد. پس نباید او را بازخواست کرد که چرا از میان این همه اثر، مشخصاً این یک و نه آن یک را برای نقد برگزیده است.

۲. حرفه‌ای بودن

خام‌دستی در نویسندگی ناپسند است؛ از آن ناپسندیده‌تر، خام‌دستی در نقد آثار دیگران. می‌توان، البته تحت شرایطی، عذر نویسنده تازه‌کاری را پذیرفت که مدعی است برای نویسنده شدن، راهی جز نوشتن وجود ندارد؛ اما فردی ناشی را تصور کنید که هنوز از گرد راه نرسیده، قلم بر می‌گیرد و نقدی ناپخته و سبک را بر اثری جدی می‌نویسد. این راه خوبی برای ناقد حرفه‌ای شدن نیست. اولین توصیه به چنین کسی، آن است که اگر در برابر قلمی، که خداوند به آن سوگند خورده است، احساس مسئولیت می‌کند، یا باید آن را نیک پاس دارد و حق آن را ادا کند، یا آن را کنار بگذارد و این عرصه را ترک کند. ناقد باید مهارت‌های متعددی در کار خود به دست آورد و اگر احساس مسئولیت می‌کند و می‌خواهد جدی گرفته شود، ابزار کار مناسب و مهارت‌های اساسی نقدنویسی را در خود پرورش دهد و سپس دست به نقد بزند؛ اما

چگونه می‌توان این مهارت‌ها را در خود پرورش داد و اصولاً این مهارت‌ها چیستند؟ اولین ضرورت اخلاقی برای ناقد و نخستین گام، خواندن مرتب نقدهای ناقدان حرفه‌ای است. بهترین راه نقدآموزی آن است که شخص علاقه‌مند، بخش قابل توجهی از وقت خود را صرف مرور نشریات تخصصی کند و نقدهای جدی را بخواند. با خواندن نقدها و پاسخ‌نقدها، شخص علاقه‌مند و تازه‌کار، بتدریج با درست و نادرست این عرصه آشنا خواهد شد و ملکه نقدنویسی عالمانه در او شکل خواهد گرفت.

دومین ضرورت و مهارت نقدنویسی، مطالعه گسترده و متنوع است. ناقدان باید بیش از نویسندگان مطالعه کنند. امروزه در کشورمان شاهد حضور و فعالیت جدی ناقدان حرفه‌ای و جدی هستیم. این ناقدان با وجود تفاوت‌های عمیق روشی، نگرشی و دانشی، عمدتاً در یک نکته مشترک هستند؛ مطالعه گسترده و متنوع. به معنایی ناقد باید کتاب‌باز باشد و از سر و کله زدن با نوشته‌ها لذت ببرد و مطالعه کردن برایش از نان شب واجب‌تر باشد.

سومین ضرورت نقادی، به‌روز بودن است. زرگری که از مظنه طلبی‌خبر باشد، زرگر خوبی نیست. نقادی که از وضع بازار نشر و سطح و عمق و گستره نشریات بی‌خبر باشد، در کارش موفق نخواهد بود. ناقد باید همواره خود را به‌روز و به تعبیر ورزشکاران، رو فرم نگه دارد. آشنایی با کتاب‌ها و مقالات مسأله‌ساز و نقدهایی که بر آن‌ها نوشته شده و پاسخ‌هایی که منتشر شده است، بخشی از به‌روز بودن ناقد است. نقادی که خود را از بازار علم و معرفت، جدا و در اتاق کار خود حبس می‌کند، نقدی ماندگار عرضه نخواهد کرد.

چهارمین مهارت اساسی برای ناقد، درست‌نویسی است. به صرف این که زبان فارسی، زبان مادری ناقد است، ضرورت درست آموختن قواعد نگارشی و دقایق ادبی این زبان را نمی‌توان نادیده گرفت. ناقد باید با غور در متون ادب فارسی و همراه با آن عربی، که بخش ناگسستنی سنت فرهنگی و دینی ماست، بکوشد تا به زبانی هموار، پخته و مناسب نگارش انتقادی دست پیدا کند و آن را به کار بندد.

اما مهم‌ترین مهارت ناقد، قدرت نقد و توانایی تحلیل متون و شناسایی لوازم

منطقی آن‌ها و بررسی آن‌هاست. این مهارت در گرو تسلط بر تفکر انتقادی و منطق عملی یا غیر صوری^۱ است. گوهر تفکر انتقادی یا نقدی، آن است که شخص در متنی که پیش رو دارد، متناسب با بحث در پی دلیل باشد و توانایی بررسی تناسب بین دلیل و مدعا را داشته و شعارش «نحن ابناء الدلیل» باشد. مطالعه آثارى که در عرصه تفکر انتقادی و منطق نوشته شده است، به رشد این مهارت یاری می‌رساند. با این حال، مهم‌ترین راه تقویت این مهارت، فعالیت عملی و عادت به تحلیل انتقادی امور است.^۲

سرانجام، آموختن یکی از زبان‌های اروپایی و تسلط بر منابع آن، هم به تعمیق مهارت و دانش حرفه‌ای ناقد کمک می‌کند و هم او را به‌روز نگه می‌دارد. به این ترتیب، ناقدی که می‌خواهد کارش را جدی بگیرند، باید نخست خودش، کار نقد را با کسب مهارت‌های لازم و توسعه توانایی خویش، جدی گرفته باشد.

۳. مطالعه جدی

یکی از اتهاماتی که، درست یا نادرست، متوجه ناقدان می‌شود، آن است که

1. Practical, or Informal logic.

۲. برای آشنایی با برخی نوشته‌های فارسی، عربی و انگلیسی در این عرصه نک: منطق کاربردی، سید علی اصغر خندان، تهران-قم، سمت و طه، ۱۳۷۹؛ هنر همیشه بر حق بودن: ۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده‌اید، آرتور شوپنهاور، ترجمه عرفان ثابتي، تهران، ققنوس، ۱۳۸۶؛ المنطیقات المنطقية: طبيعتها الثانیة و خبزنا الیومی (فصول فی المنطق غیر الصوری)، عادل مصطفی، القاهرة، المجلس الاعلى للثقافة، ۲۰۰۷

Critical Reasoning: A practical Introduction, Anne Thomson, London, and New York, Routledge, 1996; Logic and Contemporary Rhetoric: the Use of Reason in Everyday Life, Howard Kahane and Nancy Cavender, Toronto, Thomson Wadsworth, 2006; Thinking from A to Z, Nigel Warburton, third edition, London and New York, Routledge, 2007; Asking the Right Questions: A Guide to Critical Thinking, M. Neil Browne and Stuart M. Keeley, Eighth Edition, New Jersey, Pearson Prentice Hall, 2007; Attacking Faulty Reasoning: A practical guide to fallacy-free arguments, T. Edward Damer, 6th edition, Wadsworth, Belmont, USA, 2009; AQA Critical Thinking: Exclusively endorsed by AQA, by John Butterworth, Joe Chislett, Chetenham, UK, Nelson Thornes, 2009.

اثری را خواننده یا درست خواننده و با تورقی مختصر یا نگاهی به فهرست مطالبش، نقد می‌کنند. این اتهام در غالب موارد ناوارد است. چندان معقول نیست که ناقدی اثری را نخواند و در عین حال با نوشتن نقدی بر اثری نخوانده، به آسانی خود را در معرض حمله دیگران قرار دهد و ضعف خویش را این گونه بنمایاند. در عین حال، تکرار این اتهام در گذر تاریخ، بهره‌ای از حقیقت دارد و ظاهراً کسانی بوده‌اند یا هستند که با دیدن عنوان کتاب یا مقاله‌ای و حداکثر با مرور فهرست مطالب و مقدمه و خاتمه اثر، آن را نقد می‌کنند. مرحوم زرین کوب به تعریض، ناقدی را که «از هر اثری تنها به چاپ و قطع آن نظر دارد و از هیچ کتابی بیش از دیباچه و فهرست آن را نمی‌خواند»^۱ از ادراک دقایق اثر ناتوان می‌شمارد.

در این جا باید دو سطح نقد را از یک‌دیگر متمایز کرد. ممکن است تجربه علمی و کاری خواننده و محقق به حدی برسد که با دیدن کتابی و با نگاهی چند دقیقه‌ای به آن، بتواند درباره محتوای آن تصمیم بگیرد و آن را شایسته خواندن بداند یا نداند. برای مثال، آقای خرمشاهی در مقاله "هنر کتاب نخواندن"، آب پاکی را روی دست خوانندگان می‌ریزد و از آنان می‌خواهد تا در قبال برخی کتاب‌ها سرعت بگذرند؛ شتر دیدی ندیدی. از نظر وی: «بسیاری از کتاب‌ها را فقط از روی شکل و بو و به اصطلاح وجنات آن‌ها باید فهمید که خواندنی نیستند».^۲ خواننده حق دارد که به هر دلیلی، کتابی را شایسته خواندن نداند و آن را به کناری نهد یا با نگاهی به صفحاتش، آن را در ذهن خود نقد کند. چنین نقدی به تعبیر سارتون «نقد خصوصی» است، یعنی تنها دامنگیر خود ناقد است. تجربه مطالعات ممتد و تأمل و درنگ، موجب پرورش چنین قدرت فهمی در افراد شده و مانع آن می‌شود تا نخست، کتابی بی‌مایه را سراپا بخوانند و سپس به بی‌مایگی آن پی ببرند. در این جا داشتن نوعی قدرت حدس خوب، لازمه خواندن متأملانه است؛ اما در کنار این نقد خصوصی، می‌توان باز به تعبیر سارتون، از نقدی "همگانی" نام برد.

۱. نقد بازار، در یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۵.

۲. هنر کتاب نخواندن، در سیر بی‌سلوک، ص ۳۹۷.

نقد "همگانی"، یعنی نقدی که در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و ناقد، نتیجه دیدگاه خود را درباره اثری منتشر می‌کند. در این مرحله است که ناقد، هرچند هم که بتواند با نیم‌نگاهی به وجنات هر اثری به اعماق آن نفوذ کند، باز حق ندارد تا وقتی کتابی را نخوانده، درباره آن اظهار نظری عمومی کرده و به شکل رسمی نقدی درباره آن منتشر کند. در این سطح، تصمیم‌وی درباره ارزشمندی یا بی‌ارزشی اثری، صرفاً شخصی نیست و چه بسا خواندگانی در پی خواندن نقد وی، از خواندن آن اثر منصرف شوند. داوری درباره یک اثر، بدون خواندن و صرفاً با استناد به خبرگی خویش، همان قدر موجه است که یک قاضی پس از سی سال تجربه کاری، به صرف دیدن پرونده‌ای و بدون شنیدن سخنان متهم و بررسی اسناد و مدارک ضمیمه شده در پرونده، حکم خود را صادر کند. ممکن است وی در نگاه اول، به قضاوتی شخصی و ذهنی برسد؛ اما داشتن برداشت اولیه در باب پرونده، مطلبی است و ترتیب اثر دادن به آن و صدور حکم، مطلبی دیگر. با همین سنجه، می‌توان درباره ناقدان بسیار حرفه‌ای سخن گفت و نتیجه گرفت که چه بسا ناقد با دیدن اثری، درباره آن نظری مثبت یا منفی پیدا می‌کند؛ اما اگر قرار شد که آن نظر را منتشر کند و دیگران را نیز شریک داوری خود قرار دهد، باید داوری وی مستند به محتوای اثر باشد نه وجنات آن و چنین کاری، نیازمند خواندن دقیق اثر است.

در هر صورت، ناقد، مسؤولیت اخلاقی و علمی دارد و باید اهمیت آن را بداند. مبدا که بر اثر داوری شتابزده‌اش، اثری از گردونه مباحث علمی، ناحق کنار گذاشته شود. برای این کار، ناقد باید خود را ملزم به خواندن اثر کند. آن هم نه یک بار، بلکه دوبار. بار اول در پی فهم محتوا و مدعای آن اثر برآید و بار دوم بکوشد تا قوت آن مدعا را بسنجد و دلایلی را که به سود آن اقامه شده است، بررسی و نقاط ضعف و قوت اثر را بدرستی برآورد کند.

نه تنها ناقد باید اثری را که نقد می‌کند، بخواند؛ بلکه از آن مهم‌تر، باید به مخاطب نشان دهد که آن را خوانده و پیشاپیش مانع آن تهمت مشهور شود که وی بی‌آن که اثر را خوانده باشد، آن را نقد کرده است؛ هرچند نمی‌توان به شکل قطعی

مانع چنین اتهامی شد؛ ولی از پیش می‌توان آن را بی‌اعتبار کرد؛ اما چگونه باید مخاطب را قانع کرد که اثر را خوانده و سپس نقد کرده‌ایم؟ نیازی به اعلام کتبی این کار و تأکید بر این که آن را خوانده‌ایم، نیست؛ بلکه باید نشان دهیم که اثر را بدقت خوانده و بررسی کرده‌ایم. برای این کار، دست‌کم سه راه اصلی وجود دارد. یک، به دست دادن تصویری امین و تمام‌نما از اثر، دیگری تحلیل و بررسی برخی جزییات و سوم مستند کردن ادعاها با مثال‌های متعدد و متنوعی از متن. بهتر است که این سه با هم ترکیب شده تا مخاطبان قانع شوند که نخست، اثر خوانده و سپس نقد شده است.

در گام اول، باید بکوشیم در نقد خود، تصویری روشن از متن مورد نقد ارائه دهیم؛ البته با نگاهی به فهرست مطالب نیز می‌توان چنین تصویری ارائه کرد. این جاست که ناقد باید بکوشد تصویری ارائه شده‌اش، چنان باشد که تنها از طریق خواندن آن اثر به دست آمده باشد. برای مثال، ناقد با زاویه دیدی که دارد، ممکن است با خواندن کتاب، مدعیات اصلی اثر را شناسایی و انواع دلایلی را که برای اثبات آن‌ها آمده است، طبقه‌بندی کند و بر اساس آن، تصویری خاص از آن اثر به دست دهد. در این حال، بسختی می‌توان او را متهم کرد که اثر را نخوانده، به نقد آن پرداخته است.

دومین شیوه برای نشان دادن این که اثر خوانده و سپس نقد شده، آن است که ناقد برخی از مسائل خاص را لابه‌لای اثر پیدا و سپس آن‌ها را تحلیل کند. برای مثال، اگر ناقدی نشان داد که تاریخ تولد فلان شخصیت در صفحه ۷۲ فلان اثر چنین و در صفحه ۱۲۷ این تاریخ به شکل دیگری ثبت شده است یا آن که نام فلان کتاب در صفحات مختلف این اثر، با ذکر آن‌ها، به سه صورت یا نام خاص فلان نویسنده به دو شکل ضبط شده است، دیگر نمی‌توان بر او خرده گرفت که وی اثر را نخوانده نقد کرده است.

سومین شیوه آن است که ناقد، نقدها و اشکالات خود را مشخص کند و سپس به جای کلی‌گویی، شواهد متعددی از صفحات گوناگون اثر ارائه کند. برای مثال، ناقد ممکن است ادعا کند که در فلان ترجمه، اصطلاحات کلیدی و اساسی متن، غلط ترجمه

شده که در این صورت باید نشان دهد این پنج اصطلاح اساسی در این صفحات، نادرست ترجمه شده است. ناقدی که چنین عمل کند، نه تنها اعتماد مخاطب را جلب می‌کند و نشان می‌دهد که کار خود را جدی گرفته است؛ بلکه بسادگی نیز نمی‌توان او را با اتهام نخواندن اثر، بی‌اعتبار یا او را به دوباره‌خوانی اثر دعوت کرد.

۴. فهم درست

تاکنون نخوانده‌ام که اگر کسی، اثری را خواند و گزارشی همدلانه از آن به دست داد و خوانندگان را به خواندن آن «اثر ژرف و تحقیق شگرف» دعوت کرد، نویسندهٔ اثر برنجد و پاسخی درشت به او بدهد. احتمالاً خوانندگان این نوشته نیز چنین تجربه‌ای ندارند. در مقابل، بارها خوانده‌ام و خوانده‌ایم که ناقدی، که ظاهراً همهٔ شرایط، از جمله تحصیلات عالی دانشگاهی و حوزوی و مطالعهٔ مستمر را دارد، بر اثری نقدی نوشته و پاسخی درشت دریافت کرده است. به دین، اخلاق و معنویت او خرده گرفته شده و حتی متهم به شهرت‌طلبی و خصومت با نویسنده هم شده است؛ اما از همهٔ این اتهامات شگفت‌انگیزتر، متهم به نفهمیدن اثر و دعوت به آموختن اصول اولیهٔ فهم و درک مطالب و پیش کشیدن این ادعای نخ نما شده است که «اول درک بعد رد». بگذریم از نظر بعضی کسان که ناقد بافهم را مانند مثلث چهارضلعی، محال یا دست کم همچون سیمرغ و کیمیا، کمیاب می‌شمارند و هم‌صدا با آقای گلستان می‌گویند: «اگر یک وقتی منتقدی گیر اومد که شعور داشته باشه، که بالاخره مریدیم و ندیدیم، گفت مردم اندر حسرت فهم درست.»^۱

ظاهراً از نظر برخی نویسندگان، هر کس با اندیشه‌های مطرح شده در آثارشان موافقت داشته باشد، از قدرت فهم برخوردار است و هر کس با آن‌ها مخالف باشد، فاقد قدرت فهم است. در واقع حرف دل این کسان، آن است که ملاک فهم و نافهمی، همدلی یا مخالفت با اثری است که منتشر کرده‌اند. از این رو بارها در پاسخ

۱. نوشتن با دوربین؛ رو در رو با ابراهیم گلستان، ص ۲۰۳

به نقدها، بر این نکته تأکید می‌شود که از «ناقد محترم دعوت می‌کنیم اول بفهمند بعد رد کنند»، یا «از ناقد انتظار نمی‌رود که نفهمیده، اثری را رد کند» و جملات کلیشه‌ای گوناگونی از این دست که از قضا در هیچ یک از آن‌ها مشخص نمی‌شود که اولاً معیار فهم چیست و ثانیاً در کدام بخش، ناقد برخلاف این معیار عمل کرده است. گویی نیازی به این گونه توضیحات نیست و کافی است که ما ناقد را به فهم بودن، موسوم کنیم و کار خود را پایان یافته بدانیم.

واقعیت این است که این پاسخ‌ها و داوری‌ها بیش از آن که بیانگر معرفت و توانایی علمی پاسخ‌گویان باشد، گویای انفعال شدید و برافروختگی عاطفی آنان است و از قضا، نشان می‌دهد که ناقد در نقد خود، مسیر صوابی را پیموده است. در غیر این صورت، کافی بود که پاسخ‌گویان با خونسردی، موارد خطای ناقد را مشخص و به جامعه علمی عرضه کنند. با این حال، خطای پاسخ‌گویان، تکلیف اخلاقی فهم را از دوش ناقدان بر نمی‌دارد. ناقد در درجه اول اخلاقاً موظف است که نخست متن را بفهمد و سپس آن را نقد کند. در درجه دوم، انتقال داوری خویش به جامعه علمی و مخاطبان را شریک آن قرار دادن، در صورتی موجه است که شخص، فهمی درست از محتوای آن اثر داشته باشد. سرانجام آن که ناقد باید به گونه‌ای عمل کند که مخاطبان بپذیرند او متن را فهمیده و سپس نقد کرده است. ناقد ملزم نیست که به عکس‌العمل و داوری نویسنده در این باره توجه کند؛ اما وی باید پاسخ‌گوی مخاطبان خویش باشد و لازم است که اعتماد آنان را جلب کند.

به همین دلیل، وی ملزم است تا همه همت خود را صرف فهم درست اثر کند و به دیگران نیز نشان دهد که متن را واقعاً فهمیده است؛ اما مشکل واقعی همین بستن زنگوله به گردن گربه است. تا جایی که کاویده‌ام، هیچ توصیه راه‌گشایی نیافته‌ام. ظاهراً این سرشت نقد و سرنوشت ناقدان است که باید همواره برجسب نفهمی بخورند. از طنز روزگار، گاه استادی که آثار متعددی در زمینه‌ای منتشر کرده است، بر نوشته سست کسی که تنها نصف عمر او را دارد و یک دهم او نیز فرصت مطالعه کردن نیافته است، نقدی می‌نویسد؛ اما در پاسخ، آن نویسنده جوان، که

گویی در این اثر شق القمر کرده است، ناقد را پس از متهم کردن به نافهمی، به خواندن مجدد اثر دعوت می‌کند. با این همه، نه برای قانع ساختن نویسندگان، بلکه برای ادای تکلیف اخلاقی خویش و انتقال درست معارف و خدمت به اعتلای جامعه علمی، ناقد موظف است که متن را درست بفهمد و سپس نقد کند؛ اما چگونه؟

اولین گام آن است که ناقد بر زبان و ادبیات حاکم بر آن اثر مسلط باشد. برای مثال، کسی که تنها با زبان و نثر عربی سنتی آشناست، چه بسا از فهم متون عربی جدید و در نتیجه، نقد و بررسی آن‌ها ناتوان باشد. چنین ناقدی که تنها با ادبیات رئالیستی آشناست و عمر خود را وقف فهم و بررسی آن‌ها کرده، چه بسا با نوشتن نقدی بر اثری سوررئالیستی، متهم به نفهمیدن آن اثر شود.

دومین گامی که ناقد باید بردارد، آن است که از سطح مسائل صوری، نگارشی و ساختاری اثر و خلاصه، ایرادهای ملانقطه ای بگذرد و محتوای آن را به چالش گیرد. ممکن است اثری هم به لحاظ ساختاری معیوب باشد و هم به لحاظ محتوایی سست. در این صورت، اگر ناقد بخش عمده نقد خود را صرف نشان دادن نواقص ساختاری متن کند و کمتر به مسائل محتوایی بپردازد، ممکن است به نفهمیدن اثر و ناتوانی در درک دقایق آن متهم شود. حال آن که اگر در این گونه موارد، برعکس عمل کند و با اشاره گذرایی به مسائل صوری و ساختاری متن، بخش اصلی نقد خود را متوجه محتوای آن کند، احتمالاً به نفهمی متهم نخواهد شد.

سومین گام و دشوارترین، آن است که از سطح آرایه‌های کلامی و نگارشی متن بگذرد و اسکلت اصلی اثر را بر مخاطبان آشکار کند و مثلاً نشان دهد که فلان اثر هشتصد صفحه‌ای در نهایت می‌کوشد چه ادعایی را ثابت کند، برای رسیدن به هدف، چه مسیری را پیموده است، منابع و خاستگاه‌های اندیشه اثر چیست و سرانجام کدام منابع اساسی در این اثر مغفول واقع شده است. دقت و در عین حال اختصار در این کار، نه تنها تهمت نفهمی را از ناقد دور می‌کند؛ بلکه به مخاطبان نشان می‌دهد که وی می‌تواند در عین دیدن جزییات، اسیر آن‌ها نشود و کل جنگل را ببیند.

۵. دانش و نقد تخصصی

برخی خوانندگان، متفنن و همه فن حریف هستند و دوست دارند که از هر چمن، گلی بچینند و در هر زمینه‌ای اثری بخوانند. خوب و بد این روش به کنار، آنان حق دارند این شیوه را در پیش گیرند و سود و زیان آن به خودشان برمی‌گردد؛ اما تصور کنید که ناقدی تصمیم بگیرد متفنن باشد و در هر زمینه‌ای نقدی بنویسد و مثلاً امروز بر رمانی تاریخی نقدی منتشر می‌کند و فردا چاپ انتقادی آثار فلسفی شیخ اشراق را به نقد می‌گیرد و در روز سوم، نقدی جانانه و ساختارشکنانه بر ترجمه آثار فوکو و دریدا منتشر می‌کند. این تنوع‌طلبی و تفنن، بیش از آن که احترام مخاطبان را بر انگیزد، آنان را به تردید در اعتبار نوشته‌هایش وادار می‌کند. منطقاً نقد هر اثری، مترتب بر فهم آن است و فهم هر اثری، نیازمند دانشی است که این اثر، در آن عرصه منتشر شده است. کسی توان نقد آثار تصحیح شده شیخ اشراق را دارد که بر مسائل و جریان‌های فلسفه اسلامی، اگر نگوئیم تسلط، آشنایی خوبی داشته باشد. همچنین بر منطق تصحیح متون و مسائل آن واقف باشد. کسی می‌تواند ترجمه‌های فوکو را نقد کند که افزون بر آشنایی با مباحث عمومی ترجمه و زبان خارجی، که در این‌جا ترجیحاً فرانسه است، با ساختارگرایی و پساساختارگرایی آشنا باشد. حال این که کسی هم‌زمان بر فلسفه اسلامی و در عین حال بر ساختارگرایی و مسائل ترجمه و ادبیات آشنایی خوبی داشته باشد، اگر نگوئیم در این روزگار محال است، بسیار نامحتمل است. در واقع کسی که نقدی بر اثری می‌نویسد، به نوعی خود را در زمینه آن اثر همسنگ نویسنده و در مواردی مسلط‌تر از نویسنده می‌شمارد. حتی اگر کسی به‌واقع بر هر دو حوزه مسلط باشد، اقدام به نوشتن نقدهای متفاوت و متنوع در حوزه‌های بسیار متمایز، کاری خردمندانه نیست و موجب بدفهمی می‌شود.

این جاست که ناقد- اگر در پی جدی گرفتن کار خود و عمل در مقام ناقدی حرفه‌ای است و می‌خواهد به جامعه علمی خدمت کند- لازم است بکوشد در یک یا دو حوزه مرتبط، دانش تخصصی خود را افزایش دهد و به‌روز نگه دارد و تنها در همان

حوزه‌ها نقد بنویسد. طبیعی است که پس از مدتی، چنین ناقدی اعتبار حرفه‌ای بالایی کسب خواهد کرد. برای مثال، اعتبار نقدی که آقای علی محمد حق شناس بر فرهنگ دوزبانه‌ای می‌نویسد یا نقدی که آقای رضا مختاری بر متن تصحیح شده‌ای می‌نگارد، معتبرتر از نقدی است که فردی ناشناخته بر همین آثار منتشر می‌کند. این اعتبار، زاده دانش تخصصی و استمرار جدی در نقد، طی سالیان متمادی است. اصولاً، البته نه لزوماً، نقدی که یک استاد فلسفه علم بر کتابی که بتازگی در این زمینه ترجمه و منتشر شده است می‌نویسد، خواندنی‌تر، آموزنده‌تر و مقبول‌تر است از نقدی که یک دانشجوی رشته مدیریت بازرگانی بر همان ترجمه نوشته است؛ هرچند این دانشجو، از قضا به مباحث فلسفه علم علاقه‌مند و به زبانی که این اثر از آن ترجمه شده است، مسلط باشد.

این نگاه، در مجموع درست است و جامعه علمی و خوانندگان انتظار دارند که ناقدان در زمینه‌های مشخصی بنویسند و دانش خود را گسترش دهند و کاستی‌های آثار تازه را برطرف کنند و به نویسندگان، راه‌های تازه‌ای نشان دهند و ابهامات احتمالی متن را برای خوانندگان برطرف کنند. همه این‌ها در گرو کسب دانش تخصصی و نقدنویسی در سطح و عرصه‌ای تخصصی است.

در واقع، نقد آثار علمی و جدی، نیازمند دانش تخصصی است و ناقدان حرفه‌ای عرصه‌های خاص، خود استادان آن عرصه بوده‌اند. برای مثال، برتراند راسل، که خود فیلسوفی حرفه‌ای بوده است، ناقدی درجه یک نیز به شمار می‌رود. سارتون حتی بر آن است که محققان باید بخشی از کار خود را به نقد اختصاص دهند و نقدهایی منتشر کنند و این کار جزئی از مسئولیت علمی آنان به شمار می‌رود.^۱ اگر مسأله را این گونه بنگریم، طبیعتاً یکی از اخلاقیات حاکم بر عرصه نقد آن خواهد بود که هر ناقدی، نخست دانش لازم را کسب کند و سپس تنها نقدهای تخصصی بنویسد. این دو شرط، طبیعتاً دامنه نقد او را محدود خواهد کرد و آزادی عمل را از او خواهد گرفت. در مقابل، به کارش قوت و عمق خواهد بخشید و نقدش را ماندگار خواهد کرد.

۱. نقد کتاب‌های علمی و تحقیقی، ص ۱۷

البته ممکن است در مواردی نادر، محقق یا ناقدی حرفه‌ای - که در کنار مطالعات تخصصی خویش، بخشی از وقت خود را نیز صرف عرصه‌های معرفت دیگری می‌کند - تصمیم بگیرد که بیرون از حوزه تخصصی خود نقدی بنویسد. چه بسا، نقد چنین کسی به دلیل اعتبار پیشین خود، مقبول افتد. از سوی دیگر، ممکن است نقد تازه‌وی موجب بی‌اعتباری نقدهای پیشین او شود. در مجموع، به نظر می‌رسد که محدودیت‌های بشری، ضرورت فعالیت علمی تخصصی و موضوع اعتبار علمی، دست به دست هم می‌دهند و بر اهمیت دانش و نقد تخصصی تأکید می‌کنند. به همین دلیل، بهتر است که به گفته حضرت امیر مؤمنان، هر کس حد خود را بشناسد و از آن درنگزد.^۱

دانش و نقد تخصصی، نشانه اعتبار نقد است، اما منطقاً دلیل آن نیست. از سوی دیگر، اگر کسی در حوزه‌های مختلف، نقدی بنویسد، منطقاً از این تنوع‌طلبی، نمی‌توان بی‌ارزشی نقدهایش را استنتاج کرد. این جاست که باید نویسندگان به‌هوش باشند که در پاسخ به نقدهایی که متوجه کارشان می‌شود، به این نکته هیچ اشاره‌ای نکنند و از آن حربه‌ای بر ضد ناقد نسازند. همچنین اگر فرضاً یک مهندس نساجی، نقدی بر کتابی فلسفی نوشت، نویسنده حق ندارد در پاسخ، بر او به دلیل نساج بودن بتازد و بگوید: «بوریاباف گرچه بافنده است، نبرندش به کارگاه حریر.» این رفتارهای غیراخلاقی در واقع، خروج از متن و شخصی کردن نقد است که زیننده نویسندگان و ناقدان نیست.

۶. تفسیر صحیح

ناقد کار خود را با خواندن متن آغاز می‌کند، آن را فهمیده، تحلیل و سپس داوری خود را ارائه می‌کند. مطلوب‌ترین و آرمانی‌ترین حالت آن است که ناقد، دقیقاً مقصود نویسنده را دریابد و آن را صادقانه، گزارش و شجاعانه، نقد کند؛ اما در این روند، غالباً اتفاقی می‌افتد که نه مطلوب ناقد است و نه نویسنده و آن، ادعای مکرر و

۱. «رحم الله امرأ عرف قدره و لم يتعد طوره»: «خدایش بیامزد آن که قدر خویش را بشناسد و از حدش در نگیرد.» غرر/الحکم و درر/الکلم، ص ۲۳۳

معروفی است که ناقد، سخن نویسنده را درست نفهمیده، در نتیجه نقدش وارد نیست. برای پیشگیری از هر نوع خطای در متن، نویسنده تکالیفی دارد و ناقد نیز وظایفی. مهم‌ترین تکلیف نویسنده آن است که چنان نوشته خود را عرضه کند که امکان بدفهمی آن به حداقل برسد. برای این کار لازم است، از قواعد نگارشی زبان عدول نکند، از ابهام و ابهام و اشتراک لفظی دوری کند و در نهایت متنی روشن و روان به دست دهد. به گونه‌ای که هر اهل فنی با مرور آن نوشته، با اندک تأملی معنایش را دریابد. ابهام (نارسایی معنایی)، ابهام (وجود بیش از یک معنای محتمل و هم عرض)^۱ و اشتراک لفظ (به کار بردن واژه‌ای در متن که معانی متعددی دارد) به بدفهمی متن می‌انجامد و این وظیفه نویسنده است که از آن‌ها بپرهیزد. زبان علمی، به نوشته استاد سمیعی، «زبانی است که صرفاً برای انتقال مستقیم مفاهیم دقیق علمی به کار می‌رود».^۲ و در آن، جایی برای بازی‌های زبانی و جلوه‌فروشی نیست. حال آن که این بازی‌گری و صنعت‌گری چه بسا در متون ادبی بر زیبایی متن بیفزاید. به همین سبب «زبان ادبی، پر است از ابهام و ابهام و هاله معنایی و اشارات و اساطیر و صور خیال و خاطره‌ها و تداعی‌ها».^۳

در برابر تکالیفی از این دست، مهم‌ترین وظیفه ناقد آن است که بکوشد همه ابزارهای فهم درست از قبیل توجه به قواعد زبانی، معقول بودن استدلال، داشتن دانش مرتبط و ضوابط تفسیر متن را به کار گیرد و تفسیری موجه از متن به دست دهد. حاصل این تکلیف آن است که متن حاضر را انسان عاقلی نوشته و در نوشته خود، هدفی معقول را دنبال می‌کند و به سود آن، استدلال یا استدلال‌هایی پیش کشیده - که از نظر خودش موجه است؛ هرچند ممکن است لزوماً موجه نباشند - و سرانجام در پی اقناع مخاطبان است. این نگاه موجب می‌شود تا نقد، متن را نه

۱- مانند معنای شعر زیر که معلوم نیست شاعر در پی دعاست یا نفرین:

خانه‌هاشان بلند و همت پست یا رب، این هر دو را برابر کن

۲- *بین نگارش*، ص ۴۱

۳- همان، ص ۴۲

پاره‌های پراکنده بی‌معنا، بلکه واحدی معنادار بداند که از ساختاری منسجم برخوردار است؛ البته ممکن است در عمل ناقد موفق شود نشان دهد که این متن، نه واحدی است معنادار و نه دارای ساختاری منسجم؛ اما فرض اول و اصل اخلاقی حاکم بر رفتار ناقد، باید آن باشد که متن حاضر، نتیجه تأملات و اندیشه‌های شخصی است که به‌قاعده و معقول اندیشیده است و ماحصل اندیشه خود را به این ترتیب عرضه داشته است. چنین فرضی موجب می‌شود اگر ناقدی برای مثال، در متنی که پیش روی خود دارد، به واژه «بزواک» یا «پزواک» برخورد، اصل را بر این بگذارد که احتمالاً نویسنده یا تالیپست، هنگام نگارش متن، واژه «پزواک» را به‌خطا تایپ کرده‌اند نه آن که سواد ندارند. در نتیجه، نباید از وجود چنین اغلاطی، بی‌مایگی نویسنده را نتیجه بگیرد. این اصل، همان است که در متون دینی ما به عنوان اصل حمل بر صحت شناخته شده و بر رعایت آن تأکید می‌شود. بیش از بیست حدیث به اشکال مختلف بر ضرورت رعایت این اصل تأکید می‌کند. برای مثال، امام صادق (ع) از حضرت امیرمؤمنان (ع) نقل می‌کند:

"ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ حَتَّى يَأْتِيَكَ مَا يُغْلِيكَ مِنْهُ وَ لَا تَنْظُنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجْتَ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلًا"^۱

کار برادرت را به نیکوترین حال حمل کن تا آن چه نظرت را از آن دگرگون کند، به تو برسد و به سخنی که از برادرت برون آمده است و برایش محملی نیک داری، گمان بد مبر.

امروزه نیز در فهم متون، از اصل نیکوکاری یا خیرخواهی^۲ نام برده می‌شود که شرط لازم تفسیر درست است. طبق این اصل، هنگامی که با متنی مواجه می‌شویم و از آن دو معنا به ذهن ما می‌رسد، باید آن معنایی را برگزینیم و به نویسنده نسبت دهیم که بهتر، معقول‌تر و کم‌خطاتر است. در واقع، این اصل دو جنبه دارد: جنبه معرفتی و جنبه اخلاقی. با توجه به جنبه معرفتی این اصل، هنگام مواجهه با متنی،

۱. الکافی، تحقیق دارالحدیث، ج ۴، ص ۹۴. [چاپ دار صعب، بیروت، ج ۲، ۳۶۲] نیز نک: /الاختصاص،

خواه کردار باشد، خواه گفتار یا نوشتار، باید بکوشیم تا معقول‌ترین و دفاع‌پذیرترین تفسیر را از آن به دست دهیم. از این منظر، استدلال هر کس نیرومند و دیدگاهش معقول فرض می‌شود، مگر آن که دلیلی بر خلاف آن اقامه شود.^۱ بن‌مفام، این اصل را ابزاری مهم برای خواندن و ارزیابی متن می‌داند و بر آن است که: «بکوشیم تا بهترین، معقول‌ترین یا عقلایی‌ترین نه بدترین، تفسیر را از آن چه می‌خوانیم یا می‌شنویم، به دست دهیم.»^۲

این اصل، جنبه اخلاقی نیز دارد که طبق آن، باید همواره نسبت به متنی که در اختیار داریم، جانب انصاف را رعایت کنیم و در مواجهه با تفسیر برتر و فروتر، از آن‌جا که فرض آن است که نویسنده، شخصی عاقل و اندیشمند است، آن تفسیر برتر را به او نسبت دهیم و سپس در پی نقد همین تفسیر برآییم. اصل صحت یا اصل حمل بر صحت یا اصل نیکوکاری، در نهایت ناقد را ملزم می‌کند تا منصفانه متن را ارزیابی کند و این انصاف، او را ناگزیر می‌کند تا بکوشد فهمی حتی الامکان قابل دفاع از آن متن ارائه دهد. در واقع، این حکم، بار سنگینی بر ناقد تحمیل نمی‌کند. همه ما انتظار داریم که نوشته و رفتار ما به بهترین وجه تفسیر شود. بنابراین براساس قاعده زرین که طبق آن، آنچه برای خود می‌خواهیم، همان را برای دیگران بخواهیم و آن چه بر خود نمی‌پسندیم، برای دیگران نیز نپسندیم،^۳ ملزم به رعایت آن هستیم.

با این همه، اصل صحت که ساده و بدیهی به نظر می‌رسد، گاه از سوی ناقدان حرفه‌ای و در موارد بسیار ساده‌ای نادیده گرفته می‌شود. برای نمونه، اخیراً درس گفتارهای استادی، پیاده و چاپ شده بود. در این درس گفتارها تعریض‌هایی به چشم می‌خورد. نویسنده به آن تعریض‌ها پاسخ داد و از جمله ایرادهایی که بر این درس گفتارها گرفت، آن بود که در آن «تدبیر» به معنای معاندنشوی آمده است. حال آن که نسبتی بین این دو نیست و همین مقدار برای نشان دادن بی‌سوادی آن استاد

1. The Philosopher's Toolkit: A compendium of Philosophical Concepts and Methods, p. 113.

2. Bioethics: an introduction for the biosciences, p. x.

۳. قاعده زرین در حدیث و اخلاق، سید حسن اسلامی، علوم حدیث، شماره ۴۶-۴۵، پاییز و زمستان ۸۶.

کافی است. تعریض‌های آن استاد و پاسخ این نویسنده به کنار، تأکید بر این نکته که تدبیر هیچ نسبتی با معاداندیشی ندارد و بر اساس آن، نتایجی بار کردن و از جمله نویسنده یا گوینده را بی‌سواد دانستن، با اصل صحت سازگار نیست.

درست است که «تدبیر» به هیچ روی به معنای «معاداندیشی» نیست؛ اما احتمالی قوی می‌توان داد که آن استاد، در تعریف «تدبیر» گفته باشد، «مآل‌اندیشی» و کسی که آن درس‌گفتارها را پیاده کرده، به غلط «معاداندیشی» شنیده باشد. در واقع، میزان احتمال عقلانی این که پیاده‌کننده نوار، به خطا «مآل‌اندیشی» را «معاداندیشی» شنیده و ثبت کرده باشد، به دلیل نزدیکی آوایی این دو، بالاتر از آن است که استادی که به زبان فارسی می‌خواند و سال‌هاست که می‌نویسد، معنای تدبیر را نداند و آن را معاداندیشی تفسیر کند. این نمونه ساده‌ای از بی‌توجهی به اصل صحت است.

رعایت اصل صحت، به ناقد کمک می‌کند نسبت به برخی اشتباه‌های تایپی حساسیت نشان ندهد و توجه اصلی خود را صرف مسائل محتوایی کند و در موارد خلاف، بکوشد از منظر نویسنده نیز به قضیه بنگرد و در پی مستندات احتمالی برآید و از به کار بردن تعبیرات جزمی و داوری‌های کلی و شتابزده، مانند «هر دانش‌آموز دبیرستانی که نمرهٔ املاش بالای ۱۵ باشد، این نکته را می‌داند که املاي درست این واژه چنین است و معنای آن واژه چنان»، بپرهیزد. اگر هر ناقدی، این اصل را بدقت رعایت کند، بخش قابل توجهی از سوء تفاهم‌ها بر طرف خواهد شد و دیوار بلند انکار و حاشا فرو خواهد ریخت.

۷. حرکت در محدودهٔ متن

نقد کتاب یعنی نقد کتاب، نه نقد کاتب. مسأله به همین سادگی است. ما در نقد، استدلال‌های خود را به مصاف استدلال‌های نویسنده می‌فرستیم و خود به نظارهٔ این نزاع فکری می‌نشینیم. هرگونه نقب زدن از نوشته به نویسنده یا متن به ماتن و پدیدآورندهٔ متن، خطاست، مگر آن که باز این ارجاع و اشاره به منظور توضیح و

تبیین بیشتر دلالت‌های متن شناختی باشد. برای مثال، ممکن است ناقد برای توضیح یا نقد نکته‌ای که در متن حاضر آمده است، اشاره کند که نویسنده در کتاب یا مقاله یا سخنرانی دیگری نیز به همین مطلب پرداخته و آن را بیان کرده است یا نویسنده، آثار دیگری نیز در این زمینه دارد.^۱ حرکت در محدوده متن، یعنی دامنه مانور و میدان عمل ناقد متن. هر متنی به اندازه کافی، معانی و دلالت‌هایی دارد که می‌توان از آن‌ها بهره گرفت و نقدی سزاوار، عرضه داشت. نقد را هرگونه تعریف کنیم و برای ناقد، هر وظیفه‌ای که قائل باشیم، در نهایت، حیطه کار و میدان عمل او همان نوشته‌ای است که در برابرش قرار دارد. هرگونه تلاش برای فراتر رفتن از متن و نقب زدن از نوشته به نویسنده، نتایجی به بار می‌آورد که افزون بر غیراخلاقی بودن، در نهایت به زیان علم و معرفت است.

این اصل، هنگامی نقض می‌شود که ناقد بکوشد انگیزه (یا انگیزه‌های) نگارش یا ترجمه اثری را حدس بزند و به نویسنده یا مترجم نسبت دهد و سپس مدعی شود که انگیزه و غرض نویسنده یا مترجم چنین و چنان بوده است. به این حرکت، انگیزه‌خوانی یا ذهن‌خوانی^۲ گفته می‌شود که معمولاً مستندی قابل دفاع ندارد. این جا باید میان انگیزه‌خوانی و اشاره به مسأله اصلی نویسنده یا متن تفکیک کرد. هر نویسنده‌ای هنگامی که اثری عرضه می‌کند، در پی طرح یا بسط یا پاسخ به مسأله‌ای است. از این منظر، می‌توانیم دریابیم که مسأله اصلی این اثر چیست و در پی طرح یا حل کدام معضل است. این کار، نیازمند دقت در مسائل و مباحث متن و گذر از

۱. گاه می‌توان به جایگاه شغلی و علمی نویسنده نیز اشاره کرد، اما باید به‌هوش بود که این اشاره در حد لازم باشد، نه آن که بخواهیم از طریق آن برخی اطلاعات جانبی را القا کنیم و پیشاپیش برای خواننده ذهنیتی خاص فراهم کنیم. برای نمونه در روزنامه شرق، مورخ ۸۵/۱/۲۱ مقاله‌ای از آقای احمد ابوترابی در نقد مقاله آقای عباس عبدی آمده بود. در معرفی آقای ابوترابی وی به عنوان عضو هیأت علمی مؤسسه آموزشی - پژوهشی [...] به مدیریت [...] معرفی شده بود. معرفی جایگاه علمی مفید و لازم، اما معرفی رئیس مؤسسه‌ای که شخص در آن کار می‌کند، جهت‌دهنده و گمراه‌کننده است. البته ممکن است گاه این قبیل اقدامات از سوی گردانندگان نشریات، نه نویسندگان، صورت گیرد. در هر حال، چنین کاری فضای علمی نقد را تیره و غبارآلود می‌کند.

سطح است. از این منظر، هر نویسنده جدی مسأله‌ای دارد که وظیفه ناقد، شناسایی و برجسته کردن آن است. به گفته برتراند راسل، در مطالعه زندگی فیلسوفان بزرگ، باید توجه کرد که همه آن‌ها به نکته‌ای و درکی از حقیقت زندگی رسیده‌اند که می‌خواهند آن را مدلل کنند. بنابراین، در فهم دیدگاه آنان باید از ظواهر و استدلال‌ها فراتر رفت و به عمق مسأله اصلی آنان رسید.^۱ در واقع، یکی از وظایف اصلی ناقد، نشان دادن مسأله محوری و اصلی هر اثری است که برای نقد در دست گرفته است.

گاه نویسندگان و متفکران، کار ناقدان را آسان و تصریح می‌کنند که مسأله یا مسائل‌شان چیست. برای مثال، کانت در نقد "عقل محض"، کل مسائل اصلی را که ذهن و ضمیرش را مشغول کرده است، در سه مسأله اصلی خلاصه و همه علایق نظری و عملی خود را در این سه پرسش فشرده می‌کند: ۱. چه می‌توانم بدانم؟ ۲. چه باید بکنم؟ و ۳. به چه امیدوار باشم؟^۲ حال با توجه به این سه مسأله است که می‌توان آثارش را خواند و تحلیل یا نقد کرد. طبیعتاً بخش مهمی از کار ناقد، نشان دادن مسأله اصلی نویسنده و تأمل در آن است. گاه نیز نویسنده به صراحت، «غرض از تألیف» را در مقدمه خود بیان می‌کند؛ اما در واقع هر گونه تلاش به منظور فهم مسأله اصلی نویسنده یا اشاره به غرض وی با استناد به متن، باز حرکتی است در محدوده متن و با انگیزه‌خوانی تفاوت دارد.

انگیزه‌خوانی، هنگامی آغاز می‌شود که ما متن و نوشته را کنار می‌گذاریم و به جای تحلیل آن، نویسنده را در برابر خود قرار می‌دهیم و به تحلیل او و کاوش در اعماق ضمیرش دست می‌زنیم. از این منظر، انگیزه‌خوانی به معنای تلاش برای کشف انگیزه‌ها و عللی است که نویسنده یا مترجم را به تألیف یا ترجمه اثری برانگیخته است، بدون آن که نویسنده یا مترجم آن‌ها را پذیرفته باشد. معمولاً این انگیزه‌ها و علل نیز ناشرین و مشکوک معرفی می‌شوند و تلاش علمی وی به سؤال

۱. آزادی و خیانت به آزادی: شش دشمن آزادی بشر، ص ۴۱

2. *Critique of Pure Reason*, Immanuel Kant, translated by Norman Kemp Smith, London, McMillan & Co Ltd, 1964, p. 635.

نیز نک: سنجش خرد ناب، ۱۳۶۲، ص ۸۴۲

گرفته می‌شود؛ البته انگیزه‌خوانی اختصاص به ناقدان ندارد و به همان میزان - و گاه بیش از آن - از سوی نویسندگان و آن‌هم درست بر ضد ناقدان به کار برده می‌شود. هنگامی که ناقد، دست به انگیزه‌خوانی می‌زند، به جای بررسی مدعیاتی که در نوشته مطرح شده است، در پی شناسایی علل و عوامل نادرستی بر می‌آید که نویسنده را به نگارش آن اثر واداشته است و معمولاً نتیجه می‌گیرد که وی از سر حقارت نفس، تحقیر دیگران، کینه‌کشی، تعصب‌ورزی و دشمنی با اهل معرفت، دست به نگارش این اثر زده است. در این جا، ناقد با توجه به حساسیت‌های شخصی، حرفه‌ای، ملی و دینی که دارد و متناسب با اثر و در واقع، نویسنده‌ای که برابر اوست، یک یا چند از این انگ‌ها را به او می‌چسباند و به جای تحلیل نوشته، به نویسنده می‌تازد.

انگیزه‌خوانی در عرصه کتابت، نگارش و نقد به هر دلیلی که انجام شود و انگیزه آن هر چه باشد، خطاست. چرا؟ به چهار دلیل. نخست آن که این کار، خلاف اصل حمل بر صحت است. دوم آن که شخص انگیزه‌خوان، معمولاً دلیل موجهی برای ادعای خود ندارد. سوم آن که، این کار خروج از محدوده نقد است و چهارم آن که به فرض وجود چنین انگیزه‌هایی، ربطی به موضوع ندارد.

اولین خطای انگیزه‌خوانی، مغایرت آن با اصل اخلاقی صحت و دستور صریح دینی مبنی بر تفسیر به احسن است. همه ما ملزم هستیم تا رفتار دیگران را - که شامل تألیف، ترجمه و نقد نیز می‌شود - حمل بر صحت کنیم، مگر آن که خلاف آن ثابت شود. انگیزه‌خوانی در بهترین حالت خود، مبنی بر گمانه‌زنی است و قرآن کریم ما را از آن، بخصوص در موارد منفی باز می‌دارد و چنین فرمان می‌دهد:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ"

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید، برخی از گمان‌ها، گناه است.

همچنین روایات متعددی ما را از بدگمانی نسبت به دیگران باز می‌دارند و حتی

تأکید می‌کنند که حتی المقدور بکوشیم برای رفتار به ظاهر خطای دیگران و با وجود شواهد خلاف، توجیهی مقبول به دست دهیم، مانند این سخن امام رضا (ع):

"كَذَّبَ سَمْعَكُ وَ بَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً وَقَالَ لَكَ قَوْلًا فَصَدِّقْهُ وَ كَذِّبْهُمْ"^۱

گوش و چشمت را نسبت به برادرت تکذیب کن، پس اگر پنجاه سوگندخور نزدت شهادتی دادند و او سخنی گفت، او را تصدیق نما و آنان را تکذیب کن.

اساساً، اصل تفسیر به احسن یا اصل نیکوکاری،^۲ که اصلی جهانی و مشترک میان انسان‌هاست، لازمه فهم درست متون است. از این رو حق نداریم بدون داشتن مستندات روشن و بین، انگیزه‌خوانی پیش کنیم. در صورت وجود مستندات نیز، دیگر نوبت به انگیزه‌خوانی نمی‌رسد.

دومین دلیل بر خطا بودن انگیزه‌خوانی، آن است که معمولاً انگیزه‌خوان به صرف بیان انگیزه‌ها بسنده می‌کند و دلیلی عاقل‌پسند به سود آن پیش نمی‌کشد.^۳ نگارنده طی بیش از سه دهه که نقدها و پاسخ نقدهای مختلف را خوانده است، تاکنون حتی یک مورد ندیده که شخص انگیزه‌خوان، دلیلی موجه به دست دهد. گاه نیز واقعیت، خلاف ادعایی است که شخص انگیزه‌خوان مطرح کرده است. سال‌ها پیش نقدی دوستانه بر کتابی نوشتم و انگیزه‌ام، تا جایی که حق دارم خودم را انگیزه‌خوانی کنم، صرفاً همدلی با نویسنده و معرفی اثر به جامعه کتاب‌خوان بود و اقدامی خیرخواهانه؛ اما نویسنده که رنجیده بود، در پاسخ، انگیزه‌ام را از این کار

۱. الکافی، تحقیق دار الحدیث، ج ۱۵، ص ۳۵۵ [چاپ دار صعب، بیروت، ج ۸، ص ۱۴۷]

2. The principle of charity.

۳. نمونه‌ای از این انگیزه‌خوانی‌های خنده‌دار را در باب جایزه نوبل می‌بینیم. این جایزه به ریاضی‌دان‌ها تعلق نمی‌گیرد. اما چرا؟ این مسأله مایه گمانه‌زنی‌های متعددی شده است. از جمله آن که عده‌ای با انگیزه‌خوانی شخص آلفرد نوبل، شیمی‌دان سویسی و وقف‌کننده جایزه نوبل، گفته‌اند که وی عاشق زنی بود؛ اما این زن پاسخ رد به او داد و بلافاصله با ریاضی‌دان جوانی به نام گوستاو میتاژ لفلر ازدواج کرد. در نتیجه، نوبل کینه او را به دل گرفت و ریاضی‌دانان را از این جایزه محروم کرد. (شرقی، شماره ۳۶۳، دوشنبه ۲۳ آذر ۱۳۸۳، صفحه ۲۰)

شبهوت کلام، شهرت‌طلبی، اخباری‌گری و... دانسته بود. در واقع، وی به من‌انگیزه‌هایی نسبت داد که صحت نداشت. گاه نیز شاهد آن بوده‌ایم که نویسنده‌ای اثری را به دلیلی مشخص و حتی اعلام شده می‌نویسد. با این حال ناقد، درست برخلاف اصل حمل بر صحت و بدون داشتن کمترین مستندی قابل دفاع، به خودش اجازه می‌دهد تا خبیث‌ترین انگیزه‌ها را به او نسبت دهد. در سراسر این نوشتار، به نمونه‌هایی از این انگیزه‌خوانی‌ها اشاره شده است.

دلیل سوم بر نادرستی انگیزه‌خوانی آن است که اساساً این کار، خروج از حوزه نقد است. ناقد، باید متنی را که پیش رویش قرار دارد، کالبدشکافی و تحلیل کند نه آن که مانند روان‌کاوان یا کارآگاهان در پی انگیزه‌های پنهان نویسنده برآید. واقعیت آن است که علل و انگیزه‌های گوناگونی دست به دست هم می‌دهند و شخص را به نوشتن یا نقد اثری برمی‌انگیزند. تا آن جا که گاه خود نویسنده یا ناقد از انگیزه واقعی کارش بی‌خبر می‌ماند و اگر از انگیزه کارش بپرسند، برای پاسخ به تأمل و گاه گمانه‌زنی نیاز خواهد داشت. نمونه آشکار این موضوع را در انگیزه نگارش کتاب *«استادان و نالاستادان»*، می‌توان یافت. با این که نویسنده، اهل قلم است و تاکنون آثار متعددی را منتشر کرده و منطقاً باید آماده باشد تا انگیزه کار خود را از نگارش این کتاب به‌آسانی به دست دهد، در همان صفحه نخست اثر، خواننده را ناامید می‌کند و می‌گوید: «اگر از من بخواهید انگیزه اصلی‌ام را برای نوشتن این مطالب بگویم، یا زمانی را تعیین کنم که به صرافت این کار افتادم، پاسخ برآستی دقیقی ندارم.»^۱ حال جای این پرسش است، انگیزه‌ای که نویسنده از کشف آن در می‌ماند، ناقد چگونه و با چه مکانیزمی می‌خواهد آن را کشف کند و سپس یافته خود را مسلم بشمارد و به نویسنده نسبت دهد؟ بنابراین بهتر است که ناقد، اساساً به جای این روان‌کاوی، در همان محدوده متن حرکت کند؛ البته ممکن است که کشف انگیزه‌های نگارش نوشته‌ای برای زندگی‌نامه‌نویسان به درد بخورد. برای مثال چه بسا زندگی‌نامه نویسان شکسپیر،

۱. *استادان و نالاستادان*، عبدالحسین آذرنگ، تهران، جهان کتاب، ۱۳۹۰، ص ۵

با نشان دادن انگیزه‌های وی در نگارش نمایشنامه "تاجر ونیزی"، بتوانند بخشی از تاریخ ادبیات را روشن کنند؛ اما این کار، چندان ربطی به نقد آثار نویسندگان معاصر ندارد، آن هم از سوی منتقدانی که خود مدعی این نویسندگان هستند.

سرانجام و آخرین دلیل بر خطا بودن انگیزه‌خوانی آن است که به فرض موفقیت در اجرای آن، مفید نیست. پس از آن که اثری نوشته و منتشر شد، کشف انگیزه‌های نگارنده به نقد اثر کمکی نمی‌کند. در این جا، ماییم و اثری که در آن مدعیات و مسائلی پیش کشیده شده است. از این رو باید بکوشیم که موضع خود را در برابر آن‌ها روشن کنیم. هر اثری، پس از آن که عرضه شد، همچون نوزادی که از مادر متولد می‌شود، مسیر رشد و گسترش خود را فارغ از نویسنده آن ادامه می‌دهد و از این نظر استقلال دارد.

یکی از نمونه‌های درخشان برخورد سالم و پرهیز از انگیزه‌خوانی، از سوی مرحوم آیت الله محمد جواد مغنیه، عالم بزرگ لبنانی، در لبنان انجام شد. در سال ۱۹۶۸ کتابی به نام "نقد الفکر الدینی" به قلم صادق جلال العظم، نویسنده مارکسیست سوری منتشر شد و در آن نویسنده، به نقد تفکر دینی پرداخت. این کتاب، بازتاب وسیعی در محافل دینی داشت و حتی کار نویسنده به دادگاه لبنان کشیده و این کتاب به دلیل دامن زدن به اختلافات دینی و فرقه‌ای، توقیف شد. در چنین فضایی، آیت الله مغنیه، به جای انگیزه‌خوانی از نگارش چنین کتابی استقبال کرد و نوشت که جامعه اسلامی، باید آماده مواجهه علمی با این کتاب باشد و به نقد آن بپردازد. در غیر این صورت، بازنده اصلی، اسلام خواهد بود. العظم، این برخورد بزرگوارانه را فراموش نکرد و در نوشته‌های دیگر خود، با تجلیل از این عالم شیعی یاد کرد. از جمله در گفت و گوی بلندی که صقر ابو فخر با او انجام داد، به این گونه رفتار، اشاره و از آن به نیکی یاد کرد.^۱ امام موسی صدر نیز به همین صورت موضع‌گیری کرد و به جای پرداختن به ناقد و انگیزه‌خوانی وی، به اصل کتاب پرداخت.^۲

۱. حوار بلا خفاف، ص ۷۱

۲. همان

گاه برخی ناقدان از آن سر بام می‌افتند و هنگام نقد اثری، با متن چنان رفتار می‌کنند که گویی آن نوشته، مستقیماً از زیر بوته عمل آمده است و هیچ نویسنده‌ای ندارد. در نتیجه، گاه در سراسر کتابی که به طور مشخص در نقد کتابی دیگر نوشته شده، هیچ اشاره‌ای به نام نویسنده یا کتابی که نقد، متوجه آن است، نمی‌شود. یکی از وظایف اصلی و اولی ناقد آن است که به طور مشخص، روشن کند در پی نقد کدام اثر است و سپس مشخصات کامل کتاب‌شناختی آن را ارائه دهد. این کتمان کامل و پرهیز از ارائه کمترین نشانه‌ای از نویسنده و نوشته، هم توهین به نویسنده‌ای است که مورد نقد قرار گرفته، هم نقض مالکیت معنوی وی است و هم بی‌اعتنایی به خواننده‌ای که چه بسا بخواهد دربارهٔ صحت این نقد داوری کند. نکته آن است که اگر خود این ناقد، مورد نقد قرار گیرد و کسی بدون کمترین نامی از او و اثرش، او را نقد کند، خواهد رنجید و آن را نشانهٔ بی‌اعتنایی قلمداد خواهد کرد.

نباید فراموش کرد که نقد، از جهتی هویت تبعی دارد، یعنی ناظر به متنی است که آن را نقد کرده است. پس فهم درست آن و موجودیتش، در گرو آن متن اصلی است. حال ناقد، هر که هست و هر چه خود را بزرگ می‌شمارد، یا باید از نقد اثر بپرهیزد یا ضوابط نقد را رعایت کند، بخصوص در ارائهٔ مشخصات کامل اثری که آن را نقد کرده است.

از قضا برخی از این ناقدان، به لحاظ فکری، به نظریهٔ مرگ مؤلف اعتقاد ندارند و در موارد دیگر، در پی کشف مقصود و نیت مؤلف هستند و می‌کوشند معنا و «مغزای» سخن او را کشف کنند. با این حال، به این جا که می‌رسند، یکسره ناقوس مرگ مؤلف را می‌نوازند و چنان در نقادی خود مبهم و سر بسته عمل می‌کنند که گاه، خوانندهٔ کم‌اطلاع، ذهنش به همه جا پر می‌کشد، جز به همان نویسنده یا کتابی که در این جا نقد شده است. این رفتار با هر تحلیلی که انجام شده باشد، به زیان رشد معرفت و توسعهٔ جامعهٔ اخلاقی - علمی عمل می‌کند. علم، هویتی جمعی دارد و هر کس در آن به کاری مشغول است. در این عرصه، نام بردن از کسی که با او مخالف هستیم و بی‌اعتبار کردن نظری که آن را نادرست می‌شماریم و نقادی

نوشته‌ای که مبانی آن را ناپذیرفتنی می‌دانیم نیز بخشی از فعالیت علمی به شمار می‌رود و هیچ توجیهی برای این قبیل پرده‌پوشی‌ها و سر بسته‌نویسی‌ها در عرصه فعالیت علمی و انتقادی وجود ندارد. سخن کوتاه، همان گونه که فراموش کردن نوشته و یقنه نویسنده را گرفتن خطاست، کتمان و نادیده گرفتن همه مشخصات نویسنده و نوشته و در عین حال نوشتن نقدی مفصل بر نوشته‌ای که بی‌هویت شده است، خطایی دیگر است. ناقد باید از این دو سوی افراط و تفریط بپرهیزد و تنها در محدوده متن و ناظر به آن حرکت کند.

۸. ارائه تصویر درست

ناقد، موظف است تصویری روشن و درست از اثری که در دست نقد دارد و مدعیات اصلی آن، ارائه دهد. ناقد با نقدی که منتشر می‌کند، دست کم دو کار کرده است: داوری درباره اثر و معرفی و عرضه آن به جامعه علمی و خوانندگان. نقد، با هر تعریفی که از آن ارائه کنیم، در نهایت نوعی داوری درباره اثر است. پیینچک، برای نقد سه عنصر اساسی قائل می‌شود: قضاوت، کیفیت و توصیف. با این حال، همه آن‌ها را به یک عنصر باز می‌گرداند: «قضاوت، قضاوت و قضاوت». واقعیت آن است که نمی‌توان قضاوت را از نقد کنار گذاشت و نقدی بدون قضاوت و رها از داوری به دست داد. علاوه بر داوری، ناقد، هم اثر مورد نقد را به جامعه علمی معرفی می‌کند و هم داوری خود را به آنان اعلام می‌دارد. یک کار فرعی دیگر ناقد، معرفی و توصیف اثری است که نقد کرده است. طبیعتاً انتظار می‌رود که ناقد، هم در توصیف خود، هم در معرفی و هم در نقد خود منصف باشد. لازمه انصاف نیز آن است که تصویری درست و مطابق واقع از اثر ارائه شود. ناقدی که نخست تصویری مخدوش از اثر به دست می‌دهد و سپس به نقد آن می‌پردازد، همچون کسی است که خود می‌کشد و خود بر گُشته خویش تعزیه می‌خواند.

تصویر ساده و مسخ شده‌ای از اثر به دست دادن، برای بسیاری کسان وسوسه‌انگیز است؛ زیرا با این اقدام، بقیه کار آسان می‌شود. کافی است تصویری نادرست از دیدگاهی یا اثری به دست دهیم، سپس با تلنگری آن را فرو بریزیم. ناقدی که این شیوه را دنبال می‌کند، همچون کسی است که بنایی بلند را بر شن‌های روان قرار می‌دهد. چنین بنایی هرچند زیبا باشد، با یک موج بلند و شدید فرو می‌آید. اصل امانت، مقتضی آن است که توصیفی درست از اثر ارائه کنیم. اصل انصاف، از ما می‌خواهد دشمنی و دوستی در کار نقد مداخله نکند و عادلانه قضاوت کنیم و اصل دادگستری، ما را بر آن می‌دارد تا به رواج درست دیدن و درست گزارش کردن یاری رسانیم و با فرهنگ مسخ حقیقت مبارزه کنیم. این‌ها از طریق ارائه تصویری درست از اثر حاصل می‌شود و ناقد، در مقام قاضی اثر، باید همواره دغدغه ارائه تصویری درست از اثر را داشته باشد؛ اما چگونه می‌توان از تحقق این نکته مطمئن شد؟

هنگامی که تصویری مخدوش ارائه می‌کنیم، اصل بالا را نقض کرده‌ایم. نقض این اصل، عمدتاً سه شکل دارد: نخست ارائه تصویری مضحک از اثر، دوم پرداختن به نکات فرعی و بی‌توجهی به مسائل اصلی و سوم بار کردن نتایج غریب و ناشناخته. رایج‌ترین شکل نقض این اصل، ارائه تصویری کاریکاتورگونه از اثر نقد شده است. پس از آن که استادی، اثری حجیم درباره فلسفه هگل وارد بازار کرد، استاد دیگری طی نقدی پرخاشگرانه، آن را «پانصد صفحه فاجعه» نامید. قوت یا ضعف اثر مورد نقد، به کنار و با قبول بسیاری از اشکالات ناقد، این ادبیات، چیزی نیست جز به دست دادن تصویری مخدوش و مضحک از اثر. چنین قضاوتی نه تنها بر خوانندگان، اثر خواهد گذاشت و آنان چه بسا بر اساس این داوری، قضاوت خود را شکل خواهند داد؛ بلکه ممکن است در آینده، بر داوری‌شان نسبت به خود این ناقد اثر بگذارد و آنان را نسبت به حسن نیت و سلامت اخلاقی وی دچار تردید کند. شجاعت و صراحت ناقد، فضیلتی است که نباید با هتاک و تحقیر و برخورد از موضع بالا و خود را تافته جدابافته دانستن، یکی گرفته شود. چنین نقدهایی بیش از آن

که بیانگر حق طلبی ناقد باشد، ممکن است نشانه کینه‌توزی و دشمنی وی قلمداد شود. عرصه نقد، میدان فعالیت علمی و یاری به شکل‌گیری قضاوت دقیق و درست است؛ اما این گونه داوری‌ها، بیشتر بوی نفرت و خصومت می‌دهد. ممکن است کسی خود را محق بداند تا با دیگری دشمنی ورزد، اما نباید ساحت نقد را به آن بیالاید.

برخلاف این تصور که در عشق و نفرت هر کاری موجه است، در واقع حتی به هنگام نفرت نیز باید عادل بود و عادلانه قضاوت کرد. آموزه و تعلیم قرآن کریم در این باره روشن است و ما را از بی‌عدالتی، حتی نسبت به دشمنان باز می‌دارد.^۱ نمونه زیر آشکارا نشان می‌دهد که چگونه ارائه تصویری مفتضح از یک دیدگاه، ناقد را از نقد جدی آن باز می‌دارد:

مارکس در اقتصاد سخن گفت، فروید در روانشناسی به بحث پرداخت و دُرکیم در اجتماع، پلاس خود را پهن کرد [...] اولی کارش گرفت؛ چون موضوع شکم بود و شکم فرودگاه هر بلایی است. دومی نیز کارش گرفت؛ چون موضوع پایین‌تر از شکم بود و غریزه جنسی و آن هم حسابش پاک است و سومی بازاریش از روز اول کساد بود؛ چون موضوع عقل بود و آن هم دور از سرها؛ بلکه بیرون از اجتماع. نه خود چیزی از گفتارش فهمید و نه دیگران. شاید هنوز هم اغلب مردم از گفته او خبر ندارند.

این قبیل اظهارات، مطلبی به معرفت خواننده نمی‌افزاید و سرانجام، به او نمی‌گوید که چگونه باید با این دیدگاه‌ها مواجه شد و آن‌ها را نقد کرد. ارائه تصویر مخدوش، ضعیف، پلشت و خنده‌دار از نظریه یا نوشته‌ای، نوعی خطای اخلاقی و مغالطه به شمار می‌رود که مغالطه آدمک پوشالی^۲ نامیده می‌شود.^۳ از آن جا که شخص، نظریه‌ای را نخست نادرست تصویر می‌کند و سپس، تصویر خودساخته

۱. «یا ایها الذین آمنوا کونوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَا نُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا غَدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.» سورة مائده، آیه ۶

2. The Straw man fallacy.

3. Thinking from A to Z, Nigel Warburton, third edition, London and New York, Routledge, 2007, p. 140.

خویش را نقد، گویی به جای جنگ با حریفی واقعی، صرفاً با آدمکی پوشالی جنگیده است. این رفتار، درست مغایر اصل صحت و تفسیر به احسن است،^۱ که لازمه فهم و تفسیر متن و یکی از اصول نقد به شمار می‌رود.

از سوی دیگر، اگر شخص، طبق اصل تفسیر به احسن، تصویر و تفسیری درست و قوی از نظریه یا کتابی ارائه دهد و سپس آن را نقد کند، تفسیر ضعیف آن را نیز نقد کرده و از میدان نقد سرفراز بیرون آمده است.

دومین حالت نقض اصل ارائه تصویر درست، هنگامی است که ناقد به جای دنبال کردن مسیر استدلال نویسنده و توجه به نکات اصلی وی، قطعات و نکات فرعی و پراکنده‌ای را از متن برگزیند و به نقد و تحلیل آن‌ها بپردازد. برای مثال، ممکن است نویسنده‌ای ادعایی مشخص را پیش بکشد و سپس برای اثبات آن، سه دلیل متفاوت بیاورد و در کنار آن‌ها به شاهد و به اصطلاح قدما «مؤید»ی نیز اشاره کند. از قضا ممکن است که این مؤید، سست یا غلط باشد. در صورتی که نویسنده به صراحت، دلایل اصلی را از شواهد یا مؤیدات تفکیک کرده باشد، ناقد نمی‌تواند به جای نقض آن دلایل، بخش عمده وقت خود را صرف نقد و نقض آن شواهد کند و سپس بطلان ادعای اصلی نویسنده را نتیجه بگیرد. نه تنها به صرف ابطال شواهد فرعی نمی‌توان مدعی بطلان اصل ادعا شد، حتی ابطال دلایل به تنهایی نیز دلیل بر بطلان ادعا نیست و ناقد اگر بخواهد وارد مناقشه جدی با نویسنده شود، باید افزون بر ابطال دلایل، اصل مدعا را نیز ابطال کند. در واقع، باطل شمردن مدعا به دلیل نادرستی دلایل، یکی از مغالطات به شمار می‌رود که مغالطه دلایل بد نام دارد.^۲

البته پیمودن این مسیر و تفکیک بین دلایل اصلی و شواهد و مؤیدات فرعی، ظرافت خاص خود را دارد و اگر نویسنده در اصل اثر، چنین تفکیکی نکرده باشد،

1. The Philosopher's Toolkit: A compendium of Philosophical Concepts and Methods, Julian Baggini & Peter S. Fosl, Blackwell Publishing, Malden, 2003, p. 113.

2. Thinking from A to Z, Nigel Warburton, p. 25.

ناقد می‌تواند طبق علاقه و تخصص خود، برخی از دلایل را برجسته کند یا برخی شواهد را نادیده بگیرد یا بر عکس. از قضا یکی از خطاهای رایج در عرصه پاسخ‌گویی به نقدها، آن است که پس از آن که ناقدی بر دلایل و شواهد اثری خرده گرفت، نویسنده در پاسخ خود می‌نویسد که این دلایل و شواهد نقض شده، در متن جنبه فرعی داشته‌اند. این ادعا در صورتی پذیرفتنی است که واقعاً نویسنده، خود چنین ترتیبی قائل شده و تصریح کرده باشد که دلایل اصلی من چنین و دلایل یا شواهد فرعی چنان هستند. در غیر این صورت، این پاسخ نوعی گریز از نقد و طفره‌رفتن از مناقشه علمی به شمار می‌رود.

سومین شکل ارائه تصویر مخدوش از یک اثر، مترتب ساختن نتایج عجیب و غریب بر آن است. هر نویسنده‌ای که ادعایی را پیش می‌کشد، مسؤول آن و پیامدهای مستقیم و منطقی آن است که قدرت فهم و پیش‌بینی آن‌ها را دارد. هر عملی و هر نظری، چنان پیامدهای گسترده و پیش‌بینی ناپذیری دارد که خارج از فهم متعارف انسانی است. اگر نظریه اثر پروانه‌ای^۱ را جدی بگیریم، حتی بال زدن پروانه‌ای بر اقیانوس، می‌تواند موجب گردبادی عظیم در کویر شود؛ اما با این منطق، ناقد نمی‌تواند به محاجه با نویسنده بپردازد و مدعی شود که این نظریه، فلان پیامد را دارد و آن پیامد به نوبه خود بهمان نتیجه را و آن نتیجه، چنین لوازمی دارد و آن لوازم، چنان اثراتی دارد. اگر کسی بخواهد این گونه استدلال کند، می‌تواند ریشه اقدامات امپریالیستی دولت آمریکا در جنگ ویتنام را به گردن کریستف کلمب بیندازد و به سود آن استدلال کند. استدلالی از این دست که اگر کریستف کلمب راه غرب را در پیش نگرفته و آمریکا را کشف نکرده بود، اروپاییان راهی آن جا نمی‌شدند. اگر راهی آن جا نمی‌شدند، ایالات متحده آمریکا شکل نمی‌گرفت. اگر این کشور شکل نمی‌گرفت، سیاست امپریالیستی را پیش نمی‌گرفت. اگر این سیاست را پیش نمی‌گرفت، به ویتنام حمله نمی‌برد. پس کلمب عامل حمله آمریکا به ویتنام است.

1. The butterfly effect.

ناقد، باید به هوش باشد و تصویری امین از اثر مورد نقد ارائه دهد و به این ترتیب، هم به نویسنده خدمت کند و هم به جامعه علمی و مهم‌تر از آن، به خودش و به این ترتیب از جاده انصاف و عدالت خارج نشود و اعتبار خود را مخدوش نکند.

۹. احترام به مخاطب

ناقد، میان نویسنده و مخاطبان قرار دارد. از سویی درباره نویسنده داوری می‌کند، از سوی دیگر داوری خود را برای قضاوت مخاطبان عرضه می‌دارد. بنابراین باید خود را پیشاپیش آماده داوری عموم مخاطبان سازد. این داوری به عواملی بستگی دارد، از جمله آن که مخاطبان ببینند ناقد، درباره آن‌ها چه نظری دارد و آنان را جدی گرفته است یا نه. این از جنبه حرفه‌ای مسأله؛ اما از نظر اخلاقی، ناقد در درجه اول برای مخاطبان می‌نویسد و هرچند نقدش متوجه نویسنده است؛ اما نشر عمومی اثر، در واقع دعوت از دیگران برای اظهار نظر درباره این داوری است. به این ترتیب، ناقد از همان آغاز، دیگران را مخاطب خود کرده است. هنگامی که کسی را مخاطب قرار می‌دهیم، یعنی او را انسان پنداشته‌ایم، حتی کسی که درختی را مخاطب می‌سازد، باید نخست به او جنبه انسانی بدهد و به تعبیر ادبی، از تشخیص^۱ یا شخصیت بخشیدن استفاده کند تا بعد بتواند با او گفت و گو کند. اگر هم کسی را انسان دانستیم، باید لوازم انسانی را بر او بار کنیم. مثل احترام به شعور و فهم وی.

احترام ناقد به مخاطب، در گرو آن است که اطلاعات لازم را درباره اثر به او بدهد، اطلاعات نامربوط را حذف کند، قدرت فهم او را جدی بگیرد و برای ادعاها و نقدهای خود دلایلی مناسب فراهم کند، از کلیشه‌های رایج کمتر بهره بگیرد، حقیقتی را باژگون نسازد، دست به تحریف و مسخ واقعیت نزند و نسبت به متنی که در برابر خود نهاده و آن را نقد کرده، امین باشد، سخنان و مدعیات نویسنده را دگرگون نکند و خلاصه از هر کاری که از آن بوی تحقیر مخاطب و بی‌اعتمادی و

1. Personalization.

بی‌اعتباری نسبت به او به مشام می‌رسد، پرهیزد.

۱۰. پیراستگی زبان

برخی نویسندگان، گاه از بی‌ادبی و هتاک‌ی منتقدان و زبان‌تندشان گلایه می‌کنند. یکی از مایه‌های تکراری در پاسخ‌نقدها آن است که ناقد بهتر است اندکی ادب داشته باشد. گاه نیز برخی عناوینی که برای پاسخ به نقد انتخاب می‌شود، از قبیل «نقد ادب یا ادب نقد» بخوبی بیانگر این نگرانی است؛ هرچند معمولاً در این نکته اغراق می‌شود و غالب نقدها در مجموع، از نظر زبانی و پایبندی به ادب و هنجار زبان، پذیرفتنی است؛ اما این ادعا نیز بهره‌ای از حقیقت دارد. در یکی از نقدهایی که بر کتابی نوشته شده، ناقد دربارهٔ نثر کتاب و محتوای آن چنین حکم رانده است:

نثر کتاب حاضر، بسیار ناپه‌نجار [...] عبارت‌های بی‌شیرازه، ترکیب‌های بدترکیب، مترادف‌های بی‌نقش، جمله‌های زائد، نامرتب بودن جمله‌ها، غلط‌های صریح دستوری، ناهمگونی در رسم‌الخط، استعمال نادرست و خنده‌آور سجاوندی و لغزش‌های نابخشودنی دیگر در سراسر کتاب به چشم می‌خورد [...] این‌ها همه، [...] نشانگر یللی‌نویسی و سر به هوانویسی و در نتیجه دری - وری نویسی اوست [...] در نثر این کتاب، راه و رسم باباشمل‌نویسی و ملا نصرالدینی بسیار دیده می‌شود. از این رو، نثر آن به فارسی دری - وری شبیه‌تر است تا فارسی دری [...] این مرده به این همه شیون نمی‌ارزد [...] به طوری که من مانده‌ام «خسن» آن را درست کنم یا «خسین» آن را.

در واقع آن چه در این کتاب ارزنده است، از دیگران است که نویسنده آن‌ها را اقتباس کرده؛ و آنچه بی‌ارزش است، از نویسنده است که خود به هم بافته! [...] کتاب حاضر، بی‌ارزش است و بی‌بنیاد.

چنین زبانی، غالباً مانع تأثیر و مقبولیت مدعیات ناقد، حتی اگر همهٔ آن‌ها درست باشد، می‌شود و نه تنها نویسنده، بلکه عموم مخاطبان چه بسا ذهن‌شان درگیر این

عبارات گردانی‌ها شود و از توجه به محتوای نقد، که در موارد قابل توجهی نیز درست است، باز می‌دارد. هدف ناقد، تأثیرگذاری و اصلاح فرهنگ کتابت و مطالعه است و این هدف، با چنین زبان و نثری تأمین نمی‌شود و چه بسا کسی آن را زاده نوعی دشمنی شخصی و خصومت قلمداد کند. اگر نویسنده به این نقد پاسخ دهد و ناقد را به بی‌ادبی، کینه‌توزی و بی‌اخلاقی متهم کند، ممکن است اشتباه کرده باشد و پاسخ‌اش منطقی نباشد؛ اما از نظر عاطفی می‌توان به او حق داد که در برابر این گونه شمشیر از رو بستن، شمشیر بکشد و کلوخ ناقد را با سنگی درشت پاسخ دهد و حتی مورد تأیید دیگران قرار گیرد. مهم‌ترین اشکال این نقد، زبان ناپیراسته آن است که خود را در شکل‌های مختلفی نشان می‌دهد. از جمله درشت‌گویی، عبارت‌فرسای، شاعرانه‌نمایی، به کارگیری تشبیهات هجوآمیز، از موضع بالا سخن گفتن و از همه مهم‌تر، تحقیر نویسنده.

زبان در نقد، کاملاً در خدمت محتوا و بیان مقصود است. در نتیجه، باید از زبان علمی استفاده و از هر اقدامی که موجب اختلال در این کارکرد می‌شود، پرهیز کرد. چنین زبانی در مجموع باید شفاف، مؤدبانه، صریح، فارغ از درشت‌گویی، غیرشخصی، دور از تشبیه و استعاره و آرایه‌های کلامی باشد. میان قطعه ادبی و مقاله‌ای انتقادی، فرقی اساسی است. در قطعه ادبی نویسنده مجاز است از همه ظرفیت‌های زبانی و آرایه‌های بلاغی استفاده کند، صنایع بدیعی را به کارگیرد، زبانی شخصی دست و پا کند و زمین و آسمان را به هم بدوزد تا نظر خواننده را به نثر خود جلب کند. در صورت موفقیت، وی شاهکاری آفریده است و در صورت ناکامی، نهایتاً نوشته‌اش مضحکه و فراموش می‌شود.

اما در نقد چنین نیست. نقد همواره خواسته و ناخواسته کسی را، یعنی مشخصاً نویسنده را، آماج خود می‌سازد و نویسنده نیز خواسته و ناخواسته از نقد می‌رنجد. از این رو کمترین بی‌توجهی در این زمینه، در واقع تجاوز به حقوق نویسنده و توهین به شخصیت او به شمار می‌رود. چنین نیست که ناقد به صرف درستی انتقادش، حق داشته باشد از هر زبان و لحنی بهره جوید و با استناد به درستی منطق خود، درشتی

زبان‌اش را توجیه کند و مدعی شود که چون حق با من است، مجاز هستم تا این حق را با هر زبانی و شیوه‌ای عرضه کنم. حقانیت نقد، ملازم با آزادی انتخاب هر لحن و زبانی نیست.

اخلاق و حقوق دیگران، نحوه اعمال این حق را محدود می‌کند. ناقد، مجاز است هر آن چه می‌اندیشد، بیان کند؛ اما در محدوده اخلاق و با رعایت ساده‌ترین قواعد اخلاقی از جمله به کارگیری زبان مناسب و پیراسته؛ اما زبان پاک و پیراسته چیست و مشخصات آن کدام است؟ واقع آن است که برای رسیدن به زبان پیراسته، نخست باید نشان داد که زبان ناپیراسته چیست؟ از این رو، قطعه انتقادی دیگری را، البته با حذف بخش‌های بیش از حد هتاکانه آن، در این جا می‌آوریم تا لقمان‌وار از آن ادب نقد بیاموزیم و سپس بحث را دنبال کنیم:

پورسینای پرمدعای هتاک با چنان مایه (بی‌مایگی) تهی مغزانه [...] یک چیز هشلهفت التقاطی اسماعیلی به هم بافته که اصلاً اسمش فلسفه نیست، فلذا خودش هم نمی‌تواند فیلسوف به شمار آید. [...] تقلید محض و طولی‌وارش از ارسطو [...] اینک باید کفر خیانت به میهن و فرهنگ ملی و نیاکانی را هم ببیند. [...] سیرت رذیله شیخ رئیس [...] چون کتاب مابعدالطبیعه ارسطو به دستش افتاد، آن نابعه شرق چهل بار آن را خواند، اما نفهمید که نفهمید. [...] از شرح فارابی بر آن کتاب گویا قدری فهم کرد که ارسطو چه شکری خورد کرده [...] فقط از سر بخل و حقد و حسد خبث‌آمیزی که در وجودش مخمر و مفطور بود [...] شرح مثالب و ذکر مقابح و سیئات اعمال آن فیلسوف‌نمای آن چنانی سارق و هتاک و بددهن...

خواندن مکرر این قبیل قطعات به ما می‌آموزد که چگونه نقد «نویسیم» و از چه زبانی استفاده «نکنیم». این درس مهمی است، اما کافی نیست. مهم‌تر آن است که بیاموزیم زبانی پیراسته و پاکیزه که درخور انسان است، به کار گیریم و به شعور و ادب مخاطب احترام بگذاریم. با مرور این گونه نوشته‌ها، می‌توان خطاهای آن‌ها را شناسایی و در نثر خود از آن‌ها پرهیز کرد و با تحلیل آن‌ها می‌توان چند ویژگی اصلی زبان پیراسته را برشمرد و آن‌ها را به کار گرفت. زبانی پیراسته و پاک است که

۱. دور از فحش و دشنام ۲. فارغ از هجو ۳. بدون استعاره‌ها و تشبیه‌های زننده ۴. پاک از واژگان بازاری ۵. فارغ از قلم‌گردانی‌های ادبی و شاعرانه‌نمایی و سرانجام ۶. دور از طنز، لطیفه‌گویی و به اصطلاح خوش‌مزگی باشد؛ البته می‌توان ویژگی‌های دیگری نیز برای زبان پیراسته برشمرد که در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنم. همچنین باید تأکید کرد که مقصود در این جا، زبان پیراسته‌ای است که مشخصاً در نقد به کار می‌گیریم. از این رو ممکن است در برخی از نوشته‌های غیرانتقادی شاعرانه‌نمایی و «لوس‌بازی» مجاز باشد، اما در این جا چنین نیست.

ظاهراً روشن است که نباید زبان و قلم خود را به دشنام و ناسزا بیاراییم. این حداقل انتظاری است که از زبانی پاک و پیراسته می‌رود و در سنت دینی و اخلاقی ما نشانهٔ ادب شمرده شده است. عرصهٔ نقد، عرصهٔ تعلیم اخلاقی و ترویج علم است و این کار با هتاک و دشنام دادن به این نویسنده و آن مترجم حاصل نمی‌شود. ناقدی که در نوشتهٔ خود زبان به دشنام می‌گشاید، در واقع آن چه در نهان دارد را آشکار کرده و نشان داده است که دارایی و موجودی معرفتی و اخلاقی او همین است. در داستان‌ها آمده که گروهی به حضرت عیسی (ع) دشنام دادند. وی در پاسخ از آنان به نیکی یاد کرد. حواریان از علت این واکنش پرسیدند. پاسخ داد: کلّ ما عنده ینفق^۱، هر کس آن خرج کند که دارد.

ظاهراً گروهی به دلایلی نادرست، پنداشته‌اند در عرصهٔ نقد محق هستند از هر زبانی استفاده کنند و دشنام‌گویی را دلیل حقانیت خود بدانند و مدعی شوند که چون حق دارند، پس می‌توانند دشنام دهند. متأسفانه طی دهه‌های چهل و پنجاه، ایران شاهد برخی منتقدان بود که از این شیوهٔ غیر اخلاقی سود جستند و هنوز نیز برخی منتقدان، خود را از تأثیرات آنان رها نکرده‌اند و همان مسیر، ناسزاگویی را دنبال می‌کنند. با این حال، این شیوه با هر دلیلی دنبال شود، زبان آن به خود منتقد بازمی‌گردد و موجب بی‌اعتباری او و روی گردانی جامعهٔ علمی از او می‌شود. از این رو

۱. جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۱۸۴

اگر منتقد درد دین دارد، باید بداند که دشنام‌گویی خلاف دین و اخلاق است و اگر هم در پی کسب اعتبار و حیثیت علمی و اجتماعی است، دشنام‌گویی نقض غرض او به شمار می‌رود. پس بهتر است که زبان و قلم خود را به ناسزا آلوده نسازد.

دومین ویژگی زبان پیراسته در نقد، پرهیز از هجو و تعریض و دست انداختن و متلک‌پرانی است. بخش قابل توجهی از دو قطعه بالا به هجو اختصاص یافته است. زمانی ناقدی بر شاعری نقدی نوشت. آن شاعر رنجید و در پاسخ نوشت که نمی‌خواهد آن ناقد، چیزی درباره او بنویسد. ناقد چنین پاسخ داد: «من به این حرف‌های گذرا که حاکی از اوقات تلخی‌های نیم‌ساعته و یا ناشی از بی‌نمازی‌های ماهانه و یا گاهی حتی سالانه هر شاعر و نویسنده‌ای است، بی‌اعتنا هستم.» این نوع هجونویسی، خلاف اخلاق نقد و مغایر با زبان پیراسته است. کافی بود که آن ناقد بنویسد، نقدنویسی حق اوست و نیازمند اجازه آن شاعر نیست.

پرهیز از استعاره‌های زنده، سومین ویژگی زبان پیراسته در نقد است. زبان مناسب نقد عالمانه، زبان علمی است و زبان علمی، در برابر زبان ادبی و زبان عادی قرار می‌گیرد. در زبان علمی، اصل بر آن است تا از تشبیه و استعاره پرهیز شود. آقای ناصر نیکوبخت، برای زبان علمی پانزده ویژگی برمی‌شمارد. از جمله دوری از «آرایه‌های ادبی (استعاره، کنایه، مجاز، ...) یا به طور کلی آرایش‌های هنری» و دیگری عاری بودن از «کلمات موهن، رکیک، خلاف عرف و ادب رسمی جامعه.»^۱ در واقع، مهم‌ترین ویژگی زبان علمی، شفافیت و سراسر بودن است که در اصل با به کارگیری استعاره و تشبیه و کنایه سازگار نیست. به نوشته استاد سمیعی: «زبان علمی، زبانی است شفاف با تعبیرهای مستقیم و دارای ساخت منطقی و نظم و آراستگی. در این زبان، لفظ به معنای حقیقی یا آن معنای مجازی و کنایی به کار می‌رود که مشهورند.»^۲ پس هر آن چه که زبان علمی را از شفافیت بیندازد، مغایر با منطق زبان علمی است. در زبان علمی، کلمات در پی بیان مقصودی هستند و در

۱. میانی درست نویسی زبان فارسی معیار، ص ۲۳

۲. نگارش و ویرایش، ص ۴۴

آن‌ها خودنمایی واژگانی جایی ندارد و از این رو درست در برابر زبان ادبی و کوشش‌های ادیبانه قرار می‌گیرد. از این منظر: «زبان ادبی، بویژه زبان شعر، زبانی است خودنما. حال آن که زبان علمی می‌باید بکوشد تا در نهایت فروتنی، از هرگونه خودنمایی و جلوه‌فروشی پرهیز کند.»^۱ به این ترتیب، کاربرد استعاره با شفافیت زبان علمی سازگاری ندارد. بدتر از آن، استفاده از استعاره‌های زننده و توهین‌آمیز است که نه تنها زبان را از شفافیت می‌اندازد و آن را کدر می‌سازد؛ بلکه روح و روان نویسنده و مخاطبان منصف را مکدر می‌کند و خلاف ادب زبان و اخلاق نگارش است. تشبیه‌هایی مانند «راه و رسم باباشمل‌نویسی» کارکرد مثبتی در نقد ندارد و تنها به درد خشمگین کردن مخاطب می‌خورد و گویای بی‌اعتنایی ناقد به حریم زبان است. اشاره یا «تلمیح» به ماجرای «حَسَن» و «خَسین» نیز بیش از آن که به خواننده یاری دهد تا نواقص متن نقد شده را دریابد، او را به افکار دیگری سوق می‌دهد. بنابراین ناقدی که دغدغه پیراستگی و ادب زبان دارد، باید به‌جد از هرگونه استعاره‌سازی زشت و نکوهیده پرهیزد.

چهارمین ویژگی، دوری از واژه‌های مبتذل و «چاله‌میدانی» است. همچنین ناقد باید از واژگان و تعبیرهای زبان آرگو یا زبان گروه‌های قانون‌گریز، هنجارشکن و بزهکار پرهیزد. همان گونه که زبان علمی، در برابر زبان ادبی قرار دارد و در پی بازی‌های زبانی نیست، از زبان عادی و کوچه بازار هم متفاوت است. مقصود، بی‌اعتبار ساختن زبان عادی نیست؛ بلکه موضوع آن است که این زبان، برای کارکرد خاصی طراحی شده و به تعبیر استاد سمیعی، این زبان «پیچیدگی و فرهیختگی سطوح دیگر را ندارد.»^۲ از این رو نباید در مباحث علمی بر آن تکیه کرد. فاجعه، زمانی آغاز می‌شود که ناقد، زبان خود را سرشار از واژه‌ها و کنایه‌ها و حتی استعاره‌های قشر نافرهیخته جامعه می‌کند و از آن، برای فرهیختگی مخاطبان سود می‌جوید. رواج ادبیات داش‌مشدی و لومپنی در نوشته‌های انتقادی، نشانه فقر اندیشه

۱. فرهنگ علوم انسانی، ص ۱۸

۲. نگارش و ویرایش، ص ۴۴

و اخلاق و بی‌اعتنائی به نقش نقد در اعتلا یا انحطاط جامعه علمی است. بنابراین، ناقدی که برای کار خود احساس مسؤولیت می‌کند و برای زبان حرمت قائل است، باید یکسره از این گونه تعبیرات و اشارات غیرفرهنگی و گاه ضدفرهنگی دوری کند. همان گونه که اشاره شد، زبان نقد، زبان علمی و لازمه این زبان، شفافیت و سراسازی است. به همین دلیل، پنجمین ویژگی زبان پیراسته را می‌توان دوری از قلم‌گردانی‌های ادبی و شاعرانه‌نمایی دانست. تصور کنید کسی در نقد خود، چنین بنویسد: «در این وجیزه کوشش شده است [...] جمال صورت و معنای آن در آینه آینه‌داری که از دور و از پس غبار ناهم‌زبانی بدان می‌نگرد، رصد گردد.» این قلم‌گردانی‌ها که معلوم نیست چرا نویسنده، آن‌ها را زیبا می‌پندارد، تنها خاصیتش آن است که «جمال صورت» متن را تیره و نامفهوم می‌کند و نویسنده را از وادی اندیشه به «بیم موج و گردابی چنین هایل» دچار می‌کند و از هدفش که بیان سراساز اندیشه و نظرگاه انتقادی خویش است، باز می‌دارد.

ششمین (و شاید مناقشه‌انگیزترین) ویژگی زبان پیراسته در نقد، پرهیز و دوری از طنز است. مقام نقد به اندازه کافی مسأله‌ساز و نگران‌کننده است و واکنش برخی از نویسندگان نشان داده است که باید در این عرصه، دقیق و جدی و سراساز نوشت. هر گونه تعریض، خوش‌مزگی و به اصطلاح «مزه‌پرانی»، موجب بدفهمی و عکس‌العمل منفی نویسنده می‌شود. در نقد قرار نیست که کسی را بخندانیم یا لطیفه بگوییم. نقد قرار است که فعالیتی علمی و وساطت بین اثر و خواننده باشد. متأسفانه گاه برخی ناقدان، این نکته را فراموش می‌کنند و به هنگام نقدنویسی، روحیه طنز در آن‌ها زنده می‌شود و تصور می‌کنند با این کار، نقد خود را خواندنی‌تر می‌کنند. در حالی که تجربه نشان داده است، نقدهای این چنینی بعدها در معرض تفسیرهای بسیار بدی قرار گرفته‌اند. بنابراین ناقد باید به‌جد در نوشته انتقادی خود، از طنز دوری کند و طبع طنزنویسی خود را در جای دیگری بیازماید.

البته ناقد در صورتی که نقدش متوجه کسی نیست و بحثی کلی را آغاز کرده است، می‌تواند از زبان طنزآمیز بهره بگیرد و به شکل معکوسی بحث‌های انتقادی را

پیش ببرد. برای مثال، آقای معصومی همدانی در مقاله^۱ "پاسخ دندان شکن" و نگارنده این سطور در مقاله^۲ "چگونه منتقدان را کله پا کنیم" از این زبان استفاده کرده و خطاهای رایج عرصه نقد را به زبانی طنزآمیز بازگفته‌اند. نکته اساسی این دو مقاله آن است که مستقیماً در نقد، هیچ کتاب یا مقاله‌ای نیست و نامی از هیچ کس در آن‌ها به میان نیامده است. بهره‌گیری از طنز در این مقام، چون به رنجش شخص خاصی نمی‌انجامد، اشکالی ندارد.

آقای خرمشاهی در این مورد خاص، نظر متفاوتی دارد. وی با تفاوت گذاشتن میان تمسخر و طنز، مقداری از طنز را در نقد، مجاز می‌شمارد و در این باره می‌نویسد: «گزنده نوشتن و دشنام‌های ادبی و غیر ادبی دادن به هیچ وجه روا نیست و هیچ ناقدی چنین حقی ندارد. حداکثر چاشنی که در کار نقد با قید احتیاط رواست، اندکی طنز است که البته با تمسخر فرق دارد. باید فرق باریک بین این دو را شناخت.»

در واقع، ایشان با دو قید، کاربرد محدود طنز را مجاز شمرده است: یکی رعایت حجم و دیگری تفکیک آن از مسخرگی. مشکل اصلی نیز شناخت تفاوت ظریف میان این دو است. اگر هم بتوانیم تفاوتی در نظر میان این دو بگذاریم، عملاً و بخصوص در مقام نقد، طنز ما تمسخر تفسیر می‌شود. در واقع، این دو همپوشانی قابل توجهی دارند. تا جایی که گاه در تعریف یک‌دیگر به کار می‌روند. برای مثال در تعریف طنز چنین می‌خوانیم: «طنز به معنی مسخره کردن و طعنه زدن و در اصطلاح ادبی، شعر یا نثری است که با دستمایه طعنه به تمسخر و نشان دادن معایب و زشتی‌ها و مفاسد فرد و جامعه می‌پردازد.»^۳ به این ترتیب، نه تنها از نظر کسانی فرق باریکی میان این دو نیست؛ بلکه یکی هستند. این جاست که باید از

۱. پاسخ دندان شکن، حسین معصومی همدانی، نشر دانش، سال ۱۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۱

۲. چگونه منتقدان را کله پا کنیم؟، سید حسن اسلامی، آینه پژوهش، شماره ۱۲۲، خرداد و تیرماه ۱۳۸۹

۳. طنز، ربیعان، در فرهنگنامه ادبی فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و انتشارات،

خیر این چاشنی گذشت و جدیت نقد را با طنز یا تمسخر یا هر چاشنی دیگری که زبان و فضای نقد را غبارآلود می‌کند، خراب نکرد. شاید قید احتیاط آقای خرمشاهی نیز ناظر به همین نکته باشد. به نظر می‌رسد که اصولاً نویسندگان، نقدی را که بر ضدشان نوشته شده و در آن اندک طنزی به کار رفته است، تمسخر تفسیر می‌کنند و در برابر آن موضع می‌گیرند. به همین سبب، بهتر است که این توصیه را نادیده گرفته و یکسره از طنز و خوش‌مزگی در نقد گذشت. حاصل آن که زبان پیراسته، لازمه نقد اخلاقی است و این زبان، نیازمند جدیت و دوری از هتاک، قلم‌گردانی و طنزپردازی است.

آنچه زینت‌بخش زبان پیراسته است و نوعی مهارت در نگارش به کار می‌رود، نرم‌نویسی است. مقصود از نرم‌نویسی،^۱ کوتاه آمدن در بیان دیدگاه خود یا یکی به نعل، یکی به میخ زدن در نقد نیست؛ بلکه مراد آن است که ناقد، همه توانایی زبانی و مهارت‌های نگارشی خود را در کنار نکات ضروری زبان پیراسته به کار گیرد و نقدی به دست دهد که در عین درستی، درشت نباشد و تا اندازه‌ای از تندزی زبانی آن کاسته و نرم شده باشد. از این منظر، «نرم‌نویسی نوعی سبک نگارش است که در آن، از نحو و واژگان و معناشناسی و حروف‌شناسی، به گونه‌ای استفاده می‌شود که تا حد امکان به شخص یا گروه معین و یا به هیچ شخص و گروهی اهانت نشود و هیچ شخص و گروهی از خواندن آن آزرده نگردد.»^۲

۱۱. دقت و شفافیت

هنگامی که ناقد، با متنی مواجه می‌شود که با برخی از نکات مندرج در آن مخالف است یا موضعی متفاوت دارد، اگر این مخالفت یا موضع متفاوت را جدی بداند، آن متن را نقد می‌کند و در نقد خود، هم موضع خویش را ابراز می‌کند و هم

1. Genteelism.

۲. شیوه نامه ویرایش، ج ۳، محمدرضا محمدی‌فر، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۳۵۲

دلایلی به سود خویش ارائه می‌دهد تا مخاطبان را نیز با این موضع خود همدل سازد و سرانجام، چه بسا به نویسنده کمک کند تا نوشته خود را اصلاح کند. در واقع، ناقد صرفاً در پی ابراز مخالفت یا بیان موضع متفاوت بر نمی‌آید؛ بلکه بیشتر در پی مدلل ساختن موضع خویش است. از این منظر، نقدی جدی و عالمانه است که با خواندن آن، متوجه تفاوت دیدگاه ناقد با نویسنده و دلیل یا دلایل آن شویم. برای این که ناقد به چنین هدفی برسد، باید از زبان و نثری دقیق، شفاف، صریح و روشن و سراسر استفاده کند و از هر گونه ابهام و ابهام‌زبانی و اختلال‌های زبانی و پارازیت‌هایی که مانع انتقال درست پیام وی می‌شوند، پیشگیری کند. زبان هنگامی دقیق و شفاف است که افزون بر پرهیز از آرایه‌های بلاغی و ادبی، دست‌کم پنج ویژگی داشته باشد: ۱. پرهیز از کلی‌گویی ۲. پرهیز از تعبیرهای مبهم ۳. پرهیز از زبان ضمنی ۴. برابری واژه و معنا و ۵. اطلاع‌دهندگی.

اولین انتظاری که نویسندگان و جامعه علمی از ناقدان دارند، آن است که کلی‌گویی نکنند و شعار ندهند؛ بلکه بدقت نشان دهند که اگر متنی خطاست، این خطا در کجا نهفته است. آوردن جملاتی مانند «این ترجمه سراسر و یکسره غلط است و در هر صفحه آن، بیش از ده‌ها خطای ساختاری، نگارشی و تایپی می‌توان یافت»، صرفاً بیان موضع ناقد است؛ اما دقت لازم را ندارد و به مترجم آن اثر کمکی نمی‌کند. برای مثال، در یکی از نقدها چنین حکمی صادر شده است: «رعایت انصاف در نقد، لازم و ضروری است که در این کتاب نشده است.» با این حال، ناقد در نقد مشخص نکرده که در کجا و با چه معیاری، انصاف رعایت نشده است. در نتیجه، نویسنده به خودش حق داده در پاسخ خویش به این نکته، این گونه اشاره کند:

"ای کاش ایشان دقیقاً می‌گفتند که در کجای این کتاب ۳۵۰ صفحه‌ای، جانب انصاف رعایت نشده است تا حتماً اصلاح کنیم. بنده به لحاظ منطقی، منکر وجود خطای ناخواسته در این اثر نبوده و نیستم و از هر نوع نقدی در این زمینه استقبال می‌کنم؛ اما مشکل من با این حکم، آن است که نمی‌دانم اگر خواستم خطاهای رخ داده در این کتاب و بی‌انصافی‌ها را جبران کنم، چه باید بکنم. من مانده‌ام با یک حکم عام و یا مبهم که از درس‌گیری از آن در مانده‌ام.

صدور احکام کلی و تعمیم‌هایی که غالباً ناموجه و نامدلل است، معمولاً نه تنها خلاف واقعیت است؛ بلکه به دلیل ابهام خویش، کمکی نیز به نویسنده و فهم عمومی جامعه نمی‌کند و راهی برای اصلاح متن نمی‌گشاید. بنابراین، ناقد باید بکوشد تا در نقد خود از قیدهایی مانند «همواره»، «همیشه»، «هرگز»، «در سراسر این کتاب»، «همه جا» و «هیچ وقت» بپرهیزد. چنین قیدهایی غالباً زادهٔ سهل‌انگاری زبانی است که اگر هم در گفتار بتوان آسان‌گیرانه از آن گذشت، در نوشتار دفاع‌پذیر نیست. اگر ناقدی بر کتابی که عمدهٔ منابع آن قدیمی و از رده خارج هستند، نقدی بنویسد و در آن چنین حکم کند: «همهٔ منابع این کتاب، قدیمی و از رده خارج شده‌اند»، وی با آوردن یک قید نامناسب، واقعیتی قابل توجه را به کذبی بزرگ تبدیل کرده است. کافی است که نویسنده در پاسخی که می‌دهد، تنها یک منبع جدید و معتبر را که در اثر خود به آن استناد کرده و در فهرست منابع خود آورده است، معرفی کند. به این ترتیب، وی نادرستی سخن ناقد را نشان داده است؛ هرچند که در اصل، سخن ناقد درست بوده و بودن یک یا دو منبع جدید، از رده خارج بودن مثلاً پنجاه منبع را توجیه نمی‌کند. سخن استادان منطق قدیم که تنها با یک مورد نقض، می‌توان حکم کلی را نقض کرد و به تعبیر فنی «نقیض موجههٔ کلیه، سالبهٔ جزیه است»، در این جا بسیار درس‌آموز است. بنابراین، اولین گامی که ناقد برای دقیق‌سازی زبان خود بر می‌دارد، دوری از قیدهایی کلی و بهره‌گیری از قیدهایی دقیق‌تر و خاص‌تر مانند «بیشتر»، «عمده»، «در موارد متعددی»، «بخش قابل توجهی» و «بیش از ده مورد» است. این شیوه هم موضع ناقد را استوارتر می‌کند و هم به نویسنده و مخاطبان نشان می‌دهد که ناقد، متن را بدقت خوانده و در عین حال، در صدور حکم خویش دقیق است.

دومین گام به منظور شفاف‌سازی زبان، پرهیز از تعبیرها و کلیشه‌هایی است که بتدریج، بار معنایی خود را از کف داده است. ارزیابی کتابی به عنوان اثری «فوق العاده»، یا «بدیع» کمکی به فهم محتوای آن نمی‌کند، بلکه صرفاً بازگوی عواطف ناقد است. همچنین داوری دربارهٔ یک ترجمه، به مثابهٔ «اثری حیرت‌انگیز»، (مگر با

وجود قرائنی روشن) ممکن است دو گونه فهمیده شود؛ به عنوان داوری منفی، یعنی ناآشنایی مترجم با مباحث ترجمه و بی‌توجهی او به دقایق زبان فارسی «حیرت‌انگیز» است یا تسلط او بر زبان مبدأ و مقصد و رعایت عمده اصول نگارشی «حیرت‌انگیز» است. کاربرد گسترده این قبیل تعابیر و کلمات، اگر هم در زبان گفتار مجاز باشد، در مقام نقد و در زبان نقد که پای مسائل معرفتی، اخلاقی و عاطفی مختلفی به میان کشیده می‌شود، پسندیده نیست و چه بسا موجب سوء تفاهم شود. در حالت خوب، این کلمات زائد و بی‌نقش خواهند بود که به درد پر کردن صفحات می‌خورند. از این رو غالباً در دست‌نامه‌های نگارشی توصیه می‌شود که از این گونه واژه‌ها که عمدتاً بار عاطفی دارند و صرفاً احساسات گوینده را منتقل می‌کنند و به اصطلاح، کلمات پر طمطراق یا «جونمی‌جون»^۱ هستند، در نوشته‌های علمی و عمومی پرهیز شود.^۲ در این صورت، در زبان نقد، پرهیز از آن‌ها تا جایی که ممکن باشد، ارجح است.

سومین گام به منظور افزایش دقت زبان نقد، پرهیز از زبان ضمنی و واژه‌هایی است که معنای صریح آن‌ها چیزی و معنای ضمنی‌شان، مطلب دیگری است. از این نظر، گاه زبان‌شناسان، میان معنای صریح و مستقیم کلمات و معنای ضمنی آن‌ها تفاوت می‌گذارند. زبان سراسر است یا صریح،^۳ زبانی است مستقیم و صرفاً توصیفی که در آن گوینده، معنای اصلی^۴ و رسمی هر واژه‌ای را مد نظر قرار می‌دهد. حال آن که در زبان ضمنی،^۵ گوینده در کنار یا بیش از معنای اصلی کلمات، در پی معانی ضمنی^۶ و هاله معنایی و سایه‌روشن‌های عاطفی کلمات است. شاعران و داستان‌نویسان، بخوبی از این زبان برای آفرینش آثار ادبی خود بهره می‌گیرند. به

1. Whoopie words.

2. The Scott, Forseman Hnadbook for Writers, Maxine Hairston, John Ruskiewicz, Christy Friend, Fifth edition, Longman, New York, 1999, p. 210.

3. Denotative language.

4. Denotation.

5. Connotative language.

6. Connotation.

کارگیری این زبان در خطابه و در مسیر شورانگیزی لازم است، اما در مباحث علمی، نویسنده باید در پی زبان صریح و کلماتی باشد که مستقیماً آن چه را که در ذهن دارد، منتقل کند. زبان نقد نیز به دلیل کارکرد علمی که دارد و باز برای پرهیز از تنش‌هایی که ممکن است در پی داشته باشد، باید زبانی صریح و دور از کلمات باردار و سرشار از معانی ضمنی باشد و به این ترتیب، از سوء تفاهم‌های احتمالی پیشگیری کند؛ البته تشخیص مرز دقیق بین این دو زبان، دشواری خود را دارد. با این حال، کسانی که اهل زبان هستند، بر اثر ممارست، کاربست هر یک را بتدریج می‌آموزند.

دشواری آن است که ناقد، گاه وسوسه می‌شود برای جلب خواننده یا بهبود نقد خویش، به صنعت‌گری زبانی دست بزند و ناخواسته، به سمت زبان ضمنی کشیده شود. زبان مسلم این کار، بیش از سود احتمالی آن است و خطری است که دامنگیر برخی ناقدان می‌شود و پیامدهای منفی فراوانی از جمله رنجیدن نویسنده و بیزاری را در پی دارد. ناقد باید همواره به‌هوش باشد که زبان نقد، زبانی علمی است نه زبانی خطابی و ادبی. به همین دلیل، باید همواره نسبت به وسوسه هوشیار باشد و توصیه ابن سینا را دربارهٔ زبان علمی و تعلیمی به خاطر بسپرد. وی در بحث خطابه، سخنی نغز دارد که ترجمهٔ آن به شرح زیر است:

"بدان که پرداختن به زیباسازی الفاظ در صنعت خطابه و شعر، امری پرفایده است؛ اما مسأله در تعلیمات، آسان است و در آن کافی است که الفاظ مفهومی، نامشترک، نامستعار و با معانی مطابق باشد و در تصدیق آن، در تعلیم اختلافی حاصل نشود. حال به هر عبارتی باشد که معنا را برساند. [...] به همین سبب، مشتغلان به حقایق و توانایان بر معرفت و آراستگان به صداقت، طریقت زیباسازی الفاظ را نمی‌پویند. پس نه مهندسان و نه معلمان، دیگر دغدغهٔ پرداختن به الفاظ و زیباسازی آن‌ها را ندارد، مگر آن که ناقص یا فریبکار یا نیازمند ترویج معنا از راه واژگان باشد."^۱

پنجمین ویژگی زبان دقیق و شفاف، برابری واژگان با معانی است. در برابر فشرده‌نویسی بیش از حد که به معنا آسیب می‌زند (ایجاز مُخل) و درازنویسی که خواننده را ملول می‌سازد (إطناب مُمل)، ناقد باید بیاموزد که همواره در پی مساوات یا برابری لفظ و معنا باشد. ناقدی که از جمله‌های بلند، دارای عبارات معترضه‌های متعدد، اوصاف فراوان و عبارات پیوندی و گاه بی‌نقش استفاده می‌کند، افزون بر خسته کردن خواننده، اندیشه‌های اصلی خود را لابه لای انبوه واژگان پنهان می‌کند. حال آن که مقام نقد، مقام روشنی و شفافیت است. ممکن است جملات طولانی در آثار ادبی، همچون "در جست و جوی روزگار از دست رفته"، نوشته مارسل پروست، مقبول و زیبا باشد، اما در آثار علمی چنین نیست. منطق شفافیت و دقت، اقتضا می‌کند که ناقد، همواره از زبانی سراسر است و جملاتی در حد امکان کوتاه و فاقد عبارات اضافی و اشارات بی‌خاصیت بهره بگیرد و در کمترین فضا و حجم، ایده و اندیشه خود را به روشنی بیان کند. در نتیجه، اگر وی می‌تواند مقصود خود را در یک جمله هفت کلمه‌ای بگوید، نباید آن را در یک جمله تو در توی مفصل پنجاه کلمه‌ای - به سبک مرحوم محمد قزوینی^۱ - بیان کند.

ششمین ویژگی زبان دقیق و شفاف، اطلاع‌دهندگی آن است. زبان نقد باید

۱. وی متخصص دشوار و طولانی نویسی بود. از این رو در آثار مختلف به او اشاره می‌شود. یکی از جملات معروف و طولانی او در مقدمه تصحیحی که از دیوان حافظ به دست داده است، طبق شمارش نگارنده، بیش از ۱۵۰ کلمه است (دیوان حافظ، بر اساس نسخه غنی - قزوینی، به کوشش رضا کاکایی دهکردی، ققنوس، ۱۳۷۷، ص ۹). همچنین جمله معروف و طولانی دیگر وی، طبق شمارش من ۱۱۰ کلمه و به این شکل است: «این کلمه را به مناسبت این که در نطق معروف بسیار بسیار مهم مفید مهم بسیار بسیار ممتنع مملو از حقایق تاریخی و سیاسی بسیار متین و روشن با رد اشیا به علل آن‌ها و اسباب آن‌ها و اصول آن‌ها و مبادی تاریخی آن‌ها که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ در مقابل رایشستاگ در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهوری اتازونی که در یکی دو هفته پیش به آلمان (و ایتالیا) کرده بود که آیا حاضرید برای ۵ یا ۱۰ سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده بود) نکند؟ کرده بود، آمده بود و معنیش را نمی‌دانستم پیدا کردم.» (یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، علمی، ۱۳۶۳، ج ۲، صص ۵۳-۵۲ آقای ابوالحسن نجفی پیشنهادهایی برای کوتاه کردن این جمله به دست داده است (غلط ننویسیم؛ فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی، صص ۱۰۱-۹۹)

همواره اطلاع‌دهنده^۱ باشد، چیزی بگوید و اطلاعاتی را منتقل کند. به کاربردن کلمات و جملات شیک، اما فاقد جنبهٔ اطلاع‌رسانی و اطلاع‌دهی، خلاف منطق دقت و شفافیت است. ممکن است این کار در شعر و ادب مجاز باشد و شاعر بتواند چند صفحه را به بیان نکته‌ای بسیار کوچک اختصاص دهد؛ اما در زبان علمی، این کار مجاز نیست. برای مثال، نباید از شعر "نشانی" مرحوم سپهری، انتظار اطلاع‌دهی و اطلاع‌رسانی داشت. واژگان و جملات در این شعر خودنما هستند و عمدتاً عاطفه را به مخاطب انتقال می‌دهند. حال آن که اگر کسی بر همین شعر نقدی بنویسد، نباید از همان سبک زبان شاعر استفاده و عواطف خود را منتقل کند؛ بلکه باید از زبان علمی و جمالتی استفاده کند که هر یک، مطلبی و نکته‌ای را به مخاطب انتقال می‌دهد. سخن کوتاه، در نقد، زبان کاملاً در خدمت انتقال معانی است نه وسیله‌ای زینتی و ابزار جلوه‌فروشی و خودنمایی. بنابراین ناقد باید یکایک کلمات و جملات خود را سنجیده برگزیند و آن‌ها را برای انتقال دیدگاه خود به کار گیرد.

گاه تصور می‌شود که زبان شفاف و دقیق، به معنای پرهیز از استعاره‌ها و آرایه‌های ادبی و همچنین پرهیز از طنز، نوشتار انتقادی را بی‌روح و کسل‌کننده می‌کند. در حالی که چنین نیست. شادابی و چابکی نوشته در گرو عناصر دیگری از جمله استفاده از واژه‌های عینی نه انتزاعی، افعال دال بر حرکت نه سکون، جملات فعلی نه اسمی، عبارات کوتاه نه بلند و به دست دادن مثال‌های زنده و دقیق است. از این رو اگر کسی، شیوهٔ نگارش را آموخته باشد، برای زیباسازی نقد خود لازم نیست که با تشبیه‌هایی از آن نوع که پیش از این نقل شد، زبان خود را نه تنها بی‌روح که غیراخلاقی سازد.

۱۲. صداقت، امانت و شجاعت

ناقد در مرکز مثلثی است که در یک زاویهٔ آن نویسنده، در زاویهٔ دوم آن

مخاطب و در زاویه سوم سنت علمی قرار گرفته‌اند و او باید هم‌زمان حافظ منافع هر سه باشد. از این رو در عین حال که باید بکوشد نویسندگان را نرنجاند و با آنان همدلی نشان دهد، ملزم است که با خوانندگان صادق باشد و اجازه ندهد که سنت علمی و روند اندیشه‌ورزی سست شود. توجه به این سه زاویه و رعایت منافع، گاه متضاد گروه‌های مختلف، در مواردی سخت دشوار می‌شود. برای مثال، ناقد در برابر نوشته ضعیف یکی از دوستانش که بتازگی منتشر شده است، قرار می‌گیرد و از آن بالاتر، نویسنده، او را برای نوشتن نقدی همدلانه و در اصل، تمجیدی تمام‌عیار فرامی‌خواند؛ اما این اثر، انتظارات ناقد را بر نمی‌آورد و بسیار پایین‌تر از معیارهای او قرار دارد. از این رو نقد همدلانه آن را به صلاح خواننده و حفظ استانداردهای علمی جامعه نمی‌داند. افزون بر آن، نوشتن نقدی همدلانه و به تعبیر مرحوم عمران صلاحی «نقد رفاقتی» و «نقد مشارکتی»، ناقد را به بازاریاب کتاب و فعال اقتصادی تبدیل می‌کند و به جایگاه حرفه‌ای او لطمه می‌زند؛ اما نقد جدی نیز دوستان را می‌رنجاند. سکوت در برابر چنین اثری و امروز و فردا کردن نیز در نهایت، رنجیدگی دوستان را در بردارد. این نمونه‌ای از تعارض‌هایی است که هر ناقد حرفه‌ای آن را تجربه کرده است. این جاست که هر ناقدی، باید راهبرد کلی خود را در قبال این قبیل تعارض‌ها و با توجه به منافع گروه‌های مختلف تعیین کند و راه خود را برود؛ البته نوشتن این توصیه، از انجام آن بسیار آسان‌تر است. با این حال، چاره‌ای جز این نیست. ناقد باید به ارزش‌های اخلاقی خویش وفادار و پایبند باشد. تنها همراهان واقعی و همیشگی شخص، همین ارزش‌های اخلاقی هستند. چه بسا دوستی که از ما نقدی همدلانه خواسته است، بعدها به دلیلی خاص، حتی اگر چنین نقدی نوشته باشیم، از ما برنجد یا آن که مخاطبان، در آینده از این که فرییشان داده و ناروا اثری را ترویج کرده‌ایم، ما را آماج حمله قرار دهند. چه بسا از این که برای به دست آوردن دل دوستی، موجب سستی بنیادهای علمی جامعه شده‌ایم، بعدها خود را ملامت کنیم.

پس بهتر است که به ارزش‌های اخلاقی خویش پایبند بمانیم و بدانیم که در

نهایت، بهترین راهبرد و سیاست، صداقت است^۱ و رستگاری در درستی است.^۲ این ارزش‌های اخلاقی عبارتند از صداقت، امانت و شجاعت. ناقد باید با خود، نویسنده و خواننده صادق باشد و از مجامله و حق‌پوشی بپرهیزد. نسبت به دارایی فکری و اندیشگی که در اختیار اوست و اعتمادی که جامعه نسبت به قلم و زبان او دارد، امین باشد و به اعتماد آنان خیانت نکند. سرانجام آن که ناقد باید نسبت به ارائه یافته‌ها و گزارش تحلیل خود شجاع بوده و نگران خوشایند و بدآیند این نویسنده یا آن خواننده نباشد. ناقد هرگونه که بنویسد، کسی خواهد پسندید و دیگری خواهد رنجید. ناقدی که بخواهد با مجامله و مدهانه، هم‌زمان نویسنده را راضی و خواننده را قانع کند و در عین حال، پاسدار ارزش‌های سنت علمی جامعه خود باشد، نه تنها در کارش موفق نخواهد بود که عملاً اعتماد همگان را از دست خواهد داد. پس بهتر است که وی حق‌طلبی پیشه کرده و آن چه را اندیشیده است، طبق اصول اخلاقی عرضه کند و با رعایت ضوابط اخلاقی حاکم بر نقد، هم به وجدان خویش وفادار باشد، هم حقوق مخاطبان را رعایت کند و هم به پیشبرد علم و معرفت یاری رساند.

۱۳. اندیشه‌گستری، نه غبارانگیزی

ناقدی که برای قلم و نوشته خود احساس مسئولیت می‌کند، از نقد خود برای پیشبرد و تعمیق بحث سود می‌جوید و از آن ابزاری می‌سازد تا اندیشه‌ها را بکاود و نتایج تازه‌ای حاصل کند و مرزهای دانش را بگسترد، ناقد به معنایی همکار نویسنده، به معنایی دیگر حامی خواننده و به معنای سوم حافظ علم و معرفت و جامعه علمی است و به هر سه یاری می‌رساند. ناقد از سه جهت نویسنده را یاری می‌دهد. نخست، به او خطاهایی را که در نوشته‌اش رخ داده، بازگو می‌کند و به این ترتیب، زمینه اصلاح آن‌ها را فراهم می‌سازد. اگر هم در فهم مقصود نویسنده اشتباه کرده

1. Honesty is the best policy.

۲. النجاء فی الصدق

باشد، با بیان، نشر و انتقال این اشتباه به نویسنده، دست کم برداشت خودش را منعکس کرده است و در نتیجه، نویسنده در پی رفع این گونه سوء تفاهم‌ها برخواهد آمد. دومین یاری ناقد به نویسنده، نشان دادن پیامدهای منطقی ایده و اندیشه نویسنده و گشودن آفاق فکری تازه‌ای در برابر اوست. سرانجام آن که ناقد با نقد خود بر آثار گوناگون، عملاً عامل آشنایی مخاطبان با آن‌ها در جامعه می‌شود. نگارنده خود بارها از طریق این قبیل نقدها با اصل اثر آشنا شده و در پی خواندن آن برآمده است.

ناقد در عین حال و هم‌زمان حافظ منافع خواننده است و با نقدهایی که می‌نویسد، چند خدمت به خوانندگان می‌کند. نخست، به خواننده اطلاع‌رسانی کرده و او را از وجود آثار تازه باخبر می‌کند. دوم او را به خواندن یا نخواندن اثری ترغیب می‌سازد و به این ترتیب بر ذائقه او اثر می‌گذارد. سوم این که ناقد لایه‌های پنهان متن را که چه بسا بر خواننده غیرمتخصص آشکار نباشد، برای او هویدا و او را با آن‌ها آشنا می‌کند. چهارم این که به او نحوه مواجهه با متن و فهم آن را می‌آموزد. پنجم، میان نویسنده و خواننده پلی می‌زند تا امکان هم‌سخنی این دو فراهم شود.

در واقع، ناقد با این کار پاسدار سنت علمی و مروج پژوهش و گستردن آفاق معرفت در جامعه است؛ اما انجام این وظایف در گرو آن است که نخست خودش کار خویش را جدی بگیرد و همواره، دغدغه‌اش گشایش مرزهای تازه و پیشبرد معرفت باشد و از ابزاری که دارد، هوشمندانه استفاده کند. هنگامی وی می‌تواند وظیفه خود را نیک انجام دهد که از ابعاد حرفه خویش بخوبی باخبر باشد و بکوشد به آرامی و بی‌جنگال، کار خود را پیش ببرد و درگیر جدال‌های گذرا و فرساینده نشود و در دام نقد و پاسخ نقد و نقدی بر پاسخ نقد مکرر و شخصی‌سازی نقد نیفتد. ناقدی می‌تواند این مسؤولیت را نیک به فرجام برساند که همواره در متن سنت علمی و در جهت حفظ حقوق خوانندگان و نویسندگان حرکت کند. بی‌توجهی به موقعیت جامعه، ظرفیت خوانندگان و حساسیت نویسندگان، مانع از آن می‌شود که ناقد کار خود را بدرستی انجام دهد. با این حال، یکی از خطاهایی که گاه در عرصه نقد رخ می‌دهد

و مغایر با تکلیف اخلاقی ناقد است، عمومی سازی نقد است که به واقع، موجب اندیشه سوزی می شود نه اندیشه گستری.

مقصود از عمومی سازی در نقد، آن است که ناقد مسائل تخصصی یک عرصه و یک حوزه را بیرون ببرد و نزاعی علمی در سطح دانشگاهی را به چالشی اجتماعی و فرهنگی تبدیل کند. برای مثال، ممکن است نویسنده ای کتابی در عرصه فلسفه دین بنویسد و در آن، مسائلی چالش برانگیز پیش بکشد. ناقد مجاز (و حتی از نظر اخلاقی مکلف) است در صورت مخالفت با نویسنده، شجاعانه و با دقت موضع خویش را آشکار و با نویسنده وارد مناقشه ای علمی شود؛ اما این هدف، هنگامی حاصل می شود که نقد آن ناقد در نشریه ای منتشر شود که مخاطبانش به این گونه مباحث تعلق خاطر دارند و این مسائل را دنبال می کنند. حال اگر ناقد به جای آن که نقد خود را در نشریه ای تخصصی منتشر کند، آن را در یک نشریه بسیار عمومی مثلاً روزنامه انتشار دهد، نه تنها خدمتی به گستردن دانش و پیش بردن مباحث علمی نکرده است؛ بلکه کار او نوعی غبارانگیزی در عرصه اندیشه به شمار می رود؛ زیرا مخاطبان اصلی چنین کتابی، معمولاً در پی خواندن نقد آن در نشریه ای عمومی بر نمی آیند و متقابلاً کسانی که این نقد را خوانده اند، اهل خواندن چنان کتابی نیستند. در نتیجه، خوانندگان واقعی چنین نقدی آن را نخواهند خواند و کسانی آن را می خوانند که نه تنها از آن سودی نخواهند برد؛ بلکه چه بسا خواندن این قبیل آثار به زیانشان باشد. پس ناقد جدی که در پی ترویج جامعه ای اخلاقی است، باید به هوش باشد و از عمومی سازی نقد بپرهیزد؛ البته نباید این بحث را با مسأله عمومی سازی علم و تلاش به منظور ساده کردن مباحث پیچیده علمی، همچون فعالیت آیزاک آسیموف در عمومی سازی علوم یکی گرفت.

۱۴. خونسردی و سماجت حرفه ای

واقعیت انکارناپذیر عرصه نقد - که شواهد فراوانی برایش در نشریات می توان یافت - آن است که در بسیاری موارد، نقد ناقدان بد تفسیر می شود و آنان به

بی‌سوادی، غرض‌ورزی، بی‌ادبی، عقده‌گشایی، نان به نرخ روز خوردن، تعصب‌ورزی، بی‌مایگی، ناآشنایی با اصول نقد و حتی همسویی با اجانب متهم می‌شوند. این اتهامات را، نه جامعه علمی؛ بلکه نویسندگانی متوجه آنان می‌کنند که نوشته‌هایشان نقد شده، اما این نقدها به هر دلیلی به دلشان ننشسته است. در واقع، هیچ تمهیدی وجود ندارد که اگر ناقدی آن را به کار بندد، خیالش راحت باشد که نویسنده نخواهد رنجید؛ خوشامد او پیشکش. به نظر می‌رسد که برخی نویسندگان، تنها یک چیز می‌خواهند؛ تعریف بی‌قید و شرط اثر، ستایش بی‌دریغ از آن و «استدعای عاجزانه» نشر آثار درخشان دیگری از این دست. این گروه از نویسندگان نیز در همهٔ اقشار و در همهٔ سنین یافت می‌شوند. پاسخ‌های خشمگینانهٔ برخی نویسندگان سستی، همان قدر شگفت‌زده‌مان می‌کند که نویسنده‌ای مثلاً روشنفکر و اروپا دیده از دست ناقد کتابش چنان عاصی می‌شود که عرصهٔ قلم را با چاله‌میدان یکی می‌گیرد و چشم خود را بسته، دهانش را می‌گشاید و آن چه در نهان دارد، بر ملا می‌کند.

در برابر این وضع غیر منتظره، ناقد دو راه در پیش دارد: یا آن که یکسره از خیر نقد بگذرد و این مسیر پرخطر و وادی ظلمات را ترک کند و یا آن که همچنان بخواهد این مسیر درشتناک را بپیماید و همچنان پذیرای سخنان درشت نویسندگانی باشد که چون خار مگیلان نه به پایش، بلکه به قلبش می‌نشیند. اگر مسیر نخست را در پیش گرفت که خوشا به سعادتش و نعم المطلوب؛ اما اگر ناقدی همچنان بخواهد در عرصهٔ نقد به صورت حرفه‌ای و اخلاقی فعالیت کند، در کنار آموزش‌های حرفه‌ای لازم است دو کار را پا به پای هم پیش ببرد. نخست آن که داور رفتار خویش را خدا بداند و بر این باور باشد که او در جای حق نشسته و هیچ ریز و درشتی از او پنهان نمی‌ماند و با این نگاه، بکوشد با رعایت همهٔ ضوابط اخلاقی کار خود را بکند. این از سطح معرفتی و اخلاقی.

اما افزون بر آن، لازم است که ناقد از نظر روحی و عاطفی تمرین پوست‌کلفتی کند. در عرصهٔ نقد، ناقد همواره با جفای برخی نویسندگان و هتاک‌ی و بی‌انصافی آنان مواجه می‌شود. برخی از نویسندگان به خود اجازه می‌دهند تا ناقدان را به انواع

تهمت‌ها بیارایند و حتی با گستاخی و بی‌ادبی تمام، آنان را به بی‌ادبی متهم کنند. گویی آنان این دستورالعمل شوپنهاور را، که باژگون فهمیده‌اند، برابر خود نهاده و براساس آن جواب نقد می‌نویسند:

"خصمت را عصبانی کن. زیرا وقتی عصبانی باشد، قوه تمیز خود را از دست می‌دهد و نمی‌فهمد که چه چیزی به نفع اوست. برای این که او را عصبانی کنی، باید به طور مکرر در حش بی‌انصافی کنی یا به نوعی مغلطه کنی و در کل بی‌ادب باشی."^۱

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که آنان چه بسا خود به نوشته‌های خویش نیز باور ندارند و فقط می‌خواهند ناقد را خشمگین و به عکس‌العملی غیر اخلاقی وادار کنند. برخی نویسندگان نیز قبل از آن که ناقدان دهان باز کنند و قلم به دست بگیرند و اثرشان را نقد کنند، در همان صفحه اول کتاب، تکلیفشان را این گونه روشن می‌کنند:

مبتدیان بی ادب و خودعرضه‌کنانی بی‌بهره از مهله‌النظر در ذهن خود برای نقدنویسی و ردیه‌نگاری نقشه نکشند که این مراء ذهنی است و گناه است و عامل تیرگی نفس و خاموشی نور عقل.

تنها راه مواجهه با این فرهنگ ضد اخلاقی، غلبه بر خشم عاطفی خویش و خویشتن‌داری است. ناقد در برابر این گونه واکنش‌ها، باید خونسردی خود را حفظ کند و خود را برای نوشتن نقدی دقیق و جدی و انگشت گذاشتن بر این قبیل خطاهای اخلاقی آماده سازد و با خوش‌حلقی از کنار این گونه اظهارات بگذرد یا آن‌ها را یادداشت کند و برای آموزش نقد درست به کار گیرد.^۲ ناقد نباید مرعوب این

۱. هنر همیشه بر حق بودن؛ ۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده‌اید، ص ۴۷

۲. گاه به جای منتقدان، نویسندگان این شیوه را خوب به کار می‌گیرند. پس از نشر کتاب چشم‌چران، نوشته گری‌یه، منتقدی به نام فیلیپ توبینی در نشریه «آزور» نوشت که اگر در عمرش دو تا کتاب ملال‌آور خوانده باشد، یکی‌اش این کتاب است. روب گری‌یه با نقل این ماجرا، اضافه می‌کند: «نامه‌ای به او نوشتم و ازش پرسیدم آن یکی کتاب دیگر کدام است، اما جوابی نرسید.» (هنر نویسندگی: گزینه‌ای از گفت و گوها و مقالات و نامه‌ها از نویسندگان ایران و جهان، ص ۱۷۶)

قبیل پاتک‌ها شود و لازم است که توصیهٔ سعدی را به گوش جان گیرد:

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کو را جز این مبالغه مستعار نیست
 دین ورز و معرفت که سخندانِ سجع‌گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست^۱

این سبک سخن گفتن و به جای استدلال، اصطلاح جعل کردن و تقسیمات شخصی بی‌بنیاد به دست دادن، بیش از آن که گویای قوت کار نویسنده باشد، شاهد نیرومندی بر ناتوانی اوست و نشان می‌دهد که چون دستش از حجت خالی است، لاجرم سقط گفتن آغاز می‌کند. ناقدی که هدفش از نقد، رسیدن به نام و نان نیست؛ بلکه اصلاح امور، کشف و نشر حقیقت و ترویج اخلاق دین و معرفت است، در برابر این قبیل بازتاب‌های عصبی غیرمنطقی، اما در مواردی طبیعی، باید آرام باشد و صبوری پیشه کند. ناقد کار خود را با هدف جلب رضایت نویسنده آغاز نکرده است تا از او انتظار پاداش یا تشکر را داشته باشد. اگر وی چنین هدفی داشت، مسیر را از همان آغاز غلط پیموده بود و لازم بود که تمجیدی، البته در پوشش نقد، بنویسد نه نقدی جدی؛ اما اگر هدف ناقد اصلاح امور و صیانت جامعهٔ علمی از دستبرد سارقان علمی یا مترجمان بی‌مایه یا مدعیان تُّنک‌مایه بوده باشد، با نقدی که نوشته است، به هدف خویش رسیده و اساساً بیش از آن نباید انتظاری داشته باشد. در عین حال اگر هم در پی تأیید و تشکر است، باید از همان جامعه انتظار سپاسگزاری را داشته باشد. جامعهٔ علمی نیز در نهایت چنین می‌کند و از ناقدانی که به واقع کاری مصلحانه انجام می‌دهند و به رشد و گسترش معرفت علمی و فرهنگ دینی یاری می‌رسانند، سپاسگزاری خواهد کرد. ناقد در برابر رفتارهای غیر اخلاقی برخی نویسندگان، نباید گلایه‌مند باشد. وی باید به تعبیر مرحوم مطهری در این جا «اعصابش کرخت باشد» مطهری هنگام بحث از ویژگی‌های مصلح، نکاتی آموزنده بیان می‌کند که بخشی از آن بر ناقدان نیز راست می‌آید. اگر عمل نقد را نوعی

اصلاح علمی و فرهنگی بدانیم، ناقدان نیز مصلح خواهند بود و باید ویژگی‌های آنان را از جمله کرختی اعصاب، داشته باشند. به نوشته وی:

"یکی از شرایط مصلح این است که اعصابش کرخت باشد. از جنبه شخصی و فردی نباید حساس باشد. در عین این که از جنبه عمومی باید حساس باشد. یعنی غضبش باید غضب الهی باشد، نه عناد و انتقام شخصی. از جنبه شخصی باید پیراهنی از پولاد پوشیده باشد. [...] اساساً مصلح اگر عنود باشد، نازک نارنجی است و مصلح نمی‌تواند نازک نارنجی باشد."^۱

در این فصل کوشیدیم برخی از اصول اخلاقی حاکم بر نقد را با تحلیل فرایند نقد برشمارم و درباره هر یک توضیحی بدهم. کنار نهادن و نادیده گرفتن هر یک از این اصول، نه تنها نقد را غیر اخلاقی خواهد ساخت، از اعتبار علمی و کارآیی عملی آن نیز کم خواهد کرد. به واقع همان گونه که مرحوم زرین کوب اشاره کرده است، هیچ یک از عرصه‌های نگارش مانند نقد، با شرف و اخلاق گره نخورده است و ضرورت اخلاق در هیچ عرصه‌ای به این حد نیست. به نوشته وی: «نقادی شاید بیش از همه فنون دیگر با تقوا و شرف نویسنده بستگی دارد و اگر نویسنده، خدای ناکرده، از تقوا و شرف کم‌بهره باشد، نقد او غرض‌آلود و فاسد و گمراه‌کننده خواهد بود.»^۲ هر ناقدی که درباره یکی از این اصول تردید داشته یا در کارآیی و عمومیت آن شک کند، کافی است خودش را جای نویسنده‌ای قرار دهد که در حال نقد شدن است. آن گاه تصور کند که آیا حاضر است دیگران با زبانی ناپیراسته بر او بتازند و او را انگیزه‌خوانی کنند و بر او تهمت بندند؟ این همان آزمون خود را جای دیگران نهادن یا قاعده زرین در اخلاق است که کارآیی گسترده آن بی‌مانند است.^۳ از این رو، ناقد باید همواره پاسدار این اصول باشد و هیچ یک را نادیده نینگارد.

۱. یادداشت‌های استاد مطهری، ج ۱، صص ۲۴۴-۲۴۳

۲. نقد بازار، ص ۶

۳. برای توضیح بیشتر درباره این قاعده نک: قاعده زرین در حدیث و اخلاق، سید حسن اسلامی، علوم حدیث، شماره ۴۶-۴۵، پاییز و زمستان ۱۳۸۶

اما در مقابل، هیچ نویسنده‌ای حق ندارد با استناد به آن که ناقدی به فرض خطایی کرده باشد، وجود آن خطا را دلیل و توجیهی برای خطاکاری خود بداند. برای مثال، اگر ناقدی هتاکی پیشه کرد، نویسنده نمی‌تواند متقابلاً خود را محق بداند تا از زبان «الواط» استفاده کند و حرمت و حریم زبان را بشکند. متأسفانه گاه شاهد آن هستیم که برخی ناقد - نویسندگان با صراحت از همین سیاست استفاده می‌کنند و آن را مجاز می‌شمارند. برای مثال، نویسنده‌ای از رفتار و منطق خود این گونه گزارش می‌دهد:

"مقاله اول آن ناقد، سراپا علمی و دارای اخلاق نیک نقدنویسی نبود و ناقد برای دفاع از [نام شخص] به حق یا ناحق، با من در افتاده بود و همین بر من گران آمده بود و به مدلول شعر حافظ که: محتسب خم شکست و من سر او / سن بالسن و الجروح قصاص، رفتار کرده بودم."

این استدلال خطاست. همواره مجاز به مقابله به مثل نیستیم و قیاس دندان در برابر دندان، در مباحث علمی و عرصه نقدنویسی کارایی ندارد. دندان به دندان شکستن و کلوخ را با سنگ پاسخ دادن، نیازمند مهارت و ویژه نقدنویسی و هنر نگارش نیست. این غریزه غالب انسان‌هاست که بدی را با بدی پاسخ می‌دهند. از قضا ادیان الهی آمده‌اند تا این غریزه را تعدیل کنند و از کاربست ناروای آن پیشی گیرند. از این رو تعلیم داده‌اند تا بدی را به نیکی پاسخ دهیم.^۱ در مباحث علمی باید اشکالات و خطاها را برطرف کرد و بی‌کمترین مجامله‌ای نقدها را وارد و پاسخ‌ها را دریافت کرد. عرصه نقد، عرصه سر و خم شکستن نیست که این کارها اگر هم زبیده می‌کدها باشد، شایسته صفحات کتاب و نشریات نیست.

درست است که ناقد باید همواره پایبند اصول اخلاقی باشد؛ اما نقض آن‌ها از سوی وی، توجیهی برای رفتار غیراخلاقی از سوی نویسندگان و پاسخ‌گویان نیست.

۱. برای مثال، در این آیه شریفه آمده است: «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ».

سوره مؤمنون، آیه ۹۶

نویسنده‌ای که بدی را در عرصه نقد با بدی پاسخ می‌دهد، در واقع به این منطق و شیوه، مشروعیت بخشیده و آن را موجه شمرده است. به گفته امام صادق (ع):

"مَنْ كَافَا السَّيِّئَةَ بِالسَّيِّئَةِ فَقَدْ رَضِيَ بِمَا أَتَى إِلَيْهِ حَيْثُ اخْتَذَى مِثَالَهُ"^۱،

کسی که با سفيه، سفيهانه مقابله کند، در واقع بدان چه برایش آورده است، خشنود گشته، زیرا از روش او پیروی کرده است.

از این رو، نویسنده و ناقدی که پروای حقیقت و اخلاق را دارند، باید خود را سرمشق اخلاقی دیگران سازند نه آن که نمونه‌های غیر اخلاقی را سرمشق خود قرار دهند.

۱. الکافی، ج ۳، ص ۷۸۳ [چاپ قدیم، ج ۲، ص ۳۲۲]

بخش دوم

آیین نقد

در بخش نخست، عمدتاً مباحث نظری و مبانی نقد پیش کشیده شد. در این بخش، به نحوهٔ کاربرست اصول اخلاقی نقد در عمل اشاره می‌کنیم و برخی نکات عملی و روشی را برای نقد آثار به دست می‌دهیم. کافی نیست بدانیم اخلاق حاکم بر نقد کتاب چیست، بلکه در کنار آن و بیش از آن، نیازمند قواعد مشخص و دقیقی برای کاربرست این اصول اخلاقی هستیم. نگارنده در این بخش از تجربه‌های شخصی و آموخته‌هایش از استادان نقد بهره گرفته تا در سه فصل، برخی از این قواعد عملی را، همراه با مثال‌های واقعی ارائه کند. با این هدف، بخش فعلی سه فصل را در خود گنجانده است. فصل اول، محورهای نقد آثار تألیفی را بیان می‌کند. فصل دوم به شیوهٔ نقد آثار ترجمه شده اختصاص دارد و در فصل سوم شیوهٔ پاسخ به نقدها یا ضدنقدها تعلیم داده می‌شود. گفتنی است، برخی از قواعد نقد، به طور یکسان، بر آثار تألیفی و ترجمه شده حاکم است و برخی به آثار ترجمه شده اختصاص دارد. در فصل دوم، برخی اصول خاص آثار ترجمه شده دیده می‌شود. با این حال، برخی از قواعدی که در فصل نخست آمده، بر آثار ترجمه شده نیز جاری است. هدف از این جداسازی، تسهیل بحث بوده است نه دیوارکشی میان مباحث.

فصل ششم

آیین نقدنوشته‌های تألیفی

ناقد، با در دست گرفتن نوشته‌ای و خواندن آن، چه بسا تصمیم بگیرد که بر آن نقدی بنویسد و آن را منتشر کند. چنین کاری نیازمند توانایی ناقد، داشتن دانش حرفه‌ای و سرانجام مهارت نقدنویسی عالمانه است. وی باید بتواند نقدی بنویسد که افزون بر درست بودن، از قدرت اقناعی بالایی برخوردار باشد و خوانندگان با خواندن آن، ناقد را خرده‌گیری تصور نکنند که از سر ناتوانی، به جای تألیف، راه نقد را درپیش گرفته است؛ بلکه او را دانشوری ببینند که دغدغه حقیقت و مشارکت در سنت دانش‌گستری و دانش‌آفرینی دارد. حسن انتخاب اثری تألیفی^۱ برای نقد و کوشش عالمانه در نقد آن، خود کاری ارجمند و نوعی تحقیق به شمار می‌رود. به نوشته زرین‌کوب، نقد آثار علمی، همسنگ کاری پژوهشی به شمار می‌رود و «چیزی جز تحقیق علمی نیست».^۲

هر اثری را می‌توان از سه جنبه نقد کرد: نخست ساختار اثر، دوم نکات نگارشی و سوم مسائل محتوایی. این ناقد است که باید با توجه به علایق خود، نوع اثر و اهمیت موضوع تصمیم بگیرد که بر کدام یک از این سه جنبه یا هر سه جنبه آن تأکید کند و نقدی سنجیده به دست دهد. تأکید این فصل نیز عمدتاً بر مسائل محتوایی است. برای به دست دادن نقدی خوب لازم است که گام‌های زیر برداشته شود:

۱. انتخاب اثری مناسب نقد

۱. گفتنی است که آثار تألیفی در این فصل، به معنایی عام، در برابر ترجمه‌ها به کار رفته است و آثار تصحیح شده و آثار گردآوری شده را نیز در بر می‌گیرد.

۲. نقد بازار، ص ۷

۲. به دست دادن تصویری روشن از اثر
۳. تعیین نحوه نقد اثر
۴. بررسی تناسب بین عنوان و کل بحث
۵. بررسی تناسب بین مدعا و دلیل
۶. سنجش منابع
۷. بررسی صحت استنادها
۸. بررسی تمامیت بازگفت‌ها
۹. بررسی اعتبار احادیث
۱۰. بررسی موارد خلاف
۱۱. بررسی وامگیری‌ها
۱۲. بررسی مسأله ارجاع به آثار پیشین

۱. انتخاب اثری مناسب نقد

انتخاب اثری مناسب، دشواری خود را دارد و نمی‌توان معیاری عام در این باره ارائه داد. نقد یک اثر، به نحوی ارزش‌گذاری و معرفی آن به جامعه علمی است. از این رو محرومیت از نقد و در نتیجه طرح نشدن اثری، کیفری سخت برای آثار به شمار می‌رود. در نتیجه، هر اثری را که برای نقد به دست می‌گیریم، گویی به آن ارزش داده و آن را درخور معرفی به جامعه علمی دانسته‌ایم. با این نگاه، از سویی آثار ضعیف، مخرب و بی‌اعتبار، ارزش نقد را ندارند. از سوی دیگر، بی‌توجهی به آثار ضعیف چه بسا موجب شود تا آن‌ها نیز مخاطبان خاصی را جذب خویش کنند و به این ترتیب، سکوت ناقدان در برابر آن‌ها ممکن است نوعی موافقت ضمنی به شمار رود. علامه محمدجواد بلاغی، از این منظر، از برخورد برخی عالمان شیعه با کتاب‌های باب و بهاء‌گلایه می‌کند. این کتاب‌ها، از نظر آنان چنان پریشان‌بوند که ارزش خواندن یا پاسخ دادن را نداشتند. در نتیجه، سیاست کلی این عالمان روی‌گردانی از آن‌ها و بی‌توجهی به مفادشان بود. آنان با شعار «الباطل یموت بترک

ذکره»، سیاست مسکوت گذاشتن این کتاب‌ها را در پیش گرفتند. حال آن که این سیاست، پیامد معکوسی داشت و گروهی پنداشتند که این کتاب‌ها از فرط قوت و استواری، بی‌پاسخ مانده اند و از آن‌ها تأثیر پذیرفتند.^۱

با این نگاه، هرچند برای نمونه، کتاب‌هایی که مروج خرافات هستند، ارزش بحث و بررسی و نقد را ندارند. بی‌توجهی به آن‌ها نیز می‌تواند به عامه کتاب‌خوانان آسیب بزند و آنان را طعمه خویش سازد. از این رو هرچند محتوای چنین کتاب‌هایی ممکن است بی‌ارزش باشد، نقد رویکرد و جهت‌گیری آن‌ها ارزشمند است. در نهایت این که ناقد باید تصمیم بگیرد که کتاب خاصی ارزش نقد را دارد یا خیر؟

۲. به دست دادن تصویری روشن از اثر

در آغاز نقد، باید بگوئیم تا تصویری روشن از صورت و محتوای اثر ارائه دهیم. در این سطح، لازم است که مشخصات یا نشانی کتاب شناختی اثر، یعنی نام کامل پدیدآورنده یا پدیدآورندگان، عنوان کامل اثر، ناشر، محل نشر و تاریخ نشر (در صورتی که آن اثر کتاب باشد) و نام، شماره و تاریخ نشر مجله یا مجموعه مقالاتی که آن مقاله در آن منتشر شده است، بدقت و به ترتیب آورده شود.^۲ هدف از این کار، آن است که خواننده در صورت نیاز به مقایسه و بررسی صحت نقد، بسرعت بتواند اصل نوشته را به دست آورد.

اما مهم‌تر از صورت، آن است که ناقد بتواند تصویری تمام‌نما و در عین حال فشرده از منبع مورد نقد به دست دهد. این کار نیازمند مهارت و دقت است. از سویی ناقد در مقام گزارش و معرفی کتاب نیست. پس نباید دست به معرفی تفصیلی اثر بزند و حتی محتوای همه فصول یا بخش‌های آن را ارائه کند. از سوی دیگر، این گزارش نباید چنان کوتاه باشد که خواننده نتواند تصویری روشن از اثر را در ذهن خود مجسم سازد. فرض آن است که خواننده ممکن است به اصل اثر، دسترسی

۱. اندیشه‌نامه علامه بلاغی، ص ۱۸۷

۲. برای آشنایی با جزئیات ذکر مشخصات انواع منابع نک: شیوه‌نامه ویرایش ج ۳ صص ۲۸۴-۲۸۰

نداشته یا تمایلی به دیدن آن نداشته باشد. از این رو، باید ناقد، حق اثر را به جای آورد و با عباراتی روشن و دور از حاشیه‌روی، تصویری ارائه کند که چارچوب اثر را بخوبی روشن سازد. در این تصویر، مهم آن است که به جای نشان دادن یکایک درختان، کل جنگل نمایش داده و گوهر و لب لباب اثر بازگو شود. چنین کاری چه بسا آسان نماید؛ اما نیازمند ممارست فراوان است. با این حال، توصیه‌ی اساسی آن است که این بخش، بیش از یک پنجم کل نوشته را به خود اختصاص ندهد و جای را بر مباحث دیگر تنگ نکند.

غالباً این بخش ضروری نقد خوب، پرورش داده نمی‌شود و معمولاً نویسندگان از این که ناقد تصویری ناقص، شکسته بسته و حتی مخدوش از اثر داده و چه بسا روح حاکم بر اثر را درک نکرده و در جزئیات مانده است، گلایه می‌کنند. واقعیت آن است که بخشی از این اشکال، درست است و بخشی تلاش برای پرهیز از مواجهه با ناقدان. برخی نویسندگان به دلیل آن که اساساً از اصل نقد ناراحت می‌شوند، در هر نقدی می‌گردند تا خطا یا خطاهای آن را برملا کنند و نشان دهند که ناقد صلاحیت این کار را نداشته و حتی از ارائه‌ی تصویری از اثر ناتوان مانده است. بنابراین ناقد در این باره نباید چندان پروای نویسندگان و خوشایند و بدآیند آن‌ها را داشته باشد. وی نوشته‌ی خود را برای جامعه‌ی علمی، که نویسنده تنها یکی از اعضای آن است، می‌نویسد و آنان را مخاطب قرار می‌دهد. از این رو باید در پی اقناع بیشینه‌ی آنان باشد. هر جا ناقد در این توصیف و تصویری که از کتاب ارائه کرده است، به تردید افتاد، بهترین کار آن است که خود را به جای نویسنده قرار دهد و از خودش بپرسد که اگر قرار بود کسی بر نوشته‌ی وی نقدی بنویسد، آیا این مقدار در معرفی اثر کفایت می‌کرد یا خیر؟ با این تخیل خلاق، ناقد می‌تواند در مواردی بهترین نتیجه را بگیرد و از این آزمون سرفراز بیرون آید.

۳. تعیین نحوه‌ی نقد اثر

ناقد باید برای خواننده‌ی خود روشن کند که در پی نقد کدام جنبه‌ی اثر است؛ البته

می‌توان اثری را در دست گرفت که بتوان از جنبه‌های مختلف، آن را سنجید و برای مثال ابعاد ساختاری، مسائل نگارشی و مشکلات محتوایی آن را بررسی کرد؛ اما بهتر است که ناقد برای آن که کارش جدی گرفته شود، خود را محدود به جنبه یا جنبه‌های خاصی کند. اگر قرار است ناقدی به محتوای اثری بپردازد و آن را تحلیل کند، نیازی نیست که در نقد خود به خطاهای تایپی و مطبعی اثر نیز اشاره و فهرستی از آن‌ها ارائه کند. این کار بیش از آن که دقت ناقد را بیان کند، ممکن است گویای آن باشد که وی برای مسائلی که پیش کشیده است، اولویتی قائل نیست و مثلاً همان قدر به «نقطه ویرگول» حساسیت دارد که به انتحال و سرقت علمی مؤلف از دیگران. از این رو، لازم است که ناقد از همان آغاز یا به تصریح یا در عمل نشان دهد که تنها در پی نقد جنبه‌های معینی از اثر است. افزون بر انتخاب ناقد، گاه خود اثر تعیین‌کننده انتخاب یک جنبه و برتری دادن آن بر جنبه دیگر است. برای مثال، اگر تصحیح تازه‌ای از "منطق الطیر" عطار منتشر شده و ناقد در پی نقد آن باشد، مهم‌ترین جنبه انتقادی این اثر، نشان دادن تفاوت این تصحیح بر تصحیح‌های پیشین و کاری است که مصحح در این میان کرده است. در این جا باید ناقد نشان دهد که فرضاً مصحح موفق نشده است که تصحیحی متمایز ارائه دهد و همچنان آثار مصحح قبلی به این دلایل بر این یک برتری دارند. یا آن که مصحح، مقدمه‌ای مفید بر اثر ننوشته است.

در انتخاب زاویه دید، ناقد می‌تواند بر ساختار اثر، نکات نگارشی و سرانجام مسائل محتوایی آن متمرکز شود و نقدی درخور ارائه کند. ناقدی که دغدغه ساختار را دارد، می‌تواند به ترتیب و نسبت فصول، نقص کتاب‌نامه و فهرست منابع، حجم کلی اثر و مسائلی مانند آن‌ها بپردازد. برای مثال، تناسب بین حجم فصول در کتاب "روش تحقیق با رویکردی بر پایان‌نامه نویسی"^۱، رعایت نشده است. در حالی که فصل اول این کتاب بیش از ۱۶۰ صفحه دارد (صفحات ۳-۱۶۲)، فصل دوم آن

۱. غلامرضا خاکی، ویرایش ۲، تهران، بازتاب، ۱۳۸۴

تقریباً ده صفحه (صفحات ۱۶۵-۱۷۵) و فصل سوم آن با عنوان *آشنایی با قلمرو مکانی تحقیق*، تنها نیم صفحه است (۱۷۹). ناقد می‌تواند بر این نکته انگشت بگذارد که از اثری که قرار است روش تحقیق را تعلیم بدهد، انتظار می‌رود که خود دست کم در رعایت تناسب بین فصول دقت کند. حال آن که وجود فصل نیم صفحه‌ای در کنار فصول بیش از صد صفحه‌ای، نشان می‌دهد که بر این اثر، نظمی قابل دفاع حاکم نیست و ساختار آن ضعیف است. تأکید بر جنبه ساختاری در نقد آثار آموزشی و تعلیمی، حیاتی است.

گاه اثر مورد نقد، تصحیح و چاپ انتقادی، اثری معروف است که در این صورت، ناقد می‌تواند بر نکات خاص نگارشی و ویرایشی انگشت بگذارد. بارها خوانده‌ایم که نقطه ویرگول‌ها مهم نیستند؛ اما اگر معنا را دگرگون کنند، چرا. از این رو، ناقد می‌تواند در این قبیل آثار، هر جا دید که وجود علایم نگارشی به جای کمک به فهم بهتر متن، آن را دشوارتر و گاه مفهوم را دگرگون کرده است، انگشت بگذارد و آن را برجسته کند. برای مثال، بتازگی تصحیحی از کتاب *"بیان الفرقان"* منتشر شده است که در آن خطاهایی از این دست به چشم می‌خورد. در بخشی از این کتاب چنین آمده است: «نور عقل دارای ادراکات و مکشوفات مسلمی است مانند نیکویی، احسان، بدی و ستم که آن‌ها را مستقلات عقلیه نامند.»^۱ حال آن که وجود ویرگول پس از نیکویی و همچنین حرف «و» پس از بدی خطاست. در واقع، آن چه که در فرهنگ اسلامی، مستقلات عقلیه به شمار می‌روند، حُسن احسان و قبح ظلم است که ترجمه آن‌ها می‌شود: نیکویی احسان و بدی ستم. این دو جمله از جملات معروف در عرصه‌های علمی چون کلام، اصول و اخلاق اسلامی هستند. از قضا در چاپ غیر مصحح این اثر، شاهد این خطا نیستیم. در آن نسخه چنین آمده است: «نیکویی احسان و بدی ستم.»^۲ در واقع، در این جا مصحح با آوردن یک ویرگول اضافی، معنای متن را دگرگون کرده است و می‌توان به حق بر آن خرده گرفت.

۱. بیان الفرقان، ج ۱، ص ۵۱

۲. بیان الفرقان، فی التوحید القرآن، ج ۱، ص ۱۶

همچنین ناقد می‌تواند به خطاهای اصلاح نشده در تصحیح اشاره کند و آن را مستوجب نقد بداند. برای مثال، در همین کتاب چنین می‌خوانیم: «در مقام اقامهٔ برهان برای اثبات صانع پس از بیانات خطابی و تحریص کردن خوانندگان بر قبول و اعتقاد به مقاصد خود، می‌گوید:...»^۱

اما تعبیر «تحریص» کردن خطاست که در چاپ پیشین این اثر بوده^۲ و در این جا تکرار شده است. درست آن «تحریض» کردن است، یعنی تشویق کردن. وجود این قبیل اغلاط و بی‌دقتی‌ها، ممکن است در یک اثر تألیفی خاص، چندان مهم نباشد. حال آن که در آثار تصحیحی، که هدف مصحح در آن‌ها نیز چیزی جز به کارگیری این نوع دقت‌ها نیست، مهم است و قابل نقد.

افزون بر لزوم توجه به مسائل ساختاری، صوری و نگارشی، لازم است که ناقد، به دعاوی، دلایل و مستندات اثر نیز بپردازد و در حد مسائل صوری نماند. ناقد باید نظر خود را معطوف به محتوای اثر کند و از صورت بگذرد و در عمق نوشته، دست به کاوشگری بزند و قوت آن را بسنجد. تأکید بیش از حد بر نکات صوری و نگارشی در نقد، به نوعی فضل‌فروشی به شمار می‌رود و توی ذوق مخاطب می‌زند و اعتمادش را سلب می‌کند. به نوشتهٔ سارتون:

"منتقدان فضل‌فروش، فقط ذکر اغلاط می‌کنند و در این کار غلو می‌ورزند. آن چنان بر غلط‌ها تکیه می‌کنند (اغلب غلط‌های پیش پا افتاده) که خوانندگان بی‌توجه اطمینان پیدا می‌کنند که کتاب سراپا غلط است؛ البته خوانندگانی هوشیارتر که بوی فضل‌فروشی را استشمام می‌کنند، این قدر گمراه نمی‌شوند. به قضاوت منتقد، اعتماد نمی‌کنند و می‌کوشند خود کتاب را به دست بیاورند و ببینند."^۳

به همین سبب، ناقدی که می‌خواهد کارش جدی گرفته شود، نباید در این

۱. بیان الفرقان، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. بیان الفرقان، فی التوحید القرآن ج ۱، ص ۹۵.

۳. نقد کتاب‌های علمی و تحقیقی، ص ۱۵.

سطح چندان درنگ کند. بهتر است که متوجه ژرفای اثر شود و آن را تحلیل کند. در واقع، نقد جدی در این سطح آغاز می‌شود و این جاست که ناقد، در سطحی تعیین‌کننده با نویسنده درگیری نظری پیدا می‌کند. در این لایه، تفاوت ناقد جدی با ناقدی صوری که جز دیدن نکات ویرایشی یا نقص فهرست منابع و اغلاط مطبعی هنری ندارد و از هر اثری به خواندن مقدمه و دیدن فهرست منابع و کمی تأمل در پانویست‌ها بسنده می‌کند، آشکار می‌شود.

۴. بررسی تناسب بین عنوان و کل بحث

نوشته‌های کم‌برگ با عناوینی دهان‌پرکن و ادعاهای گسترده را بخوبی می‌توان از این زاویه نقد کرد. هر نویسنده‌ای باید بکوشد متناسب با ادعا یا عنوان اثرش بحث کند. پس ارائه عنوانی کلان و در عین حال پیش کشیدن بحثی تنک، نوعی گندمنمایی جوفروشانه است و فریبکاری و تدلیس به شمار می‌رود. نویسنده باید قدر کلمات و معنای آن‌ها را بداند و از هر عنوانی استفاده نکند. اساساً یکی از نشانه‌های نوشته‌ی عالمانه، داشتن عناوین متواضعانه، دقیق و محدود است. حال اگر برای مثال، اثری صد صفحه‌ای دیدیم که عنوان نقد فلسفه اسلامی را بر خود دارد، می‌توانیم در اعتبار چنین اثری و جدی بودن آن تردید کنیم؛ زیرا فلسفه اسلامی، چه موافق آن باشیم و چه مخالف، یعنی هزار سال فلسفه‌ورزی در گستره‌ای که از ماوراءالنهر آغاز می‌شود و تا شمال آفریقا و حتی بخشی از اروپا، یعنی اسپانیای اسلامی یا اندلس ادامه پیدا می‌کند. فلسفه اسلامی، یعنی گرایش‌های سنیایی، اشراقی و صدرایی. حال چگونه کسی مدعی می‌شود که طی صفحاتی اندک، ماحصل هزار سال اندیشه‌ورزی را نقد کرده است. در برابر چنین کسی، احتمالات متعددی می‌توان دید که یکی از دیگری بدتر است. مهم‌ترین این احتمالات، آن است که تصور کنیم یا چنین نویسنده‌ای، خود را بیش از حد جدی گرفته که در این صورت، نباید او را جدی گرفت یا درکی درست از موضوع نقد خود ندارد که باز هم نباید او را چندان جدی گرفت یا دست به نوعی عوام‌فریبی زده است که اصلاً نباید

او را جدی گرفت. برای مثال، عامر النجار کتابی با عنوان "علم/الکلام عرض و نقد"^۱ نوشته است که تنها ۱۹۲ صفحه دارد و در آن هم خواسته است تا گزارشی از شکل‌گیری و مکاتب و مسائل علم کلام اسلامی به دست دهد و هم آن‌ها را نقد کند. از قضا در هر دو کار ناکام مانده و جز کلی‌گویی‌هایی رایج، چیزی عرضه نکرده است. این جاست که طبق حساب دو دو تا چهارتا، نباید انتظار نکته‌ای جدی و مطلبی تازه در این قبیل آثار داشته باشیم. یکی از ویژگی‌های نوشته‌ی جدی آن است که باید حدود و ثغور بحثش روشن و معین و بخصوص محدود باشد.

۵. بررسی تناسب بین مدعا و دلیل

معمولاً نویسنده در اثر خود ادعا یا ادعاهایی را پیش می‌کشد و اگر در پی اقناع مخاطب باشد، به همین مقدار بسنده نمی‌کند؛ بلکه می‌کوشد تا دلایلی به سود آن‌ها ارائه کند. مهم‌ترین تفاوت یک قطعه‌ی ادبی با یک متن تحلیلی در عرصه‌ی اقتصاد یا تاریخ، همین نکته است. در واقع، مقاله یا کتاب تحقیقی حول محور یک یا چند ادعای اصلی می‌چرخد و مابقی آن بسط این مدعیات یا استدلال به سود آن‌هاست. مقصود از «ادعا»، گزاره‌ای است که نویسنده در پی به کرسی نشاندن آن و ترغیب مخاطب به قبول آن است. برای مثال، در برابر این ادعا که ایرانیان خدمت‌چندانی به اسلام نکردند، مرحوم مطهری کتاب "خدمات متقابل اسلام و ایران" را با این ادعای مرکزی نوشت که این دو به یک‌دیگر یاری‌ها رسانده‌اند. نویسنده، پس از ارائه‌ی مدعای خود، باید دلایلی به سود آن ارائه دهد و خواننده را به پذیرش درستی آن برانگیزد. حال با بررسی نسبت بین ادعا و دلیل یا دلایل آن، می‌توان درباره‌ی اعتبار اثری داوری کرد.

البته هر ادعایی نیازمند دلیل نیست. برای مثال، اگر نویسنده مدعی شد که غالب شهروندان ایرانی، شهرنشین هستند، لازم نیست که برای اثبات ادعای خود،

۱. بورسعيد، الظاهر، مكتبة الثقافة الدينية، ۲۰۰۳.

به آمارهای رسمی استناد کند؛ اما اگر همین نویسنده مدعی شد که فرضاً ۸۳٪ مردم ایران در شهرها زندگی می‌کنند، حتماً باید به سود این ادعا آماری مستند و معتبر ارائه دهد. همچنین هر دلیلی نمی‌تواند هر ادعایی را تثبیت کند. برای نمونه، نمی‌توان ادعا کرد که دین در جامعه معاصر ایرانی کمرنگ شده است و سپس برای اثبات این ادعا به مقاله یک گزارشگر ناشناخته استناد کرد. بنابراین باید همواره در پی تناسب بین دلیل و مدعا بود.

با توجه به این نکته، ناقد هنگامی که اثری به دست می‌گیرد، نخست باید مدعیات اصلی آن را شناسایی کند. سپس در پی دلایلی برآید که به سود آن‌ها اقامه شده است و آن گاه درباره اعتبار آن‌ها بیندیشد و قوت آن‌ها را بسنجد. این کاری است نه چندان آسان و نیازمند دانش حرفه‌ای، تفکر انتقادی و سرانجام ممارست در نقد. نقطه ضعف اصلی در این زمینه، معمولاً ناکارآمدی دلایل است. گاه مشاهده می‌کنیم که نویسنده برای اثبات مدعای خود دلیل یا دلایلی آورده است؛ اما این دلایل، خود به «دلایلی» ناپذیرفتنی هستند. مانند آن که صورت استدلالی معتبری ندارند، منابع نامعتبری به مثابه دلیل عرضه شده یا برای اثبات مدعایی کلان، دلیلی خُرد و محدود ارائه شده است. برای نمونه، اگر کسی ادعا کند که در جامعه معاصر ایرانی، گریز از فلسفه مشهود است و سپس برای اثبات ادعای خود، به نوشته یک نویسنده فلسفه‌گریز استناد کند، فرض که این استناد درست بوده باشد، باز مدعای وی ثابت نشده است. ناقد، می‌تواند نشان دهد که اثبات این ادعا، به صرف یک شاهد یا گواه نادرست است و دست‌کم باید ده‌ها شاهد معتبر برای اثبات چنین مدعای بزرگی به دست داد. بنابراین، ناقد باید اولاً مدعای (یا مدعیات) اصلی نویسنده را بیابد و اگر به آن تصریح نشده بود، آن را در نقد خویش صورت‌بندی کند. سپس در پی دلایل و شواهدی که به سود آن اقامه شده است، برآید و سرانجام، تناسب آن‌ها را بسنجد و کارآمدی یا ناکارآمدی آن‌ها را نشان دهد.

۶. سنجش منابع

انتظار می‌رود که هر اثر تحقیقی با استناد و بر اساس منابع معتبر رشته مربوطه خویش نوشته شده باشد. به همین سبب، نویسنده ملزم است که در پایان نوشته خویش، بدقت منابع استنادی خود را معرفی و خوانندگان را با سرچشمه‌های تحقیق خویش آشنا کند. هر گونه نقصی در این کار و کوتاهی در دست دادن سیاهه‌ای دقیق یا نیاوردن آن، قابل انتقاد است و می‌توان بر اساس آن‌ها درباره اثر داوری کرد. افزون بر آن، از نویسندگان جدی و دقیق انتظار می‌رود که در انتخاب منابع و استناد به آن‌ها نیز دقت لازم را داشته باشند و هر منبعی را معتبر ندانند و به هر نوشته‌ای ارجاع ندهند. بنابراین، ناقد می‌تواند اثری را به دلیل فاقد منبع بودن یا استفاده از منابع نامعتبر به نقد کشد.

در سنجش منابع، ناقد می‌تواند نخست پرسد که آیا نویسنده از منبعی سود جسته است یا خیر؟ در صورتی که پاسخ مثبت بود، آن گاه چهار پرسش اساسی مطرح می‌شود: ۱. آیا نویسنده از منابع معتبری سود جسته است؟ ۲. آیا نویسنده از منابع مرتبطی بهره گرفته است؟ ۳. آیا نویسنده از منابع جدید این عرصه استفاده کرده است؟ ۴. آیا نویسنده از این منابع بخوبی استفاده کرده است؟

این پرسش‌ها، ناقد را به سمت نقدی جدی سوق می‌دهد و به او کمک می‌کند اثر را از این منظر بدقت بسنجد و در باره آن داوری کند. در قبال پرسش نخست، اگر نویسنده در کار خویش از هیچ منبعی استفاده نکرده، ناقد باید نشان دهد که کار نویسنده نقصی جدی دارد؛ زیرا مفروض آن است که هر تألیفی، نیازمند منبع است. این حکم، توضیحی دارد که به آن خواهیم پرداخت. در صورتی که پاسخ پرسش نخست مثبت بود، ناقد باید ببیند که آیا نویسنده از منابع معتبری در کار خود سود جسته یا خیر؟ برای مثال، استناد در مقاله‌ای علمی - پژوهشی به کتاب "خلاق" از مجموعه "قدم اول" که برای آشنایی مقدماتی با فلسفه اخلاق نوشته شده، نادرست

است و جای نقد جدی دارد، مگر آن که به شکلی جانبی و حاشیه‌ای یا به عنوان اثری مقدماتی به آن اشاره شده باشد. همچنین در مباحث حدیثی، ناقد می‌تواند با استناد به منابع متأخر حدیثی مانند "بحار/الانوار"، با بودن منابع اصلی و کهن مانند "کتاب الکافی" خرده بگیرد. دیگر این که نویسنده نه تنها باید از منابع معتبر استفاده کند؛ بلکه باید منابع وی با موضوع آن نوشته نیز مرتبط باشد و صرف اعتبار کافی نیست. برای مثال، "کتاب الفتوحات المکیه" نوشته ابن عربی، هرچند در عرصه عرفان نظری معتبر است؛ اما استناد به آن، در بحثی تاریخی یا حدیثی به مثابه مدرکی در این دو عرصه، درست نیست. همچنین استناد به کتاب "جامع السعادات" نوشته ملامهدی نراقی، در بحثی روایی خطاست؛ زیرا اعتبار و اهمیت این کتاب در عرصه اخلاق است نه علوم حدیثی. سوم این که نویسنده جدی و دقیق، ملزم است در آثار تحقیقی از تازه‌ترین یافته‌های زمینه علمی خود بهره‌گیری کند و کوتاهی در این زمینه قابل نقد است. معمولاً این یافته‌ها نیز در آثار جدید دیده می‌شود. تازگی منابع در برخی رشته‌ها مانند رشته‌های علوم اجتماعی و روان‌شناسی، چنان جدی است که برخی آثاری که بیش از یک دهه از نشرشان می‌گذرد، از رده خارج شده و قدیمی قلمداد و استناد به آن‌ها نادرست شمرده می‌شود. با این سنجه، ناقد می‌تواند بر کهنه بودن منابع اثری معین، به شرطی که تازگی منابع در آن عرصه مهم باشد، یا نبود منابع تازه خرده بگیرد. سرانجام آن که صرف وجود منابع معتبر، مرتبط و جدید کافی نیست؛ بلکه نویسنده باید از آن‌ها هم بخوبی استفاده کرده باشد نه آن که آن‌ها را فقط در پایان اثر خود ردیف کند. در صورتی که در متن از این آثار استفاده نشده باشد، ناقد می‌تواند بر این نکته انگشت تأکید بگذارد و نشان دهد که منابع یک نوشته، بخش‌ترین و تجملی آن نیست، بلکه مصالح هر تحقیق جدی به شمار می‌رود.

پیش‌تر اشاره شد که نویسنده آثار علمی موظف است در کار خود، از منابع استفاده کند؛ البته با توجه به نوع اثر و آموزشی یا تحقیقی بودن آن، درباره این اصل سخن‌ها رفته است. بتازگی، یکی از استادان، کتابی عمومی در زمینه جامعه‌شناسی

نوشته است. ناقدی بر آن کتاب نقدی نوشته و به نبود منابع و فقدان ارجاعات کتاب خرده گرفته است. پاسخ نویسنده آن بود که این کتابی است عمومی و آموزشی نه تحقیقی. پس نیازمند ارجاع و استناد نیست. حق با کیست؟

آقای علی صلح‌جو در این جا میان آثار تحقیقی و آموزشی تفاوت قائل شده و بر آن است که در نوشته‌های تحقیقی، هر ادعای تازه و مناقشه‌برانگیزی نیازمند ارجاع است؛ اما در کتاب‌های آموزشی، هدف تعلیم است نه مستند کردن همه داده‌ها. از این رو چه بسا نویسنده ملزم نباشد که منابع کار خود را نقل کند. وی سپس از دو کتاب معتبر در عرصه زبان‌شناسی^۱ نام می‌برد که هیچ یک ارجاع ندارند و این مسأله از اعتبار آن‌ها نکاسته است.^۲ با این حال، این نکته عمومیت ندارد و در برابر نمونه‌هایی که وی ارائه کرده است، شاهد کتاب‌های آموزشی متعددی هستیم که مستند به منابع مختلف و تازه‌ای هستند. مانند کتاب تعلیمی "رشد/جتماعی و فردی"^۳ که ۷۰ صفحه کتاب‌نامه دارد.

در واقع، هرچند شاید حق با آقای صلح‌جو باشد، آسان‌گیری در این زمینه، بخصوص آن که شماری از نویسندگان، حوصله و دقت لازم را ندارند، زمینه‌ساز خطاهای بسیاری خواهد بود و حتی در مواردی، داوری را در این باره دشوار کرده است.^۴ اگر کسی واقعاً در حد آن استادان زبان‌شناسی باشد که در سطح جهانی شناخته شده‌اند، ناقد ارجاع ندادن را در کارشان دلیل بر تبلی نخواهد شمرد و آن را خصلت اثر خواهد دانست؛ اما تا به آن سطح برسیم، بهتر است که حتی در آثار

1. *Language and Linguistics, An Introduction*, John Lyons, Cambridge University Press, 1981.

The Study of Language, George Yule, Cambridge University Press, 1996.

۲. آیا همه تألیف‌ها به مأخذ نیاز دارند؟ علی صلح‌جو، نشر دانش، شماره ۱۱۵، زمستان ۱۳۸۵

3. *Social and personality development*, David R. Shaffer, 6th edition, Wadsworth, Belmont, 2009.

۴. برای مثال، کتاب دو فیلسوف شرق و غرب: ملاصدرالمتألهین و اینشتین، حسینعلی راشد، تهران، ۱۳۵۵، کتابی است دارای ۱۵۰ صفحه و فاقد حتی یک منبع. حال باید آن را کتابی آموزشی دانست یا سخنرانی مکتوب؟ و آیا نویسنده مجاز است هنگامی که دست به چنین مقایسه کلانی می‌زند، خود را از استناد کردن معاف دارد؟

آموزشی نیز دست کم برخی منابع اساسی را معرفی و به آن‌ها استناد کنیم. وانگهی این کار، خود بخشی از فرایند عملی آموزش و پرورش علمی به شمار می‌رود و دانشجویان و عامه خوانندگان از این طریق، هم با منابع اصلی آشنا می‌شوند و هم نحوه استناد درست را می‌آموزند.

در برابر دشواری فقدان ارجاع و منابع، گاه شاهد ارجاع بیش از حد و آوردن منابعی هستیم که به نظر نمی‌رسد چندان گرهی از کار فروبسته خواننده بگشاید. آقای سیروس پرهام در نقدی که بر کتابی درباره پزشکی^۱ نوشته است، بر مشکلی انگشت می‌گذارد به نام افراط در استناد و بر آن است که:

"پیروی از اصل کاذب هر چه بیشتر بهتر. (آفت‌های گذار از جامعه مقید سستی به جامعه بی‌بند و بار مصرفی) مدتی است که گریبانگیر پژوهندگان و محققان کشور ما گشته و چیزی نمانده که ناتوانی یا امساک در ارائه دلیل و مدرک از یک سو و افراط و زیاده‌روی و نوعی ذوق‌زدگی در استناد و نقل شواهد و مدارک هر چه بیشتر از سوی دیگر، به‌رغم عدم امکان اتحاد اضداد، دست در دست هم نهند و با هم تازند و اساس تحقیق نو بنیاد ما را براندازند."^۲

در هر صورت، ناقد از منظر بود یا نبود منابع و اعتبار یا بی‌اعتباری و نحوه استفاده از آن‌ها می‌تواند اثری را نقد کند و به این ترتیب، به پیشبرد فرهنگ پژوهش یاری رساند.

۷. بررسی صحت استنادها

نویسنده ملزم است که هر جا به نوشته کسی استناد کرد یا دیدگاهی را به وی منسوب داشت، در استناد خود دقت کند و مطلبی را به کسی نسبت ندهد که وی نگفته یا ننوشته است. نقض عامدانه این کار، ضد اخلاق پژوهش و نوعی تهمت و بهتان به شمار می‌رود. با این حال، پیش می‌آید که نویسنده‌ای، به دلایلی از جمله

۱. تاریخ طبابت در ایران (از عهد قاجار تا پایان عصر رضا شاه)، به روایت استناد، پژوهش و نگارش:

محسن روستایی، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۲

۲. افراط در استناد، ص ۸۶

تقویت موضع خویش و درست‌نمایی آن، مرتکب این خطا می‌شود. این جاست که ناقد باید بکوشد صحت این قبیل نقل‌قول‌ها یا استناد و اسنادها را بررسی کند. نمونه تاریخی یکی از این نسبت‌های نادرست را در نوشته‌های غزالی بر ضد فلاسفه می‌بینیم. وی در کتاب معروف "تهافت الفلاسفه" برای کافر شمردن فلاسفه دلالی می‌آورد. از جمله آن که آنان، بخصوص ابن سینا، منکر علم خدا به جزئیات هستند. حال آن که بررسی آثار ابن سینا، خلاف این ادعا و نسبت را نشان می‌دهد و گویای آن است که غزالی در این جا خطا کرده و ناروا به ابن سینا نسبتی داده است که با مرور آثار وی، بطلان آن آشکار می‌شود. در واقع، آن چه که ابن سینا انکار می‌کند، زمان‌مند بودن علم خداوند است نه انکار اصل آن. وی بدقت این مسأله را در کتاب معروف "اشارات" خود کاویده و با مبنایی فلسفی دیدگاه خود را مدلل می‌دارد. با این نگاه است که می‌نویسد: «پس واجب است که علم واجب الوجود به جزئیات، علمی زمانی نباشد تا در آن، حال و گذشته و آینده وارد شود و صفت ذاتش در معرض تغییر قرار گیرد؛ بلکه واجب است که علم‌اش به جزئیات به وجه مقدس والای بر زمان و دهر باشد و واجب است که به همه چیز عالم باشد.»^۱ انتظار می‌رفت که غزالی، نخست دیدگاهی را که ابن سینا واقعاً به آن باور داشت، گزارش و سپس آن را نقد کند. نه آن که تصویری خودساخته از اندیشه او ارائه و سپس آن را نقد کند.^۲ همچنین در برخی آثار امروزی، شاهد استناد و اسنادهای نادرست و خلاف واقعی به مرحوم علامه طباطبایی هستیم. تا جایی که از وی تصویری فلسفه‌ستیز ارائه می‌شود که من در موارد متعددی این گونه ادعاها را بررسی و نقد کرده‌ام.^۳

۱. الاشارات و التنبيهات، صص ۳۳۳-۳۳۲

۲. برای توضیح بیشتر در این باره نک: غزالی و اخلاق داوری، سید حسن اسلامی، در مجموعه مقالات غزالی پژوهی، صص ۱۴۶-۱۲۵

۳. برای مثال نک: طباطبایی و دفاع از منزلت عقل، سید حسن اسلامی، در فصلنامه پژوهش دینی، شماره ۱۱، ۱۳۸۴ و رؤیای خلوص؛ بازخوانی مکتب تفکیک، سید حسن اسلامی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۹۰

نشان دادن نسبت‌ها، استنادها و استنادهای نادرست و تحلیل و نقد آن‌ها، نشانه حساسیت جدی ناقد به شمار می‌رود و خدمتی به پیشبرد فرهنگ علمی و پیشگیری از سوءتفاهم‌هایی است که پیامدهای مرگ‌باری دارد.

۸. بررسی تمامیت بازگفت‌ها

نویسندگان به دلایل مختلفی از دیگران نقل قول می‌کنند. از جمله اعتبار بخشیدن به ادعای خود، شاهد آوردن و بیان پیشینه یک دیدگاه، بخصوص نقد کردن. یوجین گارفیلد، فهرست مفصلی از دلایل این کار را ارائه و در مقاله^۱ "کی باید/راجع داد" انگیزه‌های اصلی استناد را به پانزده مورد رسانده است.^۱ برخی از این موارد عبارتند از: تجلیل از پیش‌کسوتان یک عرصه، به دست دادن زمینه‌های مطالعاتی، اثبات مدعای خویش، اطلاع‌رسانی نسبت به آثار دیگر، نقد آثار قبلی و مناقشه در آرای دیگران.^۲

نخستین نکته درباره نقل قول، آن است که درست باشد. دیگر آن که مناسب و بجا باشد و سومین نکته این که تعادل در این کار رعایت و از نقل قول‌های مفصل که گاه سر به چندین صفحه می‌زند، دوری شود. ناقد می‌تواند با توجه به این نکات، بر نقل قول‌های نادرست، نامربوط و بیش از حد مفصل خرده بگیرد. برای مثال، آقای خرمشاهی در نقدی که بر کتاب "هستی‌شناسی حافظ"^۳ نوشته، از جمله موارد نقد را: «نقل قول ده‌ها صفحه‌ای کشف/الاسرار میبیدی یا مرصاد/العباد»^۴، شمرده است.

1. WHEN TO CITE, Eugene Garfield, Library Quarterly, Vol:66 (4), October 1996, pp. 451-452.

۲. برای دیدن ترجمه همه این موارد نک: شیوه‌های استناد در نگارش‌های علمی و رهنمودهای بین‌المللی، صص ۱۲-۱۱

۳. هستی‌شناسی حافظ: کاوشی در بنیادهای اندیشه او، داریوش آشوری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷

۴. هستی‌شناسی حافظ، در ذهن و زبان حافظ، بهاء‌الدین خرمشاهی، ویراست سوم، ناهید، تهران، ۱۳۸۴،

اما مهم‌ترین محور بررسی در این جا، آن است که روشن شود آیا نقل قولی که انجام شده، با فرض صحت، کامل است و دیدگاه نویسنده را بیان می‌کند یا آن که این بازگفت چنان دستکاری و تحریف شده که خلاف هدف گوینده و نویسنده اصلی را می‌رساند. یکی از خطاهای اخلاقی که برخی نویسندگان مرتکب می‌شوند، آن است که برای دفاع از دیدگاه خود، سخنی را از نویسنده‌ای معتبر و شخصیتی موجه انتخاب می‌کنند و سپس با زدن سر و ته و حتی میانه سخن، آن را شاهد ادعای خود قرار می‌دهند. به گونه‌ای که با خواندن آن، تصویری مخدوش و خلاف واقع از آن شخصیت و نویسنده ارائه می‌شود. این کار با هر هدفی که انجام شود، خلاف روح و منطق تحقیق است و مانع اعتماد به نوشته‌ها می‌شود. برای مثال، هیچ کس با هیچ توجیهی حق ندارد از فیلسوفی، سخنی را با دستکاری و تغییرات اساسی، به گونه‌ای نقل کند که در نگاه دیگران، وی را نافیلسوف یا ضد فلسفه نشان دهد. این کار، تحریف شخصیت و مسخ حقیقت است. هر کس را باید همان گونه که هست، معرفی کرد و مرزهای اندیشه و جغرافیای فکری او را عرصه تاخت و تاز قرار نداد. در این جا، تنها یک مورد از این تحریف‌ها را که منجر به ارائه تصویری خلاف واقع از شخصیتی معتبر شده است، بررسی می‌کنیم.

مرحوم مطهری از فلاسفه مسلمان معاصر و از مدافعان سرسخت فلسفه و منطق بوده و در آثار خویش، بارها از اعتبار فلسفه اسلامی و منطق ارسطویی دفاع کرده است. این نکته از مسلماتی است که نیازمند بحثی بیشتر نیست. کتابی در نشان دادن بی‌اعتباری منطق ارسطویی، بتازگی منتشر و در آن، دلایلی بر ضد قیاس صوری آورده شده است. یکی از این دلایل آن است که قیاس در کشف مطالب تازه کارآیی ندارد. نویسنده برای اثبات مدعای خود، سخن زیر را از مرحوم مطهری آورده است:

"علم به کبری، علم اجمالی به همه جزئیات و از آن جمله نتیجه است و به اصطلاح،

علم به نتیجه در علم به کبری منطوی است...^۱ ولی آن چه در نتیجه مطلوب است و قیاس به خاطر آن تشکیل می‌شود، علم تفصیلی به نتیجه است نه علم اجمالی و انطوایی. پس در واقع در هر قیاس، علم تفصیلی به نتیجه، موقوف است به علم اجمالی و انطوایی به نتیجه در ضمن کبری.^۲

این نقل قول از کتاب "*آشنایی با علوم اسلامی*"، بخش منطق و فلسفه گرفته شده که در آن، مرحوم مطهری بخش عمده آن را صرف دفاع از اعتبار قیاس کرده است. هنگامی که به اصل منبع و این مطلب مراجعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که ایشان اشکالی را نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد و بخش نقل شده مذکور، فقط بیانگر اشکالی است که به قیاس شده است نه آن که نظر خود مرحوم مطهری چنین باشد؛ اما نویسنده، بخش آغازین، میانی و پایانی این نقل قول را که خلاف مقصود وی بوده، حذف و بقیه را به گونه‌ای نقل می‌کند که گویای همسخنی مرحوم مطهری با دیدگاه وی در مخالفت با منطق باشد. حال اصل سخن مرحوم مطهری، با مشخص کردن موارد حذف شده نقل می‌شود تا میزان دستکاری و تحریف سخن وی آشکار شود:

اما اگر منظور این است که علم به کبری، علم اجمالی به همه جزئیات و از آن جمله، نتیجه است و به اصطلاح، علم به نتیجه در علم به کبری منطوی است، مطلب درستی است؛ ولی آن چه در نتیجه مطلوب است و قیاس به آن دلیل، تشکیل می‌شود، علم تفصیلی به نتیجه است نه علم اجمالی و انطوایی. پس در واقع در هر قیاسی، علم تفصیلی به نتیجه، موقوف است به علم اجمالی و انطوایی به نتیجه در ضمن کبری و این مانعی ندارد و دور نیست؛ زیرا دو گونه علم است.^۳

در واقع، مطهری سخنی را نقل و نقد می‌کند؛ ولی شیوه نقل سخن وی و حذف

۱. نشانه حذف از همان کتاب است.

۲. بررسی مسئله قیاس: تحلیل کاربرد قیاس در اصول و فروع دین، ص ۳۹

۳. آشنایی با علوم اسلامی، ص ۷۶

بخش‌های کلیدی آن، خلاف مقصود وی را می‌رساند. این کار با هر هدفی که انجام شده باشد، ضد اخلاقی، ناروا و مغایر امانت علمی است. هر کسی، از جمله نویسنده این کتاب، حق دارد مخالف فلسفه یا منطق ارسطویی باشد؛ اما حق ندارد کسی را که همه عمر خود را صرف ترویج فلسفه اسلامی و منطق ارسطویی کرده است، به گونه‌ای مسخ کند که تصویر دیگری از او در اذهان شکل گیرد.^۱

ناقد می‌تواند از وجود چنین خطاهایی پرده برگیرد و نشان دهد که نویسنده در اثر خود، مسیری درست را نپیموده است.^۲

۹. بررسی اعتبار احادیث

گاه نویسنده‌ای برای اثبات مدعای خود، به روایاتی استناد می‌کند. در این جا دو کار باید کرد؛ نخست این که آیا نحوه تفسیر و استناد به آن روایات درست است یا خیر؟ دوم آن که در باب اعتبار آن احادیث دقت کند و معتبر بودن آن‌ها را دریابد. در موارد متعددی، شاهد استناد نویسندگان به احادیثی نامعتبر بوده‌ایم. در این جا نویسنده برای اثبات مدعایی که سخت نیازمند اثبات است، به احادیثی متوسل می‌شود که اگر نگوییم مخدوش و مجعول، دست کم نامعتبر است. بنابراین ناقد لازم است که در این گونه موارد، حتماً از طرق مختلف از جمله منبع‌یابی احادیث، اعتبار آن‌ها را بررسی کند. در این جا، صرفاً یک نمونه از استناد نادرست به احادیث نامعتبر بررسی می‌شود. در کتاب "عقلانیت" جعفری این گونه استدلال شده است: «پیامبر اکرم (ص) در حدیث معتبری فرموده است: شر امتی الاغنیاء. آیا می‌شود کار - در باطن امر - به دست شر الامة باشد و کاری برای خیر امت صورت گیرد؟! و تو خود

۱. برای آشنایی بیشتر با این نوع تحریفات و مسخ شخصیت‌های علمی نک: *آیا قیاس فقهی همان قیاس منطقی است؟*، سید حسن اسلامی، آینه پژوهش، شماره ۱۱۷-۱۱۶، خرداد - شهریور ۱۳۸۸

۲. برای دیدن کاربست این شیوه و نشان دادن نقل قول‌های دستکاری شده نک: *الهیات الهی، الهیات بشری؛ نقدی روش‌شناختی*، سید حسن اسلامی، هفت آسمان، شماره ۴۵، بهار ۱۳۸۹

حدیث مفصل بخوان از این مجمل.^۱

نویسنده کتاب، بر اساس این سخن، نظامی فکری بر ضد سرمایه‌داری پی ریخته است. حال آن که در هیچ یک از منابع روایی، چنین حدیثی دیده نمی‌شود. کافی است تا نرم‌افزارهایی مانند "جامع الاحادیث نور" فراهم شده به وسیله مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی بررسی تا صحت این ادعا آشکار شود. در واقع، در هیچ یک از متون روایی کهن، این سخن یا جمله حدیث گونه، دیده نمی‌شود و نویسنده، تنها منبعی که برای آن ذکر می‌کند، "جامع السعادات" است. هنگامی که به این کتاب مراجعه می‌کنیم، آن را در کنار جملات متعدد دیگری می‌یابیم.^۲ اما درباره این منبع دو نکته گفتنی است. نخست آن که در آن، هیچ اشاره‌ای به معتبر بودن این حدیث نشده و دوم آن که این کتاب، منبعی روایی نیست و نویسنده‌ای متأخر و متعلق به قرن دوازدهم آن را نوشته است. حال ناقد می‌تواند به جدّ بپرسد که آیا می‌توان به کتابی اخلاقی که در قرن دوازدهم نوشته شده، استناد روایی کرد و آن را منبعی برای نقل احادیث شمرد؟ پاسخ حدیث‌شناسان منفی است. دوم آن که به چه دلیل و با کدام مستند، می‌توان این سخن را، که حتی در منبع اصلی آن به اعتبارش هیچ اشاره‌ای نشده است، معتبر شمرد؟ و سرانجام نقدی ریشه‌ای که ناقد می‌تواند پیش کشد، آن است که آیا به استناد سخنی نامعتبر و در متنی غیر روایی و متأخر، می‌توان چنان کلی‌گویی و احکامی درباره نظام اقتصادی اسلامی صادر کرد؟ حاصل آن که ناقد می‌تواند نسبت به کاربرد احادیث در نوشته‌ها و نتایجی که بر آن‌ها مترتب می‌شود، حساس باشد و نقدی نظام‌مند پی‌ریزد.

۱۰. بررسی موارد خلاف

از نویسنده نمی‌توان انتظار داشت که بی‌طرف باشد؛ اما می‌توان از او خواست که منصف باشد. یعنی به شواهد خلاف دیدگاه خود توجه کند، به آن‌ها پاسخ دهد و به آوردن شواهدی به سود خود بسنده نکند. نویسنده جدی پس از پیش کشیدن

۱. عقلائیة جعفری، ص ۱۳۶

۲. جامع السعادات، ج ۲، ص ۴۸

ادعای خود، شواهد و دلایلی به سود آن نقل می‌کند. در گام بعد، باید به دیدگاه بدیل، اگر وجود داشته باشد، یا شواهد خلافی که مغایر شواهد اوست، اشاره کند و حتی‌المقدور در حل آن‌ها بکوشد. نمونه خوب این منش را در جان هیک می‌بینیم که پس از بیان دیدگاه خویش، آن را فصل الخطاب ندانسته، خوانندگان را برای دیدن نظری مخالف به منبعی دیگر ارجاع می‌دهد.^۱

حال آن که برخی نویسندگان، درست در جایی که دیدگاه‌های متعارض و در عین حال همسنگی وجود دارند، چنان عمل می‌کنند که گویی در این باره اجماعی مسلم حاکم است. نمونه‌ای از منش را در این جملات آشکارا می‌توان دید: «در این نوشتار، نخست شبهه‌های منکران را با کمال بی‌طرفی و در نهایت بردباری و شکیبایی علمی، تبیین کرده‌ایم. آن‌گاه با تکیه بر اصول و مبانی عقلی و دلایل قرآنی و حدیثی و تاریخی، با استدلالی عالمانه و متکی بر منطق خردپسندانه، بدقت مورد ارزیابی نقادانه قرار داده و ابطال کرده‌ایم... و... بر اساس دلایل عقلی و نقلی... ثابت کرده و هیچ‌گونه تردیدی... برای هیچ پژوهشگری باقی نگذاشته‌ایم.» کافی است این سخنان را با نوشته متواضعانه ایزوتسو بسنجیم: «اما اگر تفسیر ما درست باشد - و احتمال دارد که درست باشد -»^۲

همچنین ناقد می‌تواند تعارض‌ها و خطاهای مسلم تاریخی یا مغایر اجماع رشته‌ای را که اثر در آن زمینه نوشته شده است، مشخص کرده و آن را نقد کند. برای مثال، نویسنده‌ای ممکن است در فصل دوم کتاب خود ادعایی را پیش کشد؛ اما در فصل پنجم، ادعایی مغایر آن را مطرح کند یا به نتیجه‌ای مخالف آن برسد. بررسی موارد تعارض و ناهمخوانی‌ها، نیازمند دقت و خواندن مکرر اثر است و به صرف تورق نمی‌توان به این موارد دست یافت. حال، ناقد از این زاویه و با در نظر گرفتن این محور می‌تواند اثری را ارزیابی و نقد کند.

۱. فلسفه دین، ص ۹۰

۲. مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن مجید، ص ۳۳۹

۱.۱. بررسی وامگیری‌ها

پژوهشگران و نویسندگان جدی، کار خود را از صفر آغاز نمی‌کنند؛ بلکه از میراث علمی گذشتگان و معاصران خویش بهره می‌گیرند و بر آن می‌افزایند. در نتیجه، هم وامدار دیگران هستند و هم به آینده وام می‌دهند. نویسنده‌ای که معتقد است کار خود را از صفر آغاز کرده یا کاری عرضه نمی‌کند یا متوجه نیست که تا چه میزان وامدار دیگران است. گاه این بی‌توجهی به وامی که نویسنده به دیگران دارد، موجب می‌شود تا او دست به سرقت علمی بزند و بخشی از کار دیگران را به نام خود عرضه دارد. هر گونه دخل و تصرف در آثار دیگران، بدون تصریح و ارجاع مناسب، انتحال، سرقت و دزدی محسوب می‌شود و با هر سنجه‌ای بررسی شود، خطا و غیراخلاقی است.^۱ یکی از وظایف ناقدان، پرده برداشتن از این تقلب‌های ضد علمی و آشکار کردن جرایم آکادمیک است. خوشبختانه بخش قابل توجهی از نقدهای معاصران، ناظر به این مسأله است و هر روز شاهد مقالاتی در این زمینه هستیم.^۲

۱.۲. بررسی مسأله ارجاع به آثار پیشین

نویسنده علمی، عضوی از سنت علمی جامعه بوده و هر اثری که تولید می‌کند، به نحوی ناظر به آثار دیگر در آن عرصه است؛ ادامه آن، بسط آن یا نقد آن. به همین سبب، نویسنده لازم است که بدقت به آثار دیگری که در این حوزه منتشر شده است، اشاره و نسبت کار خود را با آن‌ها روشن کند. بی‌توجهی به آثار دیگران و خود را جزیره بسته‌ای دانستن، خلاف سنت علمی و اخلاق پژوهش است.^۳ ناقد می‌تواند از این زاویه، به نقد اثری بپردازد و مثلاً نشان دهد که پیش از اثر فعلی، سه اثر در همین زمینه منتشر

۱. برای توضیح بیشتر در این باره نک: چو دزدی با چراغ آید: سرقت علمی در سطح دانشگاهی،

سیدحسن اسلامی، آینه پژوهش، شماره ۱۲۶، خرداد ۱۳۹۰

۲. برای توضیح بیشتر در این باره نک: سرمقاله، آینه پژوهش، شماره ۱۰۰، مهر و آبان ۱۳۸۵

۳. برای بحث بیشتر در این باره نک: مسأله ارجاع به معاصران در اخلاق پژوهش، سیدحسن اسلامی، راهبرد فرهنگ، شماره ۹-۸، زمستان ۱۳۸۸ و بهار ۱۳۸۹ و نوشتن در جزایر پراکنده: فقر علمی یا ضعف اخلاقی، سیدحسن اسلامی، پژوهش و حوزه، شماره ۳۱ - ۳۰، تابستان و پاییز ۱۳۸۶

شده است؛ اما نویسنده نامی از آن‌ها نبرده و مشخص نکرده که این اثر، چه نسبتی با آن‌ها دارد و با وجود آن‌ها چه نیازی به اثری جدید از این دست است؟

ناقد بر اساس محورهای گفته شده می‌تواند ساختار مناسبی برای مقاله خود در نظر بگیرد و برای مثال، آن را در سه بخش طراحی کند. در بخش نخست، به توصیف دقیق اثر مورد نقد و شیوه کار خود بپردازد. بخش دوم را به تحلیل مسائل محتوایی آن، از قبیل تناسب بین دلیل و مدعا اختصاص دهد و در بخش سوم، مسائل روشی و اخلاقی چون توجه به پیشینه بحث، ارجاع به معاصران و ارجاع به دیدگاه‌های بدیل را بررسی کند.

معیارها و محورهای نقد اثر تألیفی، به موارد گفته شده محدود نمی‌شود و هر ناقدی با توجه به علایق و مطالعات خویش، می‌تواند افزون بر آن‌ها، از معیارها و محورهای دیگری سود بجوید؛ اما نکته اساسی آن است که این محور تازه باید از قبول اجتماعی و علمی برخوردار شود. در غیر این صورت، نقد ناقد، صرفاً اظهار نظری شخصی و ذهنی خواهد بود و ناقد توان اقناع مخاطبان گسترده را نخواهد داشت. حال ناقد می‌تواند در هر اثری، با توجه به نوع و ساختار آن، از همه یا برخی از محورهای مذکور استفاده کند و نقدی ارائه دهد که علاوه بر عالمانه بودن، قبول جامعه علمی را نیز در پی داشته باشد و فراتر از پسند و ناپسند شخصی قرار گیرد و صرفاً نقدی تأثیری قلمداد نشود.

فصل هفتم

آیین نقد آثار ترجمه شده

بخش قابل توجهی از کتاب‌هایی که در کشور ما منتشر می‌شود، آثار ترجمه شده‌اند. برخی از این آثار به نحوی از مقوله نشریات زرد به شمار می‌روند که حتی شایستگی نقد را ندارند، مگر آن که کسی اصولاً در پی شناسایی و طبقه‌بندی آثار زرد و تحلیل و نقد کلی آن‌ها باشد. بخشی نیز به دلایلی قابل توجه هستند و نیازمند نقد. این آثار را بر اساس معیارهایی چند می‌توان برای گزارش، تحلیل و نقد انتخاب کرد.

اولین معیار، اهمیت خود کتاب است. برای مثال، کتاب‌های کلاسیکی چون *اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری*^۱ و *صور بنیانی حیات دینی*^۲، به دلیل اهمیتی که دارند، پس از ترجمه، ارزش نقد و بررسی را دارند. گاه نیز کتابی به دلیل شهرت و تخصص نویسنده، شایستگی نقد را پیدا می‌کند. زمانی اثری به آن دلیل که به موضوع مهمی پرداخته است، هرچند نویسنده آن چندان شناخته شده نباشد، شایسته نقد است. سرانجام آن که می‌توان ترجمه‌ای را به آن دلیل که مواضعی چالش برانگیز را پیش کشیده و با هنجار علمی آن عرصه، سازگاری چندانی ندارد، نیازمند نقد و تحلیل دانست. در هر صورت، دلایل متعددی وجود دارد که ناقد را به نقد یک ترجمه برمی‌انگیزد و این حسن انتخاب و دقت ناقد است که می‌تواند تلاش او را درخور ستایش کند یا به آب در هاون کوفتن بدل سازد. واقعیت آن است که پیشاپیش نمی‌توان گفت کدام ترجمه، شایسته نقد است؛ اما تجربه ناقد و مطالعاتش

۱. ماکس وبر، ترجمه عبد الکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳

۲. *اصول دورکیم*، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۳

و برداشت اولیه او از اثری که در دست گرفته، معمولاً راهنمای خوبی برای داوری در این عرصه است.

حال به هر دلیلی که ناقد، ترجمه‌ای را درخور نقد دانسته، می‌تواند با رعایت اصول اخلاقی آن، به نقد آن بپردازد؛ البته هر ناقدی می‌تواند طبق سلیقه خود از زاویه‌ای به نقد اثری که برگزیده، دست بزند؛ ولی برای آن که این نقد، مقبول جامعه علمی افتد، لازم است حتی المقدور بکوشد تا بر اساس معیارهایی قابل دفاع و بین‌الذهانی، نقد خود را پیش ببرد. ناقد حرفه‌ای می‌کوشد تا از حق نقد خود سوءاستفاده نکند و اندکی حسن سلیقه در این زمینه به خرج دهد و در نقد خود بر مسائلی انگشت نهد که قوت و دقت کار او را برساند نه آن که او را به مثابه نماد وسواس یا ایرادگیری بنی اسرائیلی شهره کند. با این نگاه، وی بر مسائلی متمرکز می‌شود که می‌تواند سرنوشت اثر ترجمه شده را رقم بزند و به آن منزلت بخشد یا آن را ساقط کند. با این مقدمه، به نظر می‌رسد که براساس معیارهای زیر می‌توان درباره آثار ترجمه شده، داوری کرد و در نقد خود به آن‌ها پرداخت:

۱. عنوان انتخاب شده

۲. تفاوت عنوان روی جلد با صفحه عنوان

۳. حذف نام نویسنده از روی جلد

۴. حذف مشخصات متن اصلی

۵. جا گذاشتن بخش‌هایی از متن اصلی

۶. تغییر ساختار

۷. حذف و اضافات

۸. وجود ترجمه دیگر

۹. صحت ترجمه

۱۰. نشر ترجمه.

البته این معیارها جامع نیستند و ناقدان چه بسا بر اساس دانش و تجربه خویش، از معیارهای دیگری سود بگیرند و طبق محورهای متفاوتی به نقد اثر بپردازند. با

این حال، این فهرست پیشنهادی راهگشاست.

۱. عنوان انتخاب شده

عنوان کتاب یا مقاله می‌تواند خوانندگان را جذب کند یا برماند. بارها نوشته‌ای را صرفاً به دلیل عنوان نظرگیر آن خوانده‌ایم و چه بسا از نوشته‌ای جدی، تنها به دلیل آن که عنوان گویا، رسا یا زیبایی نداشته است، روی گردانده و از خواندنش صرف نظر کرده‌ایم. در واقع عنوان کتاب، عنصری اساسی در تصمیم‌گیری خوانندگان برای خواندن اثر یا کنار نهادن آن است. برخی عناوین نوشته‌ها بیش از حد طولانی،^۱ برخی مبهم،^۲ شماری دشوارخوان،^۳ برخی سست و برخی پیش‌داورانه است و خواننده را، متقابلاً، به پیش‌داوری فرا می‌خواند و او پیشاپیش و چه بسا به خطا، تصمیم می‌گیرد که آن را نخوانده کنار بگذارد.^۴ این قبیل عناوین یا بیش از حد به خواننده اطلاع می‌دهند و در واقع نوعی فهرست مطالب به شمار می‌روند یا اطلاعاتی دقیق به او نمی‌دهند یا او را به موضع‌گیری بی‌دلیل می‌کشانند.

در واقع، هدف اصلی عنوان نوشته، ارائه اطلاعاتی مختصر و مفید به خواننده و کمک به او برای تصمیم‌گیری و ترغیب او به خواندن اثر است. با این هدف است که در کتاب‌های روش تحقیق و آیین نگارش، درباره اهمیت عنوان نوشته و شیوه انتخاب آن سخن می‌رود و توصیه‌هایی مفید می‌شود. برای نمونه، از نظر سوزان فاوست، عنوان خوب دو کارکرد دارد: نخست آن که بیانگر محتوای مقاله است و دیگر آن که علاقه خواننده را برمی‌انگیزد. وی سپس روش‌هایی برای انتخاب

۱. مانند مقاله‌ای با نام «بررسی تحلیلی و ترسیم ساختار انتشارات علمی تولید شده در حوزه‌های کتاب سنجی، علم سنجی، اطلاع سنجی و وب‌سنجی در پایگاه Web of Science طی سال‌های ۲۰۰۵ - ۱۹۹۰ این عنوان، در صورتی که تاریخ‌ها را هر یک تنها یک کلمه حساب کنیم، ۲۹ کلمه است.

۲. مانند مقاله «تفسیر آیه‌ای از قرآن کریم» یا «شرحی بر بیتی از منطق الطیر»

۳. همچون مقاله «بررسی امکان وقوعی ترجمه فارسی وجود و زمان هایدگر چنان که سزای چنین کتابی بود.»

۴. مانند مقاله «بررسی سیر تاریخی و عوامل ادعای موهوم تناقض در قرآن کریم.»

عنوان خوب ارائه می دهد.^۱

به دلیل اهمیت عنوان است که نویسندگان حرفه‌ای، برای انتخاب عنوانی مناسب، وقت قابل توجهی می‌گذارند. حال، مترجمی که اثری به دست می‌گیرد و آن را شایسته ترجمه می‌داند، باید به این تلاش نویسنده، نسبت به عنوان کتابش احترام بگذارد و نسبت به برگردان درست و دقیق عنوان حساس باشد. از این رو، عنوان اثر ترجمه شده، باید دقیقاً معادل عنوان اصلی باشد. این کار، بخصوص در متون علمی، حیاتی است. نویسنده در واقع به دلایلی، عنوانی را مناسب کتاب خود دانسته و امانت‌داری، مستلزم وفاداری به عنوان اصلی است. نمونه‌های خوبی از این انتخاب را در ترجمه‌های "آن روزها"^۲ و "چهار مقاله درباره آزادی"^۳ می‌توان دید. با این حال، این کار به دلایل مختلفی غالباً ناشدنی است. حال با توجه به دوری و نزدیکی عنوان ترجمه شده، ناقد حق دارد آن را نقد کند. در این جا، مهم‌ترین معیارهای نقد عنوان ترجمه شده را می‌توان به شرح زیر بر شمرد:

۱-۱. القای معنایی ضد قصد نویسنده: مترجم نباید عنوانی بر ترجمه خود بگذارد که درست مغایر قصد نویسنده باشد. برای مثال، محمد البهی کتابی نوشته است به نام "الفکر الاسلامی الحدیث وصلته بالفکر بالاستعمار الغربی" (اندیشه اسلامی معاصر و پیوندش با استعمار غربی) و در آن کوشیده است نشان دهد که ریشه تفکرات بخش قابل توجهی از جریان‌های اسلامی و نواندیشان مسلمان در غرب و مسیحیت جای دارد؛ اما عنوان ترجمه شده، درست مخالف قصد نویسنده و به این صورت درآمده است: "اندیشه نوین اسلامی در رویارویی با استعمار غرب". در واقع عنوانی که برای ترجمه انتخاب شده نه تنها با عنوان اصلی متفاوت است؛ بلکه ضد آن است. مؤلف می‌خواهد بگوید که اندیشه اسلامی معاصر با غرب پیوند

1. *A Guide to Writing With Readings*, Susan Fawcett, 8th edition, New York, Houghton Mifflin Company, 2007, p. 237.

۲. مرحوم حسین خدیو جم آن را برای عنوان کتاب *ایام برگزید*.

۳. آقای محمدعلی موحّد آن را برای این عنوان انتخاب کرده است: *Four Essays on Liberty*.

دارد؛ اما عنوان انتخابی گویای رویارویی این اندیشه با استعمار غرب است.^۱

۱-۲. ایجاد توقعی که در متن برآورده نمی‌شود، مانند نگاهی/انتقادی به معرفت‌شناسی جدید،^۲ که در اصل نام آن چنین بوده است: معرفت‌شناسی مدرن؛ مقدمه‌ای نو.^۳ در واقع مترجم افزون بر ترجمه کتاب در مواردی ملاحظات انتقادی نسبت به متن داشته است؛ اما افزودن تعبیر نگاهی انتقادی در عنوان ترجمه، گویای آن است که مؤلفان اثر، خود نگاهی انتقادی به معرفت‌شناسی معاصر دارند. حال آن که این متن، چنین هدفی ندارد و صرفاً متنی آموزشی است.

همچنین آقای بقای ماکان، کتابی از نذیر قیصر درباره تأثیر مولانا بر اقبال ترجمه و نام آن را دگرگون کرده و عنوان "معنای زندگی/از نگاه مولانا و اقبال" را بر آن گذاشته است. در حالی که نام اصلی آن "تأثیر مولوی بر اندیشه دینی اقبال" بوده است. مشکل این انتخاب، آن است که توقعی را در خواننده ایجاد می‌کند که کتاب آن را برآورده نمی‌کند و مؤلف نیز در پی آن نیست. مترجم در توضیح این تصرف خود می‌نویسد که نام انتخابی را جامع‌تر از نام اصلی دیده است.

آقای جمال کاظمی در نقدی به نام «کتابی که معنای زندگی نیست»، بر این ترجمه خرده‌هایی گرفته است. از جمله دستکاری مترجم در عنوان را به نقد کشیده و سه اشکال بر آن وارد کرده است. اول این که مؤلف بر اساس عنوان اصلی خود، طرح پژوهشی خویش را سازمان‌دهی کرده، دیگر آن که عنوان معنای زندگی، بیانگر ادبیات و بحث‌های خاصی است که در این کتاب وجود ندارد و موجب سرخوردگی خوانندگان می‌شود.^۵

۱. برای گزارش و نقد این ترجمه نک: نقش بر آب: کالبدشکافی یک فکر، سیدحسن اسلامی، کتاب ماه دین، شماره ۱۸، فروردین ماه ۱۳۷۸

۲. نیکلاس اوریت و الیک فیشر، ترجمه و نقد حسن عبدی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۹

3. *Modern Epistemology: A New Introduction*, Nicholas Everitt and Alec Fisher, McGraw-Hill, New York, 1995.

۴. تهران، انتشارات تهران، ۱۳۸۹

۵. کتابی که معنای زندگی نیست، جمال کاظمی، کتاب ماه دین، شماره ۱۶۵، تیر ۱۳۹۰، ص ۱۰۸

البته آقای بقایی در نشست، به دلیل تغییر نام عنوان کتاب پرداخته و آن را با رضایت مؤلف دانسته و گفته است که مضامین اصلی کتاب، بیش از آن که دربارهٔ دین باشد، دربارهٔ زندگی است. همچنین آمدن عنوان دین در عنوان اصلی، برای جلب نظر مردم پاکستان بوده است. حال آن که در ایران، نیازی به این کار نیست و در این جا، «مردم دین را برای زندگی می‌خواهند».^۱

۳-۱. افزودن کلمات بی‌نقش به عنوان کتاب، مانند عنوان "پژوهشی پیرامون چند فلسفه تربیتی معاصر برای کتاب" *فلسفات تربویه معاصره*.^۲ در واقع سه کلمه نخست این عنوان، نقش اطلاع‌دهنده ندارند و حضورشان فقط چشم را آزار می‌دهد؛ زیرا فرض بر آن است که اگر کتابی قصه و شعر نباشد، پژوهش است و این پژوهش پیرامون چیزی است. «چند» نیز کلمهٔ مبهمی است. کافی بود نوشته می‌شد: فلسفه‌های تربیتی معاصر.

۴-۱. نرساندن ظرافت‌های معنایی و عاطفی عنوان اصلی، مانند انتخاب عنوان *فیلسوفان و مورخان: دیدار با متفکران/انگلیس*،^۳ برای کتاب ود مهتا. عنوان اصلی این کتاب عبارت است از "مگس و بطری مگس: دیدارهایی با روشنفکران/انگلیسی".^۴ تعبیر مگس و بطری مگس، یا مگس‌گیر، اشاره به جملهٔ معروف ویتگنشتاین دربارهٔ نقش و کارکرد فلسفه دارد. وی نقش فلسفه را این گونه بیان می‌کند: «هدف شما در فلسفه چیست؟ نشان دادن راه خروج از بطری مگس‌گیر، به مگس». حال آن که عنوان انتخاب شده برای ترجمه، ظرافت معنایی مورد نظر نویسنده را در عنوان اصلی منتقل نمی‌کند. مورد دیگر، انتخاب عنوان "روز قتل رئیس جمهور"، برای رمان کوتاه "یوم قتل/الزعیم" است.^۵ حال آن که تعبیر زعیم

۱. گزارشی از نشست نقد و بررسی معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال، کتاب ماه دین، شمارهٔ ۱۶۵، تیر ۱۳۹۰، ص ۱۱۳

۲. با ترجمهٔ درخشان عزت الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹

3. *Fly and the Fly-bottle: Encounters with British Intellectuals*, Ved Mehta.

۴. پژوهش‌های فلسفی، ص ۱۹۲

۵. روز قتل رئیس جمهور، نجیب محفوظ، ترجمهٔ یوسف عزیزی بنی‌طرف، چکامه، تهران، ۱۳۶۹

«پیشوا»، در زبان عربی معاصر، بار عاطفی خاص و شدیدی دارد که عنوان رسمی «رئیس جمهور» آن را القا نمی‌کند و نویسنده، آگاهانه از تعبیر زعیم استفاده کرده است.

۱-۵. ترجمه نکردن عنوان فرعی اثر: برای مثال، کتابی از فرنادو سوتر با نام "پرسش‌های زندگی" ترجمه و منتشر شده است.^۱ اما این کتاب عنوانی فرعی دارد که محتوای کتاب و هدف نویسنده را بخوبی نشان می‌دهد. یعنی "دعوت به فلسفه" که مترجم آن را در ترجمه خود نیاورده است.^۲ ترجمه دیگری از این کتاب با عنوان "معمای زندگی" ترجمه و منتشر شده که هم عنوان اصلی را دگرگون و هم عنوان فرعی را حذف کرده است. در این ترجمه، عنوان کتاب به این صورت درآمده است: "معمای زندگی: فلسفه به زبان زندگی"^۳. این عنوان، افزون بر آن که ترجمه دقیق عنوان اصلی نیست، در آن واژه زندگی تکرار شده و عنوان را نازیبا کرده است.

۱-۶. آوردن کلمات مترادف و بی‌نقش در ترجمه: برای مثال، عنوان فرعی کتاب "تد پیترز"^۴، "اختیار/انسانی" است^۵ که در ترجمه «آزادی و اختیار بشر» ترجمه شده است. حال آن که یکی از این دو تعبیر، زاید است.^۶

۱-۷. منتقل نکردن مقصود مؤلف: برایان فی^۷ کتابی دارد درباره فلسفه علوم اجتماعی^۸، که ترجمه عنوان آن می‌شود "فلسفه/امروزین علوم/اجتماعی با نگرش

۱. ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۸۴

۲. عنوان اصلی کتاب چنین است: *The Questions of Life: An Invitation to Philosophy*.

۳. ترجمه مینا اعظامی، تهران، نقش و نگار، ۱۳۸۳

4. Ted Peters.

۵. عنوان کامل کتاب به این صورت است:

Playing God? genetic determinism and human freedom.

۶. در واقع وجود مترادف‌های بسیار در سراسر این ترجمه، مانند «آزادی و اختیار»، «بحث و استدلال»، «کار و وظیفه من»، «رد و تکذیب»، «بحث‌ها و استدلال‌ات»، «سهواً و ناخواسته»، و «تعصب و پیش‌داوری»، کاری جز آزردن چشم و خسته کردن خواننده ندارد.

7. Brian Fay.

8. *Contemporary philosophy of social science: a multicultural approach.*

چند فرهنگی^۱. ترجمه دیگری از این کتاب منتشر شده است با این عنوان "پارادایم‌شناسی علوم انسانی". مترجم در توضیح دلیل کار خود می‌نویسد: «ترجمه دقیق نام کتاب، فلسفه معاصر علوم اجتماعی است که بنا به مصالحی به پارادایم‌شناسی علوم انسانی ترجمه شد.» این مصالح از نظر مترجم عبارتند از: «اول این که در ایران، معمولاً علوم اجتماعی به جامعه‌شناسی و رشته‌های نزدیک آن چون مردم‌شناسی اطلاق می‌شود. در حالی که منظور کتاب از این تعبیر، معنای گسترده‌تر آن است که شامل علوم سیاسی، اقتصاد تاریخ و حتی بخشی از روان‌شناسی هم می‌شود و این تعبیر، به علوم انسانی نزدیک‌تر است. ثانیاً [...] به نظر می‌رسد متن مناقشات و استدلال‌های کتاب از نتایج آن مفیدتر است. نام فلسفه معاصر، ناظر به نتایج و نام پارادایم‌شناسی ناظر به مناقشات است.»^۲ اما همچنان ناقد می‌تواند درباره قوت این توضیحات، چند و چون کند.

موارد گفته شده، نمونه‌هایی از دور شدن از عنوان اصلی متن و فاصله انداختن بین خواننده و مقصود اصلی نویسنده است که البته همه آن‌ها اهمیت یکسانی ندارند. حال با توجه به نوع و اهمیت متن و مقدار فاصله‌ای که برگردان عنوان از عنوان اصلی دارد، می‌توان در این باره بحث و آن را برجسته کرد.

۲. تفاوت عنوان روی جلد با صفحه عنوان

دیدن عنوانی بر جلد کتابی و عنوانی متفاوت روی صفحه عنوان، بهانه خوبی برای دست‌گرمی نقد است؛ البته باید دقت کرد که در این گونه موارد، از درشت‌نمایی مسأله و همچنین شخص خاصی را مقصر قلمداد کردن پرهیز کرد. با این حال، وجود چنین اختلافی موجه نیست و ناقد محق است بر آن انگشت بگذارد. نمونه‌ای از این دو گانگی را در کتاب "سرگذشت فلسفه"^۳ می‌یابیم. در حالی که

۱. ترجمه خشیار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱

۲. پارادایم‌شناسی علوم انسانی، ص ۱۹

۳. بریان مگی، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نشر نی، ۱۳۸۶

روی جلد کتاب به این صورت است: «سرگذشت فلسفه: داستان جذاب ۲۵۰۰ سال فلسفه مغرب زمین، از یونان باستان تا کنون»، بر صفحه عنوان، تنها تعبیر «سرگذشت فلسفه» آمده است و در فهرست برگه هنگام نشر، که به وسیله کتابخانه ملی ایران تهیه شده است، شاهد تعبیر: «داستان فلسفه» هستیم. به این ترتیب، این عنوان سه شکل به خود گرفته است.^۱

۳. حذف نام نویسنده از روی جلد

از همان لحظه‌ای که کتاب یا مقاله‌ای را به دست می‌گیریم، باید با نقش کسانی که نامشان بر جلد کتاب یا آغاز مقاله آمده است، آشنا شویم و بدانیم که اصولاً این نوشته، تألیف است یا ترجمه. هر گونه کوتاهی در این زمینه که موجب شود خواننده در آغاز، متوجه نقش افراد نشود و چه بسا مترجم را نویسنده قلمداد کند، خطاست و مناسبت خوبی برای نقد اثر به شمار می‌رود. در مواردی مشاهده می‌شود که نام مترجم روی جلد کتاب می‌آید، بی آن که به مترجم بودنش اشاره شود، گویی که وی مؤلف است. برای مثال، بر جلد کتاب «آیین اخلاق در قرآن»^۲، تنها نام آقای محمدرضا عطایی آمده است و در بدو نظر، این ایده را القا می‌کند که وی مؤلف کتاب است؛ اما در صفحه عنوان، نام آقای محمد عبدالله دراز به عنوان مؤلف ذکر شده و قید «ترجمه محمدرضا عطایی» در پایین صفحه آمده است؛ البته مشخص نیست که مسؤول چنین کاری کیست، مترجم یا ناشر؟ اما در هر حال، نفس این کار، نادرست است و ناقد می‌تواند بر آن انگشت نقد بگذارد.

۱. گفتنی است که این گونه تفاوت‌ها را در نوشته‌های تألیفی به زبان فارسی نیز می‌توان یافت. برای مثال، مقاله زیر روی جلد فصلنامه‌ای علمی، به صورتی و در فهرست به صورت دیگری و در آغاز خود مقاله به صورت سوم آمده است:

عنوان روی جلد: سیر تحولات فلسفه علم از آغاز تا کنون یک ارزیابی شتابزده.

عنوان مقاله در فهرست مطالب: سیر تحولات فلسفه علم از دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی.

عنوان مقاله در آغاز خود مقاله: سیر تحولات فلسفه علم از دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی یک ارزیابی شتابزده.

۲. مشهد، به نشر، ۱۳۸۷

همچنین گاه شاهد کتابی هستیم که در واقع، آمیزه‌ای از مقالات تألیفی و ترجمه شده است؛ اما بر جلد کتاب تنها نام مترجم (و مؤلف بخشی از اثر) آمده است بی آن که به نقش مترجم بودن وی اشاره شود. برای مثال، کتاب "جستارهایی در فلسفه علم"^۱ دربردارنده یازده مقاله مستقل است که ۹ مقاله آن ترجمه شده و تنها شامل دو مقاله تألیفی (در مجموع ۶۴ صفحه) می شود، یعنی حدود یک ششم کتاب تألیف و باقی‌مانده آن ترجمه است. با این حال، نام مترجم بر جلد و صفحه عنوان به صورت نویسنده آمده است و اگر کسی مقدمه را نخواند یا به منابع اصلی مقالات توجه نکند، در بدو نظر، گردآورنده و مترجم را نویسنده کل کتاب خواهد دانست. در این گونه موارد، ناقد می‌تواند بر این مطلب انگشت بگذارد و به دلیل گمراه‌گری این عمل، آن را نقد و پیشنهاد کند که در این گونه موارد، لازم است بر جلد تعبیری چون «انتخاب، ترجمه و تألیف...»، بیاید تا مانع چنین خطایی شود.

۴. حذف مشخصات متن اصلی

مترجم ملزم است تا مشخصات کامل متن اصلی را در صفحه حقوقی (در صورتی که متن ترجمه شده کتاب باشد) یا در انتهای نوشته خود (در صورتی که نوشته مقاله باشد) بیاورد و با این کار، هم میزان اعتبار متن اصلی را به خواننده بگوید و هم فرصت مقایسه ترجمه با متن اصلی را برای خوانندگان پی گیر فراهم کند. دیدن مشخصات متن اصلی به خواننده کمک می‌کند تا با بررسی تاریخ نشر متن اصلی، ناشر و عنوان آن، درباره کاری که مترجم انجام داده، درک بهتری کسب کند. هرگونه کوتاهی در ارائه مشخصات نشر، نقضی جدی در کار ترجمه به شمار می‌رود، بخصوص آن که این کار بسیار آسان و کافی است که مشخصات متن اصلی در حداکثر دو سطر آورده شود. این حرکت، هم قوت و دقت کار مترجم را نشان می‌دهد، هم خواننده را با منابع اصلی آشنا می‌کند و هم اگر خواستار

۱. جستارهایی در فلسفه علم (۱)، سید علی حقی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۷

مقایسه‌ای بود، راه را بر او می‌گشاید. به نوشته آقای صلح‌جو، ممکن است به دست ندادن مشخصات منبع اصلی، گونه‌ای ترس از بررسی و مقابله ترجمه به شمار رود.^۱ از این رو باید حتماً مترجم با حرکتی ساده، خود را از این تهمت مبرا سازد؛ البته دربارهٔ ارائهٔ اطلاعات کتاب‌شناختی متن اصلی، باید از «نومایی» پرهیز کرد. مقصود آن است که اگر منبع اصلی، که ترجمه بر اساس آن انجام شده، برای مثال در سال ۱۹۹۶ انتشار یافته، همان تاریخ در منبع فارسی ذکر شود نه آن که تاریخی جدیدتر نقل شود.^۲

همچنین اگر مترجمی، مقالات متعددی را از منابع مختلف فراهم کرد و پس از ترجمه، آن‌ها را در یک مجموعه گنجانده و با یک عنوان منتشر کرد، افزون بر معرفی منابع اصلی یکایک مقالات، لازم است در باب این نویسندگان مقالات مختلف، که معمولاً افراد مختلفی نیز هستند و منطق کارش و دلیل انتخابش و منطقی که بر ترتیب مقالات حاکم است، توضیحی بدهد و خواننده را با شیوه کار خود آشنا سازد. با این حال، گاه شاهد آن هستیم که مجموعه مقالاتی از نویسندگان مختلف، بی‌کمترین توضیحی در این زمینه منتشر می‌شود. مانند کتاب *نظریه پردازی: مفاهیم و استلزامات*.^۳ این کتاب در بردارندهٔ دوازده مقاله از نویسندگان گوناگون است. لیکن گردآورنده، نام اصلی مقالات و مشخصات آن‌ها را به دست نداده است تا دربارهٔ تاریخ نگارش یا نشر آن‌ها بتوان اطلاعاتی به دست آورد. همچنین توضیحی در معرفی نویسندگان مقالات که برخی از آنان برای خوانندهٔ ایرانی، سخت ناشناخته هستند، داده نشده است.

۵. جا گذاشتن بخش‌هایی از متن اصلی

گاه مترجم به دلیل غفلت، بخشی از متن اصلی را که نیازمند ترجمه است، به همان شکل در پانویست ترجمه می‌آورد و گویا تصور می‌کند که نام منابعی است که

۱. نکته‌های ویرایش، ص ۸۶.

۲. برای توضیح بیشتر در این باره نک: نکته‌های ویرایش، صص ۱۰۴-۱۰۳.

۳. ترجمهٔ سید رضا حسینی، تهران، پژوهشکدهٔ مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷.

نیازمند ترجمه نیست. برای مثال، دو پانویست توضیحی در ترجمه کتاب "تفکر سیاسی" ^۱ بدون ترجمه آمده و گویا مترجم آن‌ها را منابع بحث دانسته و از ترجمه آن‌ها خودداری کرده است.

۶. تغییر ساختار

بخشی از امانت در ترجمه آن است که مترجم، ساختار متن اصلی را نیز حفظ کند؛ زیرا فرض بر آن است که نویسنده، ساختار و ترتیب بخش‌های نوشته خود را براساس منطقی خاص طراحی کرده است. از این رو مترجم باید بکوشد تا این ساختار را به همان شکل به زبان مبدأ منتقل کند. دقت در این کار، بخصوص در متون تخصصی حیاتی است. با این حال، برخی مترجمان به دلایلی دفاع‌ناپذیر، خود را مجاز می‌دانند تا علاوه بر دخل و تصرف در محتوای متن اصلی، ساختار آن را نیز به هم زده و ترتیب دیگری به آن بدهند. نمونه این ماجرا را در کتاب "امر به معروف و نهی از منکر در اندیشه اسلامی"، نوشته مایکل کوک ^۲ مشاهده می‌کنیم. کوک در این کتاب، بحث امر به معروف و نهی از منکر را از ابعاد مختلف کاویده و برای این کار، پس از رفتن به خاستگاه‌های اصلی آن، یعنی قرآن و حدیث، بسط و گسترش آن را در مذاهب مختلف اسلامی، قرن به قرن پی گرفته و به دوران معاصر رسانده است. با مرور این کتاب، بخوبی متوجه می‌شویم که از نظر کوک، انتخاب منظر تاریخی برای نشان دادن بسط این اندیشه اساسی بوده است. بنابراین ترتیب فصل‌های این کتاب، به نوعی بازگوی تاریخ گسترش اندیشه امر به معروف و نهی از منکر در میان مسلمانان به شمار می‌رود. آقای محمدحسین ساکت، این کتاب را با عنوان "شایست و ناشایست در اندیشه اسلامی"، ترجمه و ساختار و ترتیب فصول متن اصلی را دگرگون کرده و برخی فصول آن را پس و پیش کرده است. وی تا فصل سوم کتاب، از ترتیب متن اصلی

۱. تفکر سیاسی، ص ۱۷۹.

۲. برای آشنایی با این کتاب و نویسنده آن نک: برخوانی «امر به معروف و نهی از منکر در اندیشه اسلامی»، سیدحسن اسلامی، هفت آسمان، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۵

تبعیت کرده است؛ اما پس از آن، فصول دیگری را از کتاب برگزیده و به جای فصل‌های چهارم، پنجم و ششم آورده است. همچنین فصل‌های دوازدهم تا هفدهم را رها کرده و تنها بخشی از فصل هجدهم را انتخاب و ترجمه کرده است. در واقع، این ترجمه، هم گلچین کتاب اصلی به شمار می‌رود و هم بازساخته آن. در نتیجه با این اقدام، «نظام و ترتیب متن انگلیسی کتاب مخدوش و مکدر گردیده است.»^۱ این ترجمه، افزون بر آن که در مواردی با متن انگلیسی سازگار نیست و از ساختار آن تبعیت نمی‌کند، به دلیل سره‌گرایی افراطی‌اش نیز نقد شده است. مقایسه این ترجمه با ترجمه دقیق آقای احمد نمایی^۲، که هم از ساختار متن پیروی کرده و هم به محتوای آن وفادار است، میزان فاصله گرفتن این ترجمه را از متن اصلی نشان می‌دهد.

۷. حذف و اضافات

فرض بر آن است که هر متن، اثری است واحد و به هم پیوسته که در آن، نویسنده اندیشه‌ای را طرح کرده، بسط داده و بر آن، نتایجی را استوار ساخته است. در نتیجه، هر گونه کاهش و افزایشی در آن، به هدف آن اثر لطمه می‌زند و نوعی تصرف غیر مجاز به شمار می‌رود. از این رو، همواره وفاداری به متن، یکی از معیارهای ضروری ترجمه به شمار می‌رود.^۳ با همین سنجه می‌توان هر متن ترجمه شده‌ای را با توجه به میزان پابندی به متن اصلی یا دور شدن از آن، بررسی و نقد کرد. از این منظر، مترجم موظف است متنی را که برای ترجمه در دست گرفته است، با رعایت امانت کامل و بدون کاهش و افزایشی در متن، از زبان مبدأ به زبان مقصد منتقل و آن متن را مجدداً در این زبان بازسازی کند. با این همه، با توجه به

۱. نگاهی به شایست و ناشایست و امر به معروف و نهی از منکر: دو ترجمه از اثر مایکل کوک، اصغر ارشاد سرابی، آینه پژوهش، شماره ۱۰۳، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۶، ص ۵۰

۲. امر به معروف و نهی از منکر در اندیشه اسلامی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۴

۳. برای توضیح و تفصیل درباره شرایط ترجمه نک: درباره ترجمه (مجموعه مقالات)، زیر نظر نصر الله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵

برخی تفاوت‌های ساختاری زبان مبدأ و مقصد، فضای فرهنگی زبان مبدأ، احياناً مثال‌ها و مسائل وارد شده در متن و مخاطبان آن، چه بسا همواره این هدف دست‌یافتنی نباشد و مترجم ناگزیر شود یا بخشی را، که برای مخاطبان زاید می‌داند، حذف کند یا برای فهم بهتر متن، توضیحاتی به آن بیفزاید. این کاهش و افزایش در صورتی که تابع معیاری بیرون از ذهن مترجم و قابل استناد و تعمیم باشد و فراتر از خوشایند و بدآیند شخصی مترجم، ممکن است قابل دفاع باشد. در چنین مواردی، ناقدان باید به‌هوش باشند و اختیارات مترجم را در این زمینه به رسمیت بشناسند و دیدگاه خود را بر او تحمیل نکنند. با این حال، مترجم به دلایلی غیرعلمی و ناموجه ممکن است بخشی از متن را انداخته و در ترجمه نیاورده باشد یا بدون دلیل، در متن تصرفاتی کرده و مطالبی را به آن افزوده باشد. در این گونه موارد، ناقد می‌تواند به‌حق بر او خرده بگیرد و از این منظر، نقص کار او را نشان دهد. برای مثال، انداختن فصلی یا بخشی از ترجمه با این ادعا که به درد خواننده فارسی زبان نمی‌خورد یا حذف یک بند کامل، غالباً به دلیل دشواری ترجمه آن، حذف منابع تحلیلی پایان متن، حذف منابعی که با عنوان برای مطالعه بیشتر^۱ در پایان فصول یا اصل کتاب آورده می‌شود، حذف منابع و مآخذ اصل نوشته یا پیوست‌هایی که وجودشان به فهم بهتر متن کمک می‌کند، نمونه‌هایی از حذف ناموجه به شمار می‌روند که ناقد می‌تواند با مقایسه ترجمه با متن اصلی، بر آن‌ها انگشت گذاشته و با توجه به اهمیت موارد حذف شده، ترجمه را نقد کند. نمونه‌ای از چنین حذف ناموجهی را در کتاب "پارادایم‌شناسی علوم انسانی" می‌توان دید. با مقایسه این ترجمه با ترجمه آقای خشیار دیهیمی، می‌توان حجم این حذفیات را دید. در واقع، در پایان هر فصل این کتاب، بخشی به عنوان «برای مطالعه بیشتر» آمده است و نویسنده در آن، منابع مورد استناد خود را معرفی و تحلیل کرده و درباره هر یک، به اختصار توضیحی مفید ارائه داده و جهت‌گیری و اهمیت آن‌ها را مشخص کرده است. این بخش، تقریباً جزو ناگسستگی اصل متن به شمار می‌رود و به فهم متن و

1. For Further reading.

ریشه مدعیات نویسنده کمک می‌کند. در اصل، این بخش دو کارکرد اساسی دارد. نخست، نشان می‌دهد که کدام قسمت یا ادعای این فصل، متأثر از کدام منبع و بسط کدام دیدگاه بوده است. برای مثال، پس از آخرین فصل کتاب، نویسنده بخش برای مطالعه بیشتر را این گونه آغاز می‌کند: «منبع اصلی الهام این فصل کیگان (۱۹۸۲) بوده است.»^۱ دیگر آن که در این بخش، به دیدگاه‌های رقیب و مخالف بحث اصلی، که در فصل آمده است نیز اشاره می‌کند. برای مثال، برایان فی، پس از گزارشی از دلیل کشته شدن کاپیتان کوک به دست بومیان، در بخش برای مطالعه بیشتر، این گونه مسیر بحث را بسط می‌دهد: «برای اطلاع از نقد این انگاره که بومیان هاوایی، کاپیتان کوک را به اشتباه به جای خدای خود، لونو، گرفتند و این که این مسأله، اسطوره‌های فرهنگی بیش نیست که دانشوران غربی پراکنده‌اند، رجوع کنید به اویسیکیر (۱۹۹۲). برای اطلاع از پاسخی پرشور به اویسیکیر و دفاع از تفسیر ارائه شده در این فصل، رجوع کنید به سالینز (۱۹۹۵).»^۲ به این ترتیب، بخش برای مطالعه بیشتر این کتاب، حالت تزیینی ندارد تا به دلایلی از جمله نبود این منابع در فارسی یا بی‌نیازی به آن‌ها حذف شوند. این بخش، خود قسمتی از کتاب است و منطقاً ادامه مباحث فصل و تحلیل منابع آن به شمار می‌رود.

با این همه، آقای مرتضی مردی‌ها، همه این توضیحات پایان فصول را یک جا حذف کرده و کنار گذاشته است و در نتیجه، هرچند ظاهراً کل متن ترجمه شده است، اما حذف این بخش مهم، نوعی نقص جدی در کار محسوب می‌شود. افزون بر آن، مترجم این کتاب، کل منابع آن را که حدود ۲۱ صفحه می‌شود، از ترجمه خود حذف کرده است. حال آن که در سراسر متن ترجمه شده، از نویسندگانی نام برده شده و به صفحات کتاب‌هایشان ارجاع داده شده است، اما اولاً معلوم نیست که نام این کتاب‌ها چیست؛ چون در متن ارجاع به صورت درون‌متنی و مؤلف - تاریخ نشر است، ثانیاً کتاب فاقد فهرستی است تا بتوان معلوم کرد که مقصود، کدام کتاب

۱. فلسفه/امروزی علوم اجتماعی با نگرش چند فرهنگی، ص ۴۲۲

۲. همان، ص ۲۳۸

است. در نتیجه، در متن این ترجمه بارها اشاراتی از این دست می‌بینیم: «انزلدو، ۱۹۸۷، ص ۷۹»^۱ یا «ویلیرز، ۱۹۶۷، ص ۲۵۹»؛^۲ اما معلوم نیست که نام این کتاب‌ها چیست و مشخصات آن‌ها کدام است؟ زیرا نه در پانویست به نام و مشخصات آن‌ها اشاره شده و نه فهرست منابع در پایان کتاب آمده است. در نتیجه، مترجم با حذف بخش «برای مطالعه بیشتر» و کتاب نامه، افزون بر تصرف و کاهش نابجا، خاصیت اصلی و پژوهشی این کتاب را از آن گرفته و کاری غیرآکادمیک عرضه کرده است. نوع دوم تصرف در متن اصلی، شامل افزایش نکاتی به متن می‌شود که ظاهراً مقصود از آن، تسهیل فهم متن اصلی است. همچنین گاه آوردن نکاتی در پانویست متن ترجمه شده، برای رفع پاره‌ای سوءفهم‌ها و بنا به ملاحظات انجام نمی‌شود. برای مثال، آقای ناصر ایرانی در نقد خود بر کتاب "از کاخ شاه تا زندان/اوین"^۳، برخی از پانویست‌ها را از این دست معرفی می‌کند.^۴

با این حال، اصل آن است که مطلبی به متن ترجمه شده افزوده نشود و در صورت نیاز، بدقت موارد افزوده، از متن اصلی متمایز نشود. در این‌گونه موارد نیز باید افزایش‌های قابل دفاع و دفاع‌ناپذیر را متمایز کرد. این کار دشوار است و ناقدان با توجه به تجربه حرفه‌ای خویش می‌توانند در مواجهه با افزایش‌هایی که ناموجه می‌دانند، نادرستی آن‌ها را نشان دهند. همچنین نباید در این مسأله، مترجم را عامل چنین افزایش‌هایی دانست. ممکن است کار ناشر یا ویراستار باشد؛ اما این نکته، در هدف اصلی نقد ترجمه تفاوتی ایجاد نمی‌کند؛ مقصود ناقد آن است که نشان دهد چنین افزایش‌هایی جای چند و چون دارد. در این جا یک نمونه از این افزایش‌ها که ظاهراً زاده بی‌اعتمادی به فهم و درک خوانندگان است، بررسی می‌شود. به نظر می‌رسد که برخی از توضیحاتی که به ترجمه کتاب "بازی کردن در

۱. پارادایم‌شناسی علوم انسانی، ص ۳۴۴

۲. همان، ص ۱۷۵

۳. احسان نراقی، ترجمه سعید آذری، تهران، رسا، ۱۳۷۲

۴. بیست و پنج مقاله در نقد کتاب، ص ۵۱۰

نقش خدا؟ جبرگرایی ژنتیک و آزادی و اختیار بشر"، افزوده شده است، از این دست باشد. این کتاب نوشتهٔ تد پیترز، الهی‌دان مسیحی است که به دست آقای بهزاد سالاری ترجمه شده است. بر جلد و صفحهٔ عنوان کتاب نیز به نام نویسنده و مترجم تصریح شده است. با این حال، در سراسر متن کتاب شاهد تعبیراتی از این دست هستیم:

«در این کتاب من [نویسنده، تد پیترز] بحث و استدلال خواهم کرد.»^۱

«حوزهٔ مطالعاتی من [تد پیترز].»^۲

«اینک که این سطور را می‌نگارم [یعنی نویسنده، تد پیترز].»^۳

لازمهٔ این توضیح آن است که خواننده، چنان‌کودن یا پریشان احوال است که پس از ۱۵۰ صفحه از خواندن ترجمهٔ این کتاب، هنوز متوجه نشده نگارندهٔ متن کیست؟ پیترز است یا دیگری؛ البته این توضیح تا صد صفحه بعد نیز همچنان این گونه به چشم می‌خورد: «من [تد پیترز].»^۴ نه تنها همواره نویسنده معرفی می‌شود؛ بلکه ساده‌ترین نکات متن نیز نیازمند توضیح شمرده و برای آن‌ها توضیحاتی از این دست آورده می‌شود:

«با نزدیک شدن به پایان قرن [بیستم میلادی].»^۵

«رئیس جمهور وقت [ایالات متحده] نوشته بود.»^۶

«قوهٔ مقننهٔ ملی [منظور کنگرهٔ آمریکاست در برابر مجالس ایالتی].»^۷

«مؤسسهٔ ملی سرطان [آمریکا].»^۸

۱. بازی در نقش خدا؟ جبرگرایی ژنتیک و آزادی و اختیار بشر، ص ۲۶

۲. همان، ص ۳۰

۳. همان، ص ۱۵۹

۴. همان، ص ۲۶۶

۵. همان، ص ۴۶

۶. همان، ص ۵۷

۷. همان، ص ۱۷۴

۸. همان، ص ۲۲۱

«در واشنگتن دی. سی. پایتخت ایالات متحده»^۱
 «بیل کلینتون [رئیس جمهور سابق ایالات متحده، ۱۹۹۹-۲۰۰۰]»^۲
 «در روزنامه‌های سراسر کشور [ایالات متحده] از ریچارد لند نقل قول شده بود که»^۳
 «تا سال‌های سده بعد [قرن بیست و یکم میلادی]»^۴
 «با وجود آن که واشنگتن [کنایه از دولت فدرال آمریکاست]»^۵
 «مبتلایان به مرض قند [دیابت]»^۶
 «نگرانی من آن است که یک نفر [نزد خود] تصمیم بگیرد»^۷
 درواقع، عمده این توضیحات، بیش از آن که به فهم کتاب یاری رساند، بردرک
 نداشتن خواننده تأکید می‌کند و ادامه خواندن را، با وقفه‌های بی‌دلیل، دشوار و در
 مواردی تحمل‌ناپذیر می‌کند.^۸

۸. وجود ترجمه دیگر

گاه به دلیلی، همچون بی‌خبری مترجمان، ممکن است دو یا بیش از چند ترجمه
 از یک متن، هم‌زمان منتشر شود. گاه نیز ممکن است کتاب‌های پرفروش به
 انگیزه‌های اقتصادی، از سوی مترجمان مختلف به صورت هم‌زمان راهی بازار شود.
 در هر صورت، هر مترجمی که کتابی را ترجمه می‌کند، در صورتی که از ترجمه‌ای
 پیش از ترجمه خود خبر داشته باشد، رعایت حقوق معنوی و فضل تقدم اقتضا

۱. همان، ص ۲۶۰

۲. همان، ص ۲۶۰

۳. همان، ص ۲۶۱

۴. همان، ص ۲۷۶

۵. همان، ص ۲۹۵

۶. همان، ص ۳۱۵

۷. همان، ص ۳۱۸

۸. برای آشنایی با نمونه‌های دیگری از این قبیل دستکاری‌ها که مایه سرگردانی خواننده می‌شود نک:

نکته‌های ویرایش، صص ۱۰۳-۱۰۰

می‌کند که دست‌کم دو کار را انجام دهد. نخست، خواننده را از وجود چنین ترجمه‌ای با خبر کند. دیگر آن که دلیل اقدام مجدد خود را بازگوید. این کار، هم موجب استمرار سنت علمی می‌شود^۱ و هم تفاوت ترجمه بعدی را نسبت به ترجمه قبلی نشان می‌دهد؛ اما گاه شاهد آن هستیم که مترجمان با آن که به نظر می‌رسد از وجود ترجمه قبلی باخبر بوده‌اند و با آن که ترجمه قبلی، سالیان قبل منتشر شده است، از کمترین اشاره‌ای به آن می‌پرهیزند. برای مثال، کتاب معروف اقبال لاهوری به نام "بازسازی اندیشه دینی در اسلام"، به دست آقای محمد بقایی ماکان ترجمه شده است.^۲ حال آن که همین کتاب، پیش تر به دست مرحوم احمد آرام ترجمه و منتشر شده و در دسترس است.^۳ با این همه، مترجم بعدی این اثر در مقدمه خود اشاره‌ای به این ترجمه نکرده است. جای این پرسش است که آیا ترجمه آرام از نظر آقای بقایی پذیرفتنی بوده است یا نه؟ اگر مقبول بوده است، در آن صورت انگیزه وی از ترجمه مجدد آن چیست؟ اگر هم نامقبول است، آن ترجمه چه اشکالاتی دارد؟ همچنین مرحوم سعید نفیسی کتاب‌های "ایلیاد"^۴ و "اودیسه"^۵ را حدود ۵۰ سال پیش ترجمه کرد که همچنان این ترجمه‌ها در بازار موجود است. با این حال، آقای کزازی دست به ترجمه مجدد این دو اثر زده است، بی آن که به ترجمه پیشین اشاره‌ای کرده باشد.^۶

۱. برای توضیح بیشتر در این باره نک: *مسأله ارجاع به معاصران در اخلاق پژوهش*، سید حسن اسلامی، *راهبرد فرهنگ*، شماره ۸۹، زمستان ۱۳۸۸ و بهار ۱۳۸۹

۲. تهران، فردوس، ۱۳۷۹

۳. *احیای فکر دینی در اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران، نشر پژوهش‌های اسلامی، [بی‌تا]

۴. ایلیاد، هومر، ترجمه سعید نفیسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳

۵. اودیسه، هومر، ترجمه سعید نفیسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، هومر، ۱۳۷۳

۶. *ایلیاد*، هومر، ترجمه میرجلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷ و *اودیسه*، هومر، ترجمه میرجلال‌الدین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹

۹. صحت ترجمه

لازمهٔ امانت در ترجمه آن است که مترجم، هم متن را به صورت کامل ترجمه کند و هم آن چه را که ترجمه کرده است، برگردان درست اندیشه‌ها و نوشته‌های نویسنده باشد. بنابراین لازمهٔ امانت، مطابقت ترجمه با متن است که این مطابقت، خود سطوحی دارد از سطح واژگانی گرفته، مانند ترجمهٔ متون مقدس تا رعایت سبک نویسنده، بخصوص در متون ادبی. گاه در این جا بحث ترجمه‌ناپذیری پیش کشیده می‌شود که خارج از بحث ماست. در این جا، صرفاً مقصود مطابقت در اندیشه و افکار و ایده‌هایی است که نویسنده در اثر خود گنجانده و پرورانده است و می‌توان و باید آن‌ها را در ترجمه منتقل کرد. این امانت، گاه ناخواسته و به دلیل اندکی غفلت، سست می‌شود. بنابراین، همواره نمی‌توان انتظار دیدن ترجمه‌ای یکسر مطابق با متن اصلی را داشت. به همین دلیل، گاه برخی غفلت‌ها قابل چشم‌پوشی است. حال آن که برخی کوتاهی‌ها، به جد اعتبار ترجمه را مخدوش و صحت آن را به پرسش می‌کشد. ناقد بر اثر تجربه و توان علمی خود، باید نخست بکوشد تا اختیارات مترجم را از خطاهای مسلم ترجمانی متمایز کند^۱ و صرفاً در پی نشان دادن خطاها باشد و دوم آن که خطاهای کوچک و زادهٔ خطای دید یا تشابه واژگانی را بزرگ نکند. برای مثال، ممکن است مترجمی قرن نوزدهم را به قرن نهم ترجمه کرده باشد. اگر متن اصلی به زبان انگلیسی بوده باشد، می‌توان حدس زد و احتمالی قوی داد که مترجم کلمهٔ نوزدهم (nineteenth)، را به خطا نهم (ninth) خوانده باشد؛ هر چند این بدخوانی، اصل خطا را منتفی نمی‌کند؛ اما از اهمیتش می‌کاهد. در مقابل، برخی خطاها را نمی‌توان بسادگی، زادهٔ بدخوانی یا شتاب دانست و لازم بوده که مترجم در این گونه موارد، دقت کافی به خرج می‌داده است؛ زیرا ورود این قبیل خطاها به متن، به مقصود نویسنده لطمه می‌زند و بحث را مبهم و نامفهوم می‌کند. شناسایی این قبیل خطاها و تفکیک آن‌ها از خطاهای جزئی و پیش کشیدن بحثی

۱. برای بحث بیشتر در این باره نک: شیوهٔ نقد ترجمه، در هفت گفتار دربارهٔ ترجمه، کورش صفوی، تهران، کتاب ماه، ۱۳۷۱

عالمانه و ناقدانه، نیازمند ممارست و حسن ذوق است. چه بسا ناقدی بر متنی خرده‌گیری کند و خطاهای متعددی را برشمارد؛ اما جامعه علمی در عین قبول آن خطاها، به این نتیجه برسد که ناقد بیش از حد، مته به خشخاش گذاشته است. این جاست که تجربه کاری و غور در متن و توجه به حساسیت علمی جامعه، راهنمای خوبی برای ناقدان است تا بدانند کدام خطا، اساسی و قابل گوشزد است و کدام چشم‌پوشیدنی. در این جا، نمونه‌هایی از خطاهایی را می‌آورم که به نظر می‌رسد با استناد به آن‌ها می‌توان در صحت ترجمه خدشه کرد و نشان داد که مترجم کار خود را درست انجام نداده است.

۹-۱. بندهای آشفته و نامفهوم: گاه با خواندن و بازخواندن قطعه‌ای سرانجام همچنان مردد هستیم که آیا مقصود نویسنده را درک کرده‌ایم یا خیر؟ گاه این نکته به دلیل آن که اساساً سطح متن، بالا و بحث بیش از حد، جدی و عمیق است و خواننده نیازمند سابقه‌ای علمی در این زمینه است که ندارد. مانند دانش‌آموزی که کتاب "نقد عقل محض" کانت را در دست گرفته است و هرچه می‌خواند متوجه مقصود نویسنده نمی‌شود. در این گونه موارد، این خواننده است که باید خود را با متن سازگار کند؛ اما گاه کسی که به اصطلاح اهل بخیه است، متنی را در دست می‌گیرد و هرچه آن را می‌خواند، جز بر حیرتش افزوده نمی‌شود. در این جا احتمالاً اشکال از خود متن است. در برابر چنین متنی، ناقد حق دارد که بر صحت و اعتبار ترجمه آن خرده بگیرد و در صلاحیت مترجم تردید کند. برای مثال، در کتابی که قرار است اصول نقدنویسی را آموزش دهد، شاهد بندهای مفصل و مبهمی هستیم که از خواندن آن‌ها چیزی دستگیرمان نمی‌شود. در یکی از بندهای این کتاب چنین می‌خوانیم:

مقاله‌ها اغلب، لغت‌های خود را بر روی نیتی که از سخن گفتن مشکل خود دارند، هدر می‌دهند؛ قبل از تجزیه و تحلیل در جزئیات یک متن واقعی از لرد جیم اثر کنراد، بی‌مورد نیست نگاهی به نکات قابل توجه راجع به پروژه‌ای که توسط خود مؤلف در

نامه‌ای که به دوستش نوشته است در همان زمان که نوول را نوشته، داشته باشیم.^۱

این بندی کامل، اما مبهم است و تنها پس از دو سه بار خواندن، تازه متوجه مقصود نویسنده می‌شویم. همچنین در بند کامل دیگری از این ترجمه، چنین آمده است:

اجازه دهید فرض کنیم که شما احتمالاً به حکومت دموکراسی معتقد هستید و حداقل این که هملت نوعی از تأثیر منفی را در گذشته خود که شاهزاده‌ای بوده، داشته است، پذیرفتنی است. چقدر بین ملاحظات شما، برای انتخاب و شرح بازی در زمینه مورد نقد در کیفیت ارزشیابی، کار شما قابل ستایش کرده است.^۲

۲-۹. ترجمه نادرست اصطلاحات کلیدی: برخی تعبیرها و اصطلاحات علمی در متن اصلی، تعیین‌کننده هستند و ترجمه نادرست آن‌ها می‌تواند سرنوشت متن را دگرگون کند و مایه سوءفهم خواننده شود. در این گونه موارد، ناقد حق دارد که آن‌ها را شناسایی و بر اساس آن‌ها در باب اعتبار ترجمه، داوری کند. برای مثال، در کتاب "بازی کردن در نقش خدا؟" شاهد ترجمه نادرست برخی اصطلاحات علمی و تخصصی هستیم که موجب بدفهمی متن شده است. در این جا «مسأله خداشناسی استدلالی» به عنوان معادل theodicy problem آورده شده که نادرست است.^۳ در اصل، این تعبیر به معنای معضل یا مسأله عدل الهی است. در این کتاب، تئودیسه یا عدل الهی، بارها به «خداشناسی استدلالی»^۴ ترجمه و حتی به غلط این گونه تعریف می‌شود: «خداشناسی استدلالی از نظر لغوی، به معنای دفاع از خدا درست در همین مورد است.»^۵ همچنین کتاب معروف هرنشتاین، The Bell

۱. چگونه نقد بنویسیم؟ (روش نوین نگارش رساله، نقد دانشگاهی، نقد تطبیقی و نقد هرمنوتیک و انواع

نقد)، ص ۱۴۰

۲. همان، ص ۲۹

۳. بازی در نقش خدا؟ جبرگرایی ژنتیک و آزادی و اختیار بشر، ص ۱۴۹

۴. برای مثال، صص ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱

۵. همان، ص ۱۵۱

Curve به «قوس ناقوس» ترجمه شده که خطاست.^۱ این تعبیر را که در آمار و روان‌شناسی رایج است، باید «منحنی طبیعی» یا «منحنی زنگوله‌ای» ترجمه کرد. به این ترتیب، ناقد با دقت در خطاهای جدی و تعیین‌کننده در متن ترجمه شده‌ای که در دست دارد، می‌تواند درباره اعتبار آن داوری کند.

یکی از محورهای نقد آقای بلوکباشی بر ترجمه کتاب "آیین‌ها و نمادهای آشناسازی: رازهای زادن و دوباره زادن" نیز استفاده از برابرنهادهای نادرست برای اصطلاحات علمی بوده است. وی بر مترجم خرده می‌گیرد که در برابر تعبیر primitive (= ابتدایی)، باستانی، برای originality (= اصالت) غرابت، در برابر profane (= نامقدس یا خاکی)، کفرآمیز و برای chaos (= آشوب) هیولا را به کار برده که همگی خطا هستند.^۲

وی همچنین بر مترجم خرده می‌گیرد که واژه entirety را به ابدی ترجمه کرده است. حال آن که این واژه به معنای تمامیت و کلیت است. البته می‌توان احتمال داد که در این جا مترجم، این کلمه را eternity خوانده و آن را ابدی ترجمه کرده باشد که در این صورت، زاده خطای دید است.

۳-۹. ترجمه نادرست نام‌های خاص: هنوز تکلیف مترجمان با برگردان نام‌های خاص لاتین روشن نشده است. به همین دلیل، شاهد آن هستیم که گاه نام یک تن به دو و گاه سه صورت ضبط می‌شود. مانند دورکیم، دورکهایم و دورکم یا پوپر و پاپر یا آینشتین و آینشتاین. در این گونه موارد، تقریباً بسادگی می‌توان دانست که این نام، ناظر به چه کسی است. از این رو به دلیل نبود وحدت رویه، جای نقد چندانی باقی نمی‌ماند و مترجم می‌تواند کار و انتخاب خود را توجیه کند؛ اما گاه نام کسی به گونه‌ای ضبط می‌شود که حتی با رمل و اسطرلاب نیز یافتن مصداق دشوار می‌شود. در این گونه موارد، ناقد حق دارد که بر متن ترجمه شده خرده بگیرد و در

۱. همان، صص ۱۴۲، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳ و ۱۹۴

۲. پدیدارشناسی مناسک تشرف، در بیست و پنج مقاله در نقد کتاب، ص ۱۶۵

صحت آن تردید کند. برای مثال در متنی چنین آمده است: «موسس مائی مونايدز (Moses Maimonides) فیلسوف بزرگ قرن بیستم»^۱ تا جایی که دانش فلسفی من قد می‌دهد، در قرن بیستم فیلسوفی به این نام نداریم. همچنین کوفی عنان در سخنرانی خویش می‌گوید: «یک دانشمند یهودی سرشناس نظیر مامونیدس می‌توانست در خدمت رهبران مسلمان شکوفا شود.»^۲ در واقع، مقصود از مامونیدس و همچنین مائی مونايدز، همان موسی بن میمون است.

همچنین در مواردی که نام نویسنده‌ای معروف در زبان فارسی به صورت خاصی ضبط و به همین صورت عَلم و مشهور شده است، مترجم لازم است که از ضبط مشهور پیروی کند و سر خود، ضبط تازه‌ای وضع نکند. بخشی از آشفته بازار نام‌های خاص بیگانه در زبان فارسی، زاده‌بی‌توجهی به این نکته است. بنابراین در صورتی که مترجمی از ضبط رایج عدول کند، ناقد حق دارد بر او خرده بگیرد. برای مثال، نام دین‌پژوه معروف رومانیایی، میرچیا (یا میرچا) الیاده است و در منابع مختلف فارسی به همین صورت آمده است. با در نظر گرفتن این منطق، آقای بلوکباشی بر مترجم کتاب *آیین‌ها و نمادهای آشناسازی: رازهای زادن و دوباره زادن*، نوشته‌ی الیاده، خرده گرفت که چرا الیاده را با این املا ضبط کرده است «میرچه الیاد».^۳ گاه نیز به خطای یک اصطلاح، نام خاص اشخاص تصور و ترجمه می‌شود. برای مثال، نویسنده‌ای درباره‌ی اختصار زبانی سخن می‌گوید و در توضیح آن چنین ادامه می‌دهد: «این اصل، کاربرد اقتصادی زبان است. اکهام ریز می‌گوید: "ماهیت‌ها

۱. هنر بودن، همان، ص ۴۷

۲. سخنرانی دبیر کل سازمان ملل متحد، کوفی عنان در مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه آکسفورد؛ گفت و گوی تمدن‌ها و نیاز به اخلاق جهانی، ص ۱۰

۳. پدیدارشناسی مناسک تشریف، در بیست و پنج مقاله در نقد کتاب، ص ۱۶۰. همچنین آقای علی میرزایی در نقدی که بر ترجمه‌ی *وادیع با سارتر*، نوشته‌ی سیمون دوبوار، ترجمه‌ی حامد فولادوند، نوشته است، خطاهای متعدد و مختلفی از جمله ضبط نادرست نام‌های خاص، جملات نامفهوم، یکدست نبودن زبانی برشمرده و کاستی‌های مختلف آن را برشمرده است (نک: انتقاد کتاب نگاه نو شماره ۳، در نگاه نو، شماره ۸۸ اسفند ۱۳۸۹).

نبایستی بر اثر ضرورت، چندگانه شوند".^۱ در واقع نویسنده، به شخصیتی به نام اکهام ریز استناد و از او نقل قول نمی‌کند؛ بلکه مقصود وی اشاره به اصلی است که ویلیام اکامی،^۲ فیلسوف انگلیسی قرن سیزدهم، پیشنهاد کرده است. طبق این اصل که به اصل امساک یا صرفه‌جویی^۳ معروف است، هرگاه بتوان امری را با اصولی کمتر تبیین کرد، نباید پای اصول بیشتری را به میان کشید. این اصل، با آن که پیش‌تر در آثار ارسطو نیز بود، بتدریج با نام اکام گره خورد و بعدها به تیغ یا اُستره اکامی یا اکامز ریزر معروف شد.^۴ در واقع، متن گفته شده، در پی آن است که بگوید طبق اصل اکامی که مدعی است...، باید چنین و چنان باشد؛ اما مترجم به دلیل ناآشنایی با اصل بحث و پیشینه آن، این تعبیر را نام شخصی معین پنداشته و در پی تحقیق برنیامده است. در این گونه موارد، ناقد نه تنها می‌تواند خطای مترجمان را نشان دهد؛ بلکه بهتر است بکوشد دریابد که اساساً چرا چنین خطایی در متن رخ داده است و با دنبال کردن مسأله، راهی برای تعمیق مباحث ترجمه‌ای بگشاید.

۱۰. نشر ترجمه

گاه ترجمه‌ای بسیار وفادار است؛ اما به دلیل واژگان و نثری که مترجم آن برگزیده است، سخت دشوارخوان می‌شود و به این ترتیب، هدف از ترجمه آن، که خواننده شدن و رواج در جامعه علمی است، تأمین نمی‌شود. یکی از آثار برجسته و تعیین‌کننده فلسفه غرب، نقد عقل محض یا سنجش خرد ناب است. درباره نویسنده این کتاب، یعنی کانت، گفته‌اند که شما می‌توانید همسو با کانت فلسفه‌ورزی کنید.

۱. ملاحظه پیش‌اندیش: روشی نوین، آلن پکر لامپرد، اورلین کولسون و فهمیه روبیول، ترجمه آزاده مؤمنی، شیرازه، ۱۳۸۸، ص ۱۸۷

2. William of Ockham.

3. The principle of parsimony.

4. The Cambridge Dictionary of Philosophy, Robert Audi (editor), Cambridge, Cambridge University Press, 1995, p. 629.

می‌توانید بر ضدش فلسفه‌ورزی کنید، اما نمی‌توانید بدون او فلسفه‌ورزی کنید.^۱ از این رو خواندن این کتاب، برای فلسفه‌ورزان غنیمتی است. این اثر دشوار و بیش از هشتصد صفحه‌ای، که نگارش آن حدود پنج ماه به طول انجامید،^۲ با صرف «حدود پنج سال تمام کار مداوم» به دست استاد شمس‌الدین ادیب سلطانی ترجمه شد.^۳ در توان علمی و صلاحیت و امانت مترجم تردیدی نبود؛ اما در پی نشر این ترجمه، هرمز بوشهری‌پور نقدی تند بر آن نوشت و مهم‌ترین اشکال آن را نثر دشوار و اصطلاحات برساخته مترجم دانست که مانع فهم آن از سوی جامعه فلسفی ایران می‌شد. وی در نقد خود گفت که اگر قرار بود فلاسفه مسلمانان چون آقا علی مدرس، ابوالحسن جلوه و علامه طباطبایی، برای آشنایی با تفکر کانت که نقطه عطفی در تاریخ فلسفه غرب به شمار می‌رود، این متن را بخوانند و با عباراتی چون «برهان آپایزرنده، ترافیرفتگاری ترافرازنده، ورزگروانه، دویچمگوئیک (برای دیالکتیک)، همدوشش، افدوم، نگرورزی تراگذرنده» مواجه می‌شدند، چه می‌گفتند؟^۴ وی همچنین بر انتخاب تعبیرهایی چون مینو، برای ایده، فرولایه حسگانی، هرویسپ باشنده، برون آخته، برای فاعل شناسایی، متاگیتیک، ناموسان پیکاری، برای آنتی‌نومی یا قضیه جدلی الطرفین، خرده گرفت و گفت که با وجود معادل‌های شناخته شده‌ای در فرهنگ فلسفی ما، نیازی به این تلاش نافرجام نبود.^۵

در این جا قصد دآوری درباره این ترجمه و نقد آن نیست. مقصود آن است که ناقد می‌تواند با تأکید بر مسأله نثر و اصطلاحاتی که مترجم به کار گرفته است، حتی اگر رنج فراوانی در کار خود برده باشد، بر او به‌جد خرده‌گیری کند و کارش را به چالش بکشد.

1. *The Encyclopedia of Philosophy*, Paul Edwards (ed.), New York, McMillan Publishing Co, 1996, Vol. 5, p. 473.

۲. نظریه معرفت در فلسفه کانت، ص ۲۰.

۳. سنجش خرد ناب، مقدمه مترجم، ص LXIX.

۴. ترجمه‌ای نامفهوم از کتاب کانت، (هرمز بوشهری‌پور) درباره ترجمه، ص ۲۲۷.

۵. همان، ص ۲۲۶.

گاه مترجم برای اصطلاحات متن اصلی، به جای استفاده از معادل‌های رایج، معادل‌هایی برمی‌گزیند که شناخته شده نیستند. در این گونه موارد ناقد می‌تواند بر این نکته انگشت بگذارد و تأکید کند که میدان ترجمه، بخصوص در عرصه مباحث علمی، میدان ذوق‌ورزی شخصی نیست؛ البته در این گونه موارد، ممکن است ناقد به اعمال سلیقه شخصی متهم شود. با این حال، هرگاه مترجمی به هر دلیلی از معادل‌های شناخته شده روی گرداند و معادل‌هایی ناشناخته برگزیند، ملزم است که در پانویشت مشخص کند که این معادل، در برابر کدام اصطلاح اصلی به کار رفته است تا خواننده، هم معنای متن را دریابد و هم بتواند در باب توانایی مترجم داوری کند. بی‌توجهی به این نکته و نیاوردن اصطلاحات اصلی در پانویشت یا در پایان نوشته، نقصی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. نمونه چنین خطایی در بند زیر دیده می‌شود:

پدیدارشناسی در طول قرن بیستم، بخش عمده‌ای از فلسفه قاره‌ای را تشکیل داده است، فلسفه‌ای که در برابر فرادش فلسفه تحلیلی، که نمونه فلسفه در انگلستان و آمریکا محسوب می‌شود، قرار دارد.^۱

فهم این جمله در گرو دانستن معنای واژه «فرادش» است که نه در این کتاب معنا شده است و نه در واژه‌نامه‌ها نشانی از آن دیده می‌شود؛ البته واژه «فرادان» به این معنای آمده است: شرح دادن مطلبی، بیان کردن و به سویی متوجه کردن و گرداندن.^۲ ولی این توضیح، ابهام جمله مذکور را روشن نمی‌کند. مترجم نیز در پانویشت مشخص نکرده که مقصود از فرادش چیست و در برابر کدام تعبیر انگلیسی به کار رفته است. تنها از طریق مراجعه به متن اصلی، معما حل می‌شود. در آن جا تعبیر analytic tradition^۳ آمده است، یعنی سنت تحلیلی. حال روشن شد

۱. درآمدی بر پدیدارشناسی، ص ۳۸

۲. فرهنگ فارسی، ج ۲، ص ۲۴۹۸ و فرهنگ بزرگ سخن، ج ۶، ص ۵۲۸۲

3. Introduction to Phenomenology Robert Sokolowski, Cambridge, Cambridge University Press, 2000, p.3.

که مقصود از فرادشش، سنت است. این سره‌گرایی افراطی و کنار نهادن واژه شناخته شده و پرکاربرد «سنت» به دلیل سنتی و عربی بودن، موجب آن می‌شود تا خواننده، عطای خواندن چنین ترجمه‌ای را به لقایش ببخشد.

برخی از محورهای پیشنهادی مذکور، مهم و برخی قابل اغماض هستند. گاه شاهد آن هستیم که در یک ترجمه همزمان چندین خطا انجام شده است؛ هم عنوان کتاب دگرگون شده، هم بخشی حذف و هم ترجمه‌ای نامفهوم به دست داده شده است. گاه نیز در یک کتاب جدی و دقیق و امین، تنها شاهد خطاهای جزیی از قبیل ترجمه نادرست تنها یک اصطلاح یا انداختن یک سطر از متن اصلی هستیم. انتخاب یک ترجمه چند صد صفحه‌ای که در آن فرضاً، تنها سه خطای مختصر وجود دارد و نوشتن نقدی درازدامن بر آن، بیش از آن که گویای دانش گسترده ناقد باشد، چه بسا موجب سوء تعبیر و متهم شدن او به وسواس بی‌جا شود. این جاست که شناخت حساسیت‌های جامعه علمی و حسن سلیقه، راهنمای خوبی برای ناقد است. وی می‌تواند در هر مورد خاص، تصمیم بگیرد که کدام یک از خطاهای مذکور، اهمیت لازم را برای بسط و بحث دارند و می‌توان براساس آن‌ها نقدی عالمانه و مستند نوشت و به جامعه علمی عرضه داشت، بی آن که در دام پسند و ناپسندهای شخصی افتاد.

فصل هشتم

پاسخ‌گویی به نقدها

کار ناقد با نوشتن نقد بر این نویسنده و آن مترجم به پایان نمی‌رسد. در واقع، آسیاب نقد، به نوبت است و گاه منتقد پس از آن که نقدی بر کتابی یا مقاله‌ای نوشت، با نقد متقابلی مواجه می‌شود و پاسخ انتقادات خود را می‌شنود و باید این بار، در مقام پاسخ‌گو قرار گیرد و آماده پاسخ‌گویی به ناقدان تازه خود باشد. نویسندگان نیز پس از آن که آثارشان نقد شد، چه بسا درصد پاسخ‌گویی به منتقدان خود برآیند و بخواهند کار خود را توضیح دهند یا خوانندگان را قانع کنند. به این ترتیب، در حالی که مهارت در نقدنویسی مختص ناقدان و کسانی است که می‌خواهند به صورت حرفه‌ای در این عرصه فعالیت کنند، مهارت پاسخ‌گویی به نقد، به یکسان شامل ناقدان و نویسندگان می‌شود و آنان نیز باید بیاموزند تا به نقدهایی که متوجه کارشان شده است، عالمانه پاسخ دهند. با این همه، به نظر می‌رسد که کمتر به این مسأله توجه شده است و گویی کسی لازم نمی‌بیند که این مهارت را بیاموزد و به نقد ناقدان خود درست پاسخ دهد. در نتیجه، گاه در نشریات و مجلات تخصصی شاهد پاسخ نقدهایی هستیم که عرق شرم بر رخسارمان می‌نشانند و از این همه حقارت و قباح‌ت بیزارمان می‌کند. گویی این نه عرصه‌ای علمی است که میدان عقده‌گشایی است. واقعیت آن است که من نقدهای بسیار اندکی خوانده‌ام که هم جانب اخلاق و ادب را رعایت کرده و هم پاسخی عالمانه به نقدها داده باشند. معمولاً این پاسخ‌ها سرشار از کلی‌گویی، تظلم، دادخواهی از فلک کج‌مدار، گلایه از حق‌ناشناسی جامعه علمی، اشاره به بی‌ادبی ناقدان و گاه حتی هتاک‌ی و توهین است. جمع‌بندی آقای معصومی همدانی در این باره همچنان خواندنی است:

من تا کنون نقدهای زیادی خوانده‌ام که یکباره، به حق یا ناحق، کتابی را به خاک

سیاه نشانده‌اند. [...] اما هیچ پاسخ نقدی نخوانده‌ام که مرا به کلی مجاب کرده باشد یا در نظری که از ابتدا نسبت به اثری داشته‌ام، یا بعدها در اثر خواندن نقدی نسبت به آن پیدا کرده‌ام، تغییر اساسی ایجاد کند. انگار این پاسخ‌ها را به این دلیل می‌نویسیم که باید پاسخی بنویسیم، آن هم پاسخی که تا حد امکان به قول معروف صورت مسأله را پاک کند.^۱

با آن که در دوران جدید و با گسترش مطبوعات در کشورمان، نزدیک به یک قرن است که در حال تجربه نقدنویسی هستیم، گویی از نظر پاسخ‌گویی به نقدها، همچنان در آغاز راهیم و چندان پیشرفتی نکرده‌ایم. نمونه زیر که در همین سال جاری (۱۳۹۰) در مطبوعات منعکس شد، گواه این ادعاست. مترجم معروفی، که دانشگاهی است،^۲ کتاب معروفی را از نویسنده معروفی ترجمه و روانه بازار کرد. دو نفر، که آنان نیز دانشگاهی بودند، همزمان بر این ترجمه نقدی نوشتند. از جمله این که بر برگردان نادرست اصطلاحات تخصصی ایراد گرفتند. من این نقدها را خواندم و کمترین توهین یا تعبیر زننده‌ای که موجب رنجش نویسنده شود، در آن‌ها ندیدم. نویسنده حق داشت که به آنان پاسخ دهد و درباره ادعای آنان وارد مناقشه‌ای عالمانه شود و از انتخاب خود دفاع و پیشنهاد آنان را درباره اصطلاحات رد کند؛ اما وی قبل از هر کار، سراغ خود ناقدان رفت و به جای پاسخ به نقد، به ناقد پاسخ داد. پاسخی که به نظر نگارنده، نه تنها قانع‌کننده نبود، به طور ضمنی بر درستی آن نقدها مهر تأیید می‌گذاشت. در بخشی از این پاسخ چنین آمده بود:

لحن و روش خصمانه، تشنج‌آلود و کف بر لب آورده مقاله شما مرا مبهوت و شمشز کرد، در عین حال کیفیات کاریکاتورگونه‌ای داشت که مایه خنده و تفریح شد و در نهایت از کل ماجرای این معرکه‌گیری شما متأسف و اندوهگین شدم؛ چون اکنون که جامعه‌شناسی و اهل آن از همه طرف تحت فشار و هجوم هستند، به بهانه بازنگری در علوم انسانی یا بومی‌کردن و دینی کردن علوم انسانی، می‌خواهند از جامعه‌شناسی

۱. پاسخ دندان‌شکن، حسین معصومی همدانی، نشر دانش، سال ۱۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۱، ص ۹

۲. آگاهانه و به دلایل اخلاقی به نام‌ها اشاره نمی‌کنم.

شیر بی‌یال و دم و اشکم بی‌خاصیت و مثله‌شده‌ای بسازند و بعضی هم از درون با طرح مباحثی مثل مرگ جامعه‌شناسی می‌خواهند نطفهٔ نو تکوین جامعه‌شناسی را در ایران در همین مرحلهٔ زهدانی‌اش سقط کنند تا مطمئن شوند در مزارآباد بی‌چلشی که سودایش را می‌پزند آوای جغدی هم به گوش نخواهد رسید. خود ما هم چوب رشک و بغض‌هایمان را بلند می‌کنیم تا به سر هم بگوییم و توجه و توان‌مان را می‌فرساییم. به همین دلیل ترجیح می‌دادم سکوت کنم و در این معرکه مشارکت نکنم؛ اما شما با چنان اشتیاق و عجله‌ای قصد تخریب شخصیت حرفه‌ای و اخلاقی مرا کرده‌اید که به حرمت دوستان و همکاران و دانشجویان و خوانندگان کتاب‌هایم نمی‌توانم سکوت کنم. امیدوارم شخص شما نیز با این عقده‌گشایی که در لباس نقد کرده‌اید، اندکی تشریف یافته باشید و اکنون خونسردتر و منطقی‌تر، پاسخ‌های مرا بخوانید و کلاهدان را قاضی کنید.

به احتمال قوی، اگر کسی می‌خواست نمونهٔ آرمانی یک پاسخ نقد غیراخلاقی را که هم‌زمان همه، یا بیشترین معایب یک نقد بد را در خود گنجانده باشد، به اختصار تمام بیاورد، بهتر از این مورد نمی‌توانست بیابد. برای نمونه، در این پاسخ نقد، شاهد خطاهای اخلاقی روشنی چون انگیزه‌خوانی ناقد، توهین به شخص وی، خودبزرگ‌بینی، وسط دعوا نرخ تعیین کردن و استفاده از مغالطهٔ همسویی هستیم. شاید بد نباشد که هر اهل قلمی این متن را در اتاق کارش نصب کند و هرگاه خواست پاسخ نقدی بنویسد، بکوشد تا مانند آن ننویسد و به شیوهٔ لقمان از آن ادب آموزد.

البته این پاسخ نیز بی‌پاسخ نماند و ناقد اول مرعوب تاخت و تاز پاسخ‌گو نشد و دوباره بر ادعای پیشین خود پای فشرد. وی در آغاز اشاره کرد که از این پاسخ پر از خشونت «یکه خورد» و تصور نمی‌کرد که آن نقد همدلانه چنین بازتاب عنیفی در پی داشته باشد. نکتهٔ بسیار درس‌آموز این پاسخ به پاسخ، آن بود که ناقد، هوشمندانه در دام مقابله به مثل نیفتاد و با زبانی پیراسته و دقیق و با استحکامی ستودنی موارد نقد خود را مشخص کرد و نشان داد که خطای پاسخ‌گو چه بوده است.

باری، با بررسی پاسخ‌هایی که به نقد ناقدان داده شده است، متوجه می‌شویم که علت ناکارآمدی آن‌ها همه یا بعضی از این سه علت است:

۱. خطای اخلاقی ۲. فقر محتوایی ۳. ضعف ساختاری.

در نتیجه، پاسخ نقدی خوب است که به لحاظ اخلاقی درست، از نظر علمی غنی و از لحاظ ساختاری قوی باشد. منظور از درستی اخلاقی در نقد، به اختصار آن است که نقد مؤدبانه، پیراسته از هتاک، انگیزه‌خوانی و متهم ساختن ناقد باشد. غنای محتوایی نقد در گرو آن است که خواننده با نکاتی تازه در نقد روبه‌رو شود و صرفاً ادعاهای پیشین تکرار نشود. نقد ساختارمند، آن است که همچون مقاله‌ای مستقل و تحلیلی، از نظامی منطقی پیروی کند و صرفاً از کنار هم چیده شدن قطعات مختلف پدید نیامده باشد. حال به تفصیل، این موارد را بررسی می‌کنیم.

۱. خطاهای اخلاقی

مشکل اصلی غالب پاسخ‌ندها آن است که اخلاقاً معیوب هستند و بسادگی می‌توان شاهد رخ دادن خطاهای مختلف در آن‌ها بود. در این گونه پاسخ‌ها، پاسخ‌گو به مسائل مختلفی روی می‌آورد و زمین و زمان را به هم می‌پیوندد و رطب و یابس به هم می‌یافد؛ اما کار اصلی خود را، که پاسخ دادن به نقدهاست، فراموش می‌کند یا آن چنان فضای بحث را غبارآلود می‌کند که پاسخ درست او نیز، اگر چنین پاسخی داده باشد، در غباری که برانگیخته است، گم و فهم آن دشوار می‌شود. از این رو نخستین گام در پاسخ‌گویی آن است که با به کارگیری زبان اطلاع‌رسان و پرهیز از هر نوع بی‌ادبی و هتاک و خطاهای اخلاقی زیر، پاسخی به دست دهیم که اگر هم از نظر علمی قانع‌کننده نباشد، دست‌کم موقعیت ما را از لحاظ اخلاقی خراب نکند. مهم‌ترین خطاهای اخلاقی که در پاسخ‌ندها به چشم می‌خورد، عبارتند از:

۱. دیگری را به کارزار حریف فرستادن

۲. انتخاب نام مستعار

۳. تعلیم اصول نقد

۴. بدیهی شمردن تقسیم‌بندی‌های شخصی
۵. اقدام در عین انکار
۶. قبول ضمنی پس از انکار صریح
۷. مسؤولیت را بر دوش دیگران افکندن
۸. توسل به منفصله‌های کاذب
۹. بازخواست اخلاقی
۱۰. دعا به جان ناقد
۱۱. اتهام همسویی
۱۲. تأکید بر عواطف منفی
۱۳. دعوت به دیدن قوت‌ها
۱۴. ممانعت از نشر نقد
۱۵. تلاش در جهت اثبات خطای ناقد.

۱-۱. دیگری را به کارزار حریف فرستادن

گاه نویسنده یا ناقد فرقی نمی‌کند، به جای آن که خود به ناقدان خویش پاسخ دهد، دیگری را به پاسخ‌گویی وادار می‌کند، که اخلاقاً خطاست. در واقع نویسنده‌ای، مدعیاتی را در قالب نوشتار عرضه کرده است. دیگری این مدعیات را، به‌حق یا ناحق، به چالش گرفته و پرسش‌هایی پیش کشیده است. اینک آن نویسنده، اگر همچنان به نوشته و مدعیات خویش پایبند است، از نظر اخلاقی ملزم است به آن پرسش‌ها پاسخ دهد و به استقبال آن نقدها برود. بنابراین، مجادلهٔ قلمی میان نویسنده و ناقد جاری است و جایی برای مداخلهٔ دیگری نیست. به همین سبب، در این میان کسی که هیچ نامی از او در نقد یا در اصل کتاب نیامده است، دلیلی ندارد که وارد این مناقشه شود.

البته منطقاً پذیرفتنی است که اگر ناقدی بر کتابی یا مقاله‌ای خرده گرفت، به جای نویسنده، یک شخص ثالثی که احساس تکلیف می‌کند، از باب نصرت

مظلومان و خصومت با ظالمان، که در این جا ناقدان هستند، به یاری نویسندهٔ مورد نقد بشتابد. با این حال، عقل عملی می‌گوید که این کار چندان زیبنده نیست که وقتی «میان دو تن جنگ چون آتش است»، کسی که ظاهراً نقشی در اصل کتاب نداشته و ناقد نیز او را نمی‌شناسد و نامی از او در نقد خود نبرده است، ناگهان وسط معرکه پیدا شود و دفاع از آن شخص مورد انتقاد را به عهده بگیرد. چنین کاری غالباً به دو صورت تفسیر می‌شود: یکی آن که شخص مورد نقد، خود را بالاتر از آن می‌داند که مستقیماً به ناقد پاسخ دهد. در نتیجه یکی از هواخواهان خود را به میدان فرستاده است. دوم آن که شخص مورد انتقاد یارای پاسخ‌گویی ندارد. از این رو دست به دامن شخص موجه و قدری شده که این کار را، در برابر لطفی که احتمالاً قبلاً به او شده یا در آینده خواهد شد و مسائلی از این دست، انجام دهد.

البته ممکن است که ناقد از این مسأله سوء استفاده کند و در پاسخ خود، یقهٔ پاسخ‌گو را بگیرد و به انگیزه‌خوانی بپردازد؛ ولی این کار هم به نوبهٔ خود خطاست. ناقد در واقع، نقد خود را خطاب به کسانی منتشر کرده که حق داوری دارند، یعنی خوانندگان آن متن. بنابراین نمی‌تواند تنها از نویسنده انتظار پاسخ را داشته باشد. اگر وی تنها از نویسنده انتظار پاسخ را داشت، می‌بایست به شکل خصوصی نقدهایش را برای وی می‌فرستاد و از نشر آن پرهیز می‌کرد. به همین سبب، به نظر می‌رسد اشاره به انگیزهٔ پاسخ‌گوی ثالث، غیر اخلاقی باشد. از این رو، ناقد باید فرض را بر این بگذارد که همان قدر که او حق دارد نویسنده را نقد کند، شخص ثالثی نیز، به هر دلیلی، حق دارد به این نقد پاسخ دهد و از آن نویسنده دفاع کند. اساساً نقد در عرصهٔ عمومی رخ می‌دهد و هر کس که متنی را خوانده است، می‌تواند در قبال آن، نظری به سود نویسنده یا به زیان وی، اتخاذ و آن را منتشر کند. این نکته دربارهٔ مقام نقد و موضع ناقد است؛ اما این سخن، ناظر به جایی است که منطقاً انتظار می‌رود نویسندهٔ اصلی پاسخ دهد؛ اما جامعهٔ علمی شاهد شخص دیگری است که ظاهراً در کل این ماجرا نقشی نداشته است.

همچنین گاه ممکن است که پس از نقد و پاسخی که نویسنده به آن نقد داده

است، شخص سومی که در آن حوزه صاحب نظر است، در مقام داوری یا ختم ماجرا بر آید که باز مسأله فرق می‌کند و این عمل، قابل فهم و دفاع است. مانند قطب که میان ابن سینا و فخر رازی دست به داوری می‌زند و به نقدهای فخر رازی پاسخ می‌دهد؛ ولی بحث ما در جایی است که هنوز مرکب نقد خشک نشده، شخص ثالثی به نیابت از نویسنده، باز بی آن که به این نکته اشاره‌ای کرده باشد، چنان از نویسنده و مدعیات وی دفاع می‌کند که گاه این تصور را پیش می‌آورد که مبادا وی همان نویسنده باشد که نامی مستعار برای خود برگزیده است.

در این جا باید به طور مشخص، یک مورد را از حکم مذکور جدا کرد. گاه صاحب‌نظری در پی ارائه برخی نظریه‌ها، مدافعان و منتقدانی جدی پیدا می‌کند. تا جایی که در پی مقاله یا کتابی که منتشر می‌سازد، ده‌ها نقد متوجه کارش می‌شود. در این جا نمی‌توان انتظار داشت که وی به همه نقدها پاسخ گوید. از این رو، اگر در این جا کسی یا کسانی، از جمله پیروان وی، به دفاع از آن نظریه وارد مناقشه علمی شوند، نه تنها از نظر اخلاقی مقبول است، که این حرکتشان به پیشبرد آن بحث یاری می‌رساند.

۲-۱. انتخاب نام مستعار

گاه نویسنده نه از خیر پاسخ دادن به منتقدان خود می‌گذرد و نه حاضر است نامش را پای نوشته‌اش ثبت کند. به همین سبب، نامی مستعار را، که معمولاً برای همین یک جوابیه درست شده است، انتخاب می‌کند و تحت آن نام پاسخ خود را منتشر می‌کند. در این جا، مقصود از نام مستعار، نام قلمی^۱ نیست. نام قلمی، نامی است که نویسنده‌ای به دلایلی، از جمله کوتاهی و زیبایی، انتخاب و همیشه از آن استفاده می‌کند. برخی از این نام‌های مستعار، چنان جا می‌افتند که نام اصلی نویسنده را به حاشیه می‌رانند و حتی از یاد غالب کتاب‌خوانان می‌برند. مانند مارک

1. pen name, pseudonym.

تواین^۱ که نام قلمی ساموئل لانگهورس کلمنس ادیب آمریکایی است. چنین نام‌هایی خارج از این بحث است.^۲ مراد از نام مستعار در این جا، نامی است که نویسنده برمی‌گزیند، تا هویت خود را، صرفاً به دلایل مثلاً علمی و حیثیتی، پنهان کند تا دیگران او را نشانند. در این صورت، استفاده از نام مستعار از سوی نویسنده برای پاسخ به نقدهایی که متوجه وی شده، خطاست. این کار نه تنها از نظر اخلاقی نامقبول است؛ بلکه کارایی آن نیز جای تردید دارد. اخلاقاً ناپذیرفتنی است؛ زیرا معمولاً بیانگر بی‌شهامتی یا تکبر نویسنده است. به تعبیر دیگر، یا نویسنده شجاعت رویارویی مستقیم با ناقد را ندارد و به همین دلیل، نام مستعاری برمی‌گزیند تا اگر ناقد از رو نرفت و باز نقدی بر این جواب نوشت، خود را ملزم به پاسخ‌گویی نداند یا آن که خود را برتر و بالاتر از آن می‌داند که به مصاف ناقد برود. در نتیجه، ترجیح می‌دهد زیر نامی دروغین خود را پنهان کند.

همچنین این شیوه ناکارآمد است؛ زیرا هدف نویسنده را تأمین نمی‌کند و با کمی تأمل، می‌توان نام واقعی نویسنده را به دست آورد. سال‌ها پیش، نقدی بسیار همدلانه و سرشار از مجامله بر کتابی نوشته و در آن اشاراتی گذرا به برخی کاستی‌های جدی آن شده بود. نویسنده کتاب رنجیده خاطر با نامی مستعار پاسخی داد که آینه عبرت و مایه پرسشی جدی در این زمینه است که چه می‌شود برخی مدعیان نقادی، که خود در عرصه انتقاد بر این و آن همه چیز را به تیغ سخنان تند خویش می‌سپارند، در برابر نقدی متواضعانه از پای در می‌آیند. نویسنده آن جوابیه در انتهای نوشته خود، پس از انگیزه‌خوانی ناقد، اخباری شمردنش و تأکید بر این که «نقد یاد شده به اندازه‌ای سست است که ارزش پرداختن به آن را ندارد»، گویی نام مستعار خود را فراموش کرده بود، ناخواسته خود را این گونه شناسانده بود:

از آن جا که نویسنده این سطور، ناقد محترم را می‌شناسد، از باب «صدیق من

1. Mark Twain.

۲. برای دیدن دلایل و نمونه‌هایی از نام‌های مستعار در عرصه ادبیات نک: *پدیده‌های نام‌های مستعار در ادبیات جهان*، محمد علی نجفی، در *کتاب طوس (نقد و بررسی)*: ۳، به کوشش محسن باقرزاده، تهران، طوس، ۱۳۸۲

صدق لا من صدقک»، به ایشان توصیه می‌کند که مسؤولانه قلم به دست بگیرد و لااقل در مقام داوری و قضاوت، از شتابزدگی و شعارپراکنی بپرهیزد.

این همان لحن و واژگان است که نویسنده نقاب‌دار را بخوبی می‌شناساند. سخن کوتاه، استفاده از نام مستعار در این گونه موارد، با هر تحلیلی که انجام شود، غالباً نشانه ناتوانی پاسخ‌گو از مواجهه اخلاقی با حریف است.

۳-۱. تعلیم اصول نقد

پیش کشیدن بحث اصول و آیین نقد در هنگام پاسخ‌گویی، نشانه سوراخ دعا را گم کردن است. در یکی از پاسخ‌نقدها که بتازگی در یکی از ماه‌نامه‌ها منتشر شده است، در همان بند اول، این گونه اصول نقد تعلیم داده می‌شود:

ابتدا لازم است اندکی از نقد و بایسته‌های آن سخن به میان آید. نقد به معنای سنجش، داوری، ارزیابی و عملی است که طی آن، موضوع نقد باید از لحاظ قوت و ضعف در اسلوبی منطقی ارزیابی شود.

به این ترتیب، نویسنده بر خود واجب می‌بیند پیش از پاسخ به اشکالات منتقدان، «مبلغی» به آنان آموزش نقد دهد. حال آن که فرض بر این است، اولاً منتقدان با این اصول و ریشه‌شناسی واژه «نقد» آشنا هستند و تکلیف نویسنده، آن است که نشان دهد کجا این منتقدان دچار بدفهمی شده‌اند، نه آن که در مقابل احیاناً کلی‌گویی آنان، خود نیز متقابلاً به کلی‌گویی روی آورد. ثانیاً مقام پاسخ‌به‌نقد، با کرسی تعلیم اصول نقد فرق می‌کند و چنین تعلیماتی بیش از آن که آموزشی باشند، به شکل تلویحی به معنای آن است که منتقدان از اصول و آداب نقد بویی نبرده‌اند. وظیفه پاسخگو، در مقام پاسخ‌گویی، به هیچ روی تعلیم اصول نقد به دیگران، بخصوص منتقدان نیست. وظیفه وی آن است که نشان دهد منتقدانش این اصول را نتوانسته‌اند درست به کار گیرند و در کاربرد دانسته‌های خویش خطا کرده‌اند. اگر پاسخ‌گو موفق به این کار شود، مقصود حاصل شده است و از این نظر

پاسخ وی، کارآمد و مقبول خواهد بود. حال آن که هرگونه اشاره‌ای، هرچند کوتاه به اصول و مبانی نقد، بیش از آن که موضع پاسخ‌گو را تقویت کند، گویای گریز وی از اصل بحث است.

۴-۱. بدیهی شمردن تقسیم‌بندی‌های شخصی

پژوهش و نگارش، در واقع تن دادن به سنت علمی و معیارهای حاکم بر جامعه علمی است. یکی از این معیارها، پیروی از اصول و ضوابط پذیرفته شده از جمله تقسیمات رایج در رشته‌های گوناگون است. این تقسیمات و معیارها ممکن است به دست کسی وضع شده باشد؛ اما بتدریج قبول عام پیدا می‌کند و بخشی از سنت علمی می‌شود. برای مثال در زبان عربی، واژه‌ها به سه نوع اسم و فعل و حرف و سنت فلسفی معاصر غرب، به دو شاخه قاره‌ای و تحلیلی تقسیم می‌شود. ممکن است این تقسیم‌بندی‌ها دقیق و کامل نباشد، اما در میان ادیبان عرب و مورخان فلسفه پذیرفته شده است. حال ممکن است دانشوری پیدا شود و تقسیم تازه‌ای پیشنهاد کند که بتدریج پذیرفته شود. این مطلب دیگری است، اما در مقام پاسخ به نقد، پاسخ‌گو باید به‌هوش باشد و دست به تقسیم‌بندی‌هایی نزند که معمولاً پیشینه‌ای ندارد و در منابع انتقادی، نشانی از آن‌ها دیده نمی‌شود؛ زیرا این کار، بیش از هر چیز نشان می‌دهد که پاسخ‌گو پروای حقیقت را ندارد و صرفاً در پی بازگرداندن آبروی رفته خویش است.

با این حال، یکی از خطاهایی که در پاسخ نقدها دیده می‌شود، ارائه تقسیماتی است که نه تنها بی‌سابقه، نامدلل و گاه ناموجه است، افزون بر آن بدیهی و مسلم قلمداد می‌شود. در این تکاپو، گاه میان واژه‌ها و اصطلاحات همسان و مترادف، تفاوتی عمیق فرض می‌شود. برای مثال، نویسنده‌ای در پاسخ به نقدی که متوجه وی شده است، میان اصطلاح «نقد» و «تنقید» تفاوت می‌نهد و اولی را خوب و دومی را بد می‌شمارد. نویسنده دیگری «نقد» را از «انتقاد» متمایز می‌داند و در پاسخی که منتشر می‌کند و از قضا نامش را «نقد یا انتقاد؟» می‌گذارد، ناقد را به

خلط میان مفهوم نقد و انتقاد متهم می‌سازد. وی با تأکید بر این که تفاوت میان این دو از «بدیهیات» است، ادعا می‌کند:

ناقد محترم در مواردی عدیده، فرقی میان نقد و انتقاد قائل نیست. به این معنا که از بدیهیات اخلاق پژوهش و نقد آثار پژوهشی این است که اولاً انتقاد، فقط ناظر بر نکات منفی سوژه است. در حالی که نقد، نکات مثبت و منفی را توأماً دربر می‌گیرد و ثانیاً شرط لازم نقد - بر خلاف انتقاد - همواره مستدل بودن است.

سرانجام این پاسخ‌گو در پایان جوابیه خود ابراز امیدواری کرده است که «بازار نقد هر روز از "انتقاد" به نقد مستدل و جامع میل کند.» با این حال نباید مرعوب این ادعا شد و فریب این بدیهی‌انگاری را خورد. نگارنده هرچه دربارهٔ این قبیل تفاوت‌های ادعایی گشت، مطلبی نیافت. در واقع این دو واژه عین هم هستند و پاره‌ای واژه‌شناسان تصریح کرده‌اند که میان معنای این دو فرقی نیست و تنها تفاوت موجود، به گفتهٔ سیوطی، آن است که اهل حجاز، از واژهٔ «نقد» استفاده می‌کنند و می‌گویند: «ینقد الدراهم»، حال آن که قبیلهٔ تمیم «انتقاد» را ترجیح می‌دهند و برای بیان همین مقصود می‌گویند: «ینتقد الدراهم».^۱ کاربرد این دو واژه به جای هم در فرهنگ‌ها و زبان روزمره،^۲ ما را نسبت به آن ادعای بداهت دچار تردید جدی می‌کند. ای کاش نویسنده به جای این ادعاهای پیاپی و بی‌دلیل، تنها یک منبع ذکر می‌کرد که به گونه‌ای مدلل این تفکیک را انجام داده باشد.

در برابر ادعای بی‌بنیاد بداهت، بارها شاهد استفادهٔ مکرر از تعبیر انتقاد، البته به معنای مثبت آن، در متون متفاوت بوده‌ایم. کافی است به عناوین این مقالات توجه کنیم که همهٔ آن‌ها در ستایش از انتقاد نوشته شده است: «/الانتقاد» نوشتهٔ محمد

۱. المزهر فی علوم اللغة، ج ۲، ص ۲۳۹. برای توضیح بیشتر دربارهٔ معنای نقد نک: اخلاق نقد.

۲. دربارهٔ کارکرد و معنای متفاوت نقد و انتقاد نک: /اخلاق نقد، سید حسن اسلامی، قم، معارف، ۱۳۸۳، فصل اول.

عبده،^۱ «انتقاد» نوشته پرویز ناتل خانلری^۲ و «پذیرش/انتقاد و بهره‌گیری از آن» نوشته موری مارک‌لند.^۳ سید جمال‌الدین اسدآبادی این گونه در فضیلت «انتقاد»، بخصوص به معنای خرده‌گیری که ظاهراً بار منفی دارد، داد سخن می‌دهد:

میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنایع و اصحاب اختراعات و حبّ خرده‌گیری در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش، عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون، در افراد انسانی نهاده است و فایده این میل و ثمره این خواهش، در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و از کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است. [...] پس این میل انتقاد و این خواهش خرده‌گیری دعوت می‌کند انسان‌ها را به تحقیق و تدقیق و ایشان را بر این می‌دارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبر نمایند و تساهل و تهاون نورزند.^۴

حتی به فرض که بتوان تفاوتی میان نقد و انتقاد نشان داد، در این جا بحث درباره کلمات و معانی آن‌ها نیست. ناقدی بر کتابی یا مقاله‌ای خرده گرفته و آن را «نقد» یا از آن «انتقاد» کرده است. حال نویسنده به جای بدیهی انگاشتن امور مشکوک، لازم است که به نقدها یا انتقادهای وی پاسخ دهد و ناراستی آن‌ها را آشکار کند و مشخصاً نشان دهد که کدام ادعا یا ادعاهای ناقد خطاست؛ اما به جای این اقدام اخلاقی و پسندیدنی، شاهد شعارهای زیر هستیم که به پیشبرد مباحث علمی هیچ کمکی نمی‌کند:

[ناقد] بر اساس پیش داوری‌های بدبینانه که داشته‌اند، به تحلیل فلسفی می‌پردازند و چون «مشت» را نمونه خروار می‌دانند. از این رو قلم بطلان بر کل تحقیق می‌کشند و با چاشنی کردن تعابیر تشنیعی، یک تحقیق عالمانه را تا حد یک انتقاد یا تنقید پرخاشگرانه تنزل می‌دهند.

۱. انتقاد، محمد عبده الاعمال الکامله للامام محمد عبده، حقه‌ها و قدم لها محمد عمّاره، بیروت،

المؤسسة العربية للدراسات و النشر، ۱۹۷۲، ج ۲

۲. مجله سخن، سال دوم، شماره هشتم، شهریور ۱۳۲۴

۳. ترجمه علی محمد حق شناس، نشر دانش، سال ۳، شماره ۶، مهر و آبان ۱۳۶۲

۴. مجموعه رسائل و مقالات سید جمال‌الدین حسینی (اسدآبادی)، صص ۱۵۲-۱۵۱

از طنز روزگار آن که، چون این تقسیم‌بندی‌ها کاملاً شخصی هستند و بنیاد مقبولی ندارند، هر یک از این نویسندگان در مقام پاسخ به نقد، جانب یک واژه را گرفته، آن را بر دیگری ترجیح می‌دهند و چون این گزینش‌گری به شکلی دل‌خواه انجام می‌شود، معنای هر واژه و تفاوت آن با دیگر واژه‌ها، امری بدیهی است که بی‌توجهی ناقد به آن، زادهٔ ناهمی یا خبث طینت او قلمداد می‌شود. برای مثال، یکی از این پاسخ‌گویان، از واژهٔ انتقاد دفاع کرده و منتقد را به «تنقید کردن» نه «انتقاد کردن» متهم ساخته و کوشیده است نشان دهد که «انتقاد» خوب است، اما «تنقید» بد. حال آن که افزون بر آن که چنین تفاوتی در هیچ منبع لغوی معتبری نشان داده نشده، اساساً واژهٔ «تنقید» غلطی است که در ده‌های اخیر ساخته شده است و کاربرد آن در زبان عربی سابقه ندارد.

۵-۱. اقدام در عین انکار

برخی نویسندگان، در عین حال که شأن خود را والاتر از آن می‌دانند که به ناقدان خود پاسخ دهند، تحمل سکوت را نیز ندارند. در نتیجه، جوابی به نقد ناقد می‌دهند و در آن تصریح می‌کنند که قصدشان پاسخ دادن به نقد نیست. بدون این که به این پرسش پاسخ دهند که پس رنج و مرارت این نوشتن، برای چیست؟ در یکی از این جوابیه‌ها چنین می‌خوانیم:

از آن جا که ما بر آن نیستیم که نقدی بر منتقد گرامی بنویسیم، از بررسی یکایک گفته‌های ایشان در می‌گذریم و به آوردن یک نمونه از این کاستی‌ها بسنده می‌کنیم.

فرض ناگفتهٔ این نویسنده آن است که پاسخ نقد، به این معناست که همهٔ نقدهای ناقد را بررسی و رد کنیم. حال آن که همین که نویسنده، قلم به دست گرفت و در پاسخ به نقدهای ناقد، پاسخی داد و آن را منتشر کرد، این عمل نقد بر نقد یا پاسخ نقد به شمار می‌رود. خواه در آن یک اشکال را رد کند یا همهٔ آن‌ها را. گاه نیز نویسنده در جوابیهٔ خود تصریح می‌کند که آن نقد مطلقاً سست، بی‌ارزش و

نادرست است و حتی ارزش پاسخ‌گویی ندارد. در عین حال خود را ملزم می‌بیند که به نقدی بی‌ارزش پاسخ دهد؛ اما اگر نقدی، فاقد هرگونه ارزشی باشد، پاسخ به آن نیز حکیمانه نخواهد بود، مگر آن که ادعا شود، این کار برای تنویر افکار عمومی انجام شده است؛ اما در این صورت هم می‌توان برای آن نقد، ارزشی در این حد قائل شد.

۶-۱. قبول ضمنی پس از انکار صریح

گاه برخی پاسخ‌گویان که اندک انصافی دارند، پس از آن که ناقد را به انواع تهمت‌ها می‌نوازند و تشت بی‌سوادی او را از پشت بام فرو می‌افکنند و بی‌اخلاقی او را جار می‌زنند، سرانجام و در پایان پاسخ خود، به شکلی ضمنی حقانیت ناقد و درستی نقدها را می‌پذیرند و آن چه را که با پا پس زده‌اند، با دست پیش می‌کشند. برای مثال، نویسنده‌ای پس از آن که ناقد را به انواع نادانی و غرض‌ورزی متهم و او را به دلیل خلط میان نقد و انتقاد بی‌اعتبار می‌کند، به شکلی غیرمستقیم همه آن انتقادهای این گونه یک جا می‌پذیرد:

در پایان این ایضاحیه، نویسنده این جستار ضمن اذعان به اشکالات ویرایشی، نگارشی و محتوایی و قول اصلاح آن‌ها در چاپ‌های بعدی، امیدوار است بازار نقد، هر روز از انتقاد به نقد مستدل و جامع میل کند.

در واقع ناقد اصلی نیز بر اشکالات ویرایشی، نگارشی و محتوایی کتاب نویسنده خرده گرفته و چیزی بیش از آن نگفته بود. اساساً مگر کتاب یا مقاله جز اشکالات صوری یا محتوایی، اشکال دیگری نیز دارد؟ حال آیا بهتر نیست به جای این قبیل ایضاحیه‌ها و پاسخ دادن به نقدهای درست و مرتکب خطاهای دیگر شدن و سرانجام اعتراف به درستی نقدها، از همان اول راه خاموشی در پیش گیریم و ناقد چون «به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم» و آبرومندانه اشکالات نوشته خود را رفع و کار خود را اصلاح کنیم و سپاسگزار ناقد تیزبینی باشیم که ناراستی نوشته ما را آشکار کرده است؟ این چه دردی است که نخست با بی‌تابی تمام به ناقد، حملات

عنیف کنیم و تقسیمات دلخواه به دست دهیم و سرانجام نیز خود را ناگزیر ببینیم که از مواضع خویش عقب‌نشینی کنیم و نقدها را با رسوایی بپذیریم.

۷-۱. مسؤولیت را بر دوش دیگران افکندن

ناقد، در نقد خویش، در پی آن است تا نشان دهد که در اثر مورد نقد، خطاهایی رخ داده است، خطاهایی که ممکن است ویرایشی یا نگارشی و صوری یا محتوایی باشد. حال نویسنده، اگر اشکالات را وارد می‌داند، باید سپاسگزار ناقد باشد که برایش وقت گذاشته و آن‌ها را عیان کرده است. اگر هم اشکالات را نادرست می‌داند، لازم است که بدرستی و با دقت توضیح دهد که برداشت و تصور ناقد، خطا بوده است؛ اما گاه به جای پیمودن یکی از این دو مسیر درست، نویسنده عالم و آدم را به یاری می‌گیرد تا از خودش رفع مسؤولیت کند. گاه عامل خطا، ویراستار قلمداد می‌شود، گاه نمونه‌خوان و گاه دانشجو و دستیاران پژوهش و حتی گاه نتیجه «پرش‌های کامپیوتری». حال آن که این شیوه درست نیست؛ زیرا اولاً کسی که نامش بر اثر آمده است، مسؤولیت اخلاقی و حقوقی نوشته را به عهده گرفته است. پس باید پاسخ‌گوی محتوای نوشته‌اش باشد، نه دیگران. همان گونه که در مقام تشویق، این نویسنده است که خود را مستحق پاداش می‌داند، در مقام نقد نیز وی باید خود را مسؤول خطاهای رخ داده شده بداند. ثانیاً، اساساً منتقد، کارآگاه پلیس نیست. ناقد در پی شناسایی عامل خطا یا مجرم نیست. از این رو پاسخ وی نیز معرفی عاملان خطا نمی‌تواند باشد. ناقد، مدعی آن است که خطا یا خطاهایی رخ داده است. پاسخ آن نیز یا رد ادعای ناقد است یا پذیرش خطاها و اصلاح آن‌ها. هر حرکت دیگری و پای دیگران را به میان کشیدن، بیش از آن که به سود نویسنده باشد، گویای ضعف اخلاقی و شکنندگی روحی وی به شمار می‌رود.

۸-۱. توسل به منفصله‌های کاذب

گاه نویسنده در برابر نقدی که متوجه وی شده است، اصل را بر خطای ناقد

می‌گذارد و از قبول نقدش خودداری می‌کند. از آن بالاتر، دست به حمله می‌زند و خطای ناقد را منحصرأزاده^۱ یکی از دو یا چند دلیل می‌شمارد و مدعی می‌شود که ناقد یا به دلیل الف یا به دلیل ب دچار این خبط شده است. از قضا این دو یا چند دلیل، یکی از دیگری بدتر است و به مانند دو شاخ تیز گاو می‌ماند که هر یک از آن‌ها به بدن ناقد اصابت کند، وی را از پای می‌اندازد. در یکی از این پاسخ‌نقدها، نویسنده‌ای در قبال نقد ناقد، این گونه شقوق مسلم و قطعی را مشخص می‌کند:

قطعا انتظار نیست [ناقد] یا از خواندن آن کتاب به صرف عنوان آن خودداری کند یا پس از مطالعه از درک محتوای روشن کتاب که عموم ملت به آن پی بردند، عاجز باشد.

طبق تحلیل این نویسنده، ناقد یا کتاب را نخوانده و با دیدن عنوانش درباره آن داوری کرده است یا آن که خوانده؛ اما از فهم محتوای روشن آن درمانده که در هر دو صورت خطاکار است؛ اما سؤال این است که نویسنده از کجا به چنین حکم قطعی رسیده است و چگونه کتابی که عموم ملت محتوای آن را دریافته اند، یکی از صاحب‌قلمان همان ملت، از فهم آن ناتوان مانده است؟ آیا نمی‌توان منطقاً شق دیگری را در نظر گرفت و تصور کرد که مثلاً ناقد کتاب را خوانده و محتوای روشن آن را درک کرده، ولی مدعیات آن را ناپذیرفتنی یافته است؟ آیا اصل حمل بر صحت، مستلزم آن نیست که فرض را بر معقولیت دیگران گذاشته و بکوشیم تا تفسیری قابل فهم از رفتارشان به دست دهیم؟^۲ در واقع این نوع مواجهه، یکی از مغالطات منطقی به شمار می‌رود و شخص با ارائه منفصله‌های دروغین، به جای پاسخ دادن به اشکالات و نقدهای جدی یا سطحی، کار خود را آسان کرده و ناقد را بداندیش یا کودن شمرده است. مغالطه منفصله کاذب یا ذوحیدین دروغین^۳ هنگامی پدیدار می‌شود که مدعی، بدون دلیل معقولی شقوق متعدد و محتمل را منحصر در دو یا سه شق کند که همه آن‌ها نتایج یکسانی دارد و به سود وی تمام می‌شود.

۱. در این باب نک: اصل حمل بر صحت، سیدحسن اسلامی، علوم حدیث، شماره ۶۱ پاییز ۱۳۹۰

2. No in- betweens, or false dilemma.

منفصله، هنگامی حقیقی است که واقعاً حصر منطقی باشد. مانند آن که این عدد یا فرد است یا زوج. اینک یا شب است یا روز. از این مثال‌های محدود که بگذریم، غالباً در نوشتارهای انتقادی، شاهد منفصله‌های کاذبی خواهیم بود که مقسم یا مبنای تقسیم‌بندی آن‌ها چیزی جز پسند شخصی نویسنده آن‌ها نیست و در بازار خرد، خریداری ندارد. اخلاق پژوهش و نگارش حکم می‌کند که در برابر نقد ناقدان، از هر گونه اقدامی از این دست دوری کرده، بکوشیم تا شقوق واقعاً محتمل و در عین حال منطقی را در نظر بگیریم و سپس از میان آن‌ها، بهترین صورت را برگزینیم، آن هم با قیدهایی چون «احتمالاً» و «شاید». سپس آن‌ها را تحلیل کنیم؛ اما در مثال ذکر شده، درست عکس این اتفاق رخ داده است. یعنی بدترین شقوق و در عین حال، آن‌ها که کمتر منطقی هستند، انتخاب شده‌اند. این که ناقدی کتابی را نخوانده نقد کند، چندان محتمل و منطقی نیست. این احتمال نیز که ناقدی از فهم کتابی که «عموم ملت» آن را درک کرده، ناتوان باشد، نه تنها احتمال اندکی دارد، خلاف اصل حمل بر صحت است. در نتیجه، چنین نویسنده‌ای با این گونه پاسخ‌ها، به جای تقویت موضع خود و دفاع در برابر حملات منتقدان، غالباً نشان می‌دهد که از قدرت تحلیل و فهم مسائل و داشتن حسن نیت به دیگران برخوردار نیست یا آن که از نظر شخصیتی چنان شکننده است که تاب پذیرش حقیقت و اعتراف به خطای خود را ندارد.

اساساً در قبال نقدهای ناقدان، نویسنده به جای پرداختن به علت نقد یا علت خطا و مانند آن و افتادن در دام روان‌شناسی‌گری، باید خود را به متن مکتوب محدود کند و بکوشد به طور مشخص نشان دهد که در کدام مورد یا موارد، ناقد به خطا رفته و چگونه نقدش نادرست است. نه آن که چه شده که ناقد، متوجه مدعای اصلی نویسنده نشده و مسائلی از این دست.

۹-۱. بازخواست اخلاقی

ناقد به هر دلیلی، نوشته‌ای را نقد کرده است. اینک نویسنده، اگر از خیر پاسخ

گذشت که هیچ، اما اگر قرار است پاسخ دهد، لازم نیست به جای پاسخ به اشکالات و بررسی آن‌ها، از حدود انتقادهای ناقد بیرون برود و مسائل شخصی را پیش بکشد و از ناقد بپرسد که چرا اثر مرا نقد کرده‌ای یا چرا کتابی که مثلاً سه سال قبل منتشر کرده‌ام را اینک نقد می‌کنی و در این مدت کجا بودی. گاه در برخی از پاسخ‌نقدها، به جای پاسخ‌گویی، دعاوی تازه و مناقشه‌انگیزی پیش کشیده می‌شود که به حل مسائل مورد مناقشه کمکی نمی‌کند و تنها به کشاکش تازه‌ای دامن می‌زند که در مجموع سودبخش نیست. نویسنده ناموری کتابی نوشت. نویسنده دیگری آن را بسیار ستود و در عین حال، محترمانه نقدش کرد. این نویسنده از آن نقد سخت رنجید و پاسخی داد که نه درست بود و نه زیبنده او. شاید تنها خاصیت این پاسخ آن باشد که به سبک ادب آموزی لقمان، می‌توان از آن درس عبرت گرفت. وی در این پاسخ انواع دشنام‌ها و تهمت‌ها را به کار گرفت و در بخشی از آن نوشت:

اگر قرار بود همه در راهی قدم بگذارند که رهروان رفته‌اند، شما الآن باید روضه خوان باشید و من گوگل‌بان. [...] شما وقت و بی وقت در کیسه مارگیری‌تان را باز می‌کنید و باز همان افسون‌ها و شامورتی بازی‌ها. [...] پیداست که نان مظلومه‌ت‌تان را کور کرده است. [...] چرا جل و پلاستان را جمع نمی‌کنید و نمی‌آیید؟ [...] آخر به شما چه که [این کتاب] چیست و مال کیست و چگونه است؟ شما کار خودتان را بکنید. [...] چرا نمی‌نشینید و برای ما نمی‌نویسید که چرا از این ولایت گریختید و دیگر پشت سرتان را هم نگاه نکردید؟ شما نان مظلومه‌ت‌تان را بخورید و گدایی از هر پدر سوخته‌ای را برای تهیه کفش و لباس بچه‌های مردم جایز بدانید.

گاه نیز پاسخ نقد چنان است که گویی ناقد مرتکب خطایی غیراخلاقی در حق دیگران شده است و این ایده را به خواننده بی‌خبر القا می‌کند. برای مثال، آقای تقی‌خانی ترجمه کتاب "مصائب حلاج"^۱ را نقد می‌کند و پیش از نقد ترجمه می‌گوید: «دانش گسترده و عمیق لویی ماسینیون و پشتکار و بردباری در امر تحقیق

۱. نوشته لویی ماسینیون، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۲

و تسلط بی‌چون و چرایش بر تاریخ اسلام» نباید ما را نسبت به برخی خطاهای روشی یا قضاوت‌های نادرستش غافل سازد.^۱ سپس می‌کوشد برای مدعای خود مواردی از این خطاها را برشمارد و نشان دهد که «نظریات وی در باب حلاج نادرست و گاهی متناقض است.»^۲ و سرانجام تأکید می‌کند «مع هذا ایرادهایی این چنین مانع از آن نیست که بگوییم ماسینیون دانشمند بزرگی است»^۳ و سرانجام به نقد ترجمه می‌پردازد.

آقای دهشیری در پاسخ به این نقد، نخست به داوری ناقد در باب ماسینیون اشاره می‌کند و بدون پاسخ دادن به اشکالات وی، چنین حکم می‌راند: «به هر صورت ماسینیون سالیانی چند است (در ۱۹۶۲) که از جهان چشم بر بسته و آیین جوانمردی حکم می‌کند که به خرده‌گیری از او نپردازیم.»^۴

این جمله چنان نوشته شده است که گویی ناقد، اهانتی به کسی کرده که دستش از دنیا کوتاه شده و این خلاف آیین جوانمردی است. حال آن که اولاً در نقد وی، فارغ از درستی یا نادرستی حکم صادر شده، بحثی شخصی در کار نبوده و همهٔ مباحث، روشی و منبعی است. ثانیاً اگر این حکم عام را بپذیریم که هر کس از دنیا رفت، نباید نوشته‌اش را نقد کرد، دیگر باید بحث نقادی دیدگاه صاحب‌نظران در گذشته را یکسره کنار بگذاریم و به این ترتیب، بساط معرفت را برچینیم؛ زیرا شکوفایی دانش، بخشی مرهون همین نقدهاست که متوجه دیدگاه این و آن صاحب‌نظر، چه زنده باشد و چه از دنیا رفته باشد، می‌شود. حال کسی که اصل نقد را نخوانده باشد، تصور می‌کند که ناقد به ساحت ماسینیون جسارتی کرده و به این ترتیب، پیشاپیش از نظر روانی آمادهٔ قبول دفاعیات آقای دهشیری می‌شود.

البته مترجم در پایان پاسخ خود، از «موشکافی و ژرف‌نگری» منتقد محترم که

۱. تأملی در مصائب حلاج، (بهر روز تقی‌خانی)، دربارهٔ ترجمه، ص ۲۸۴

۲. همان، ص ۲۸۸

۳. همان، ص؟

۴. پاسخ مترجم به انتقاد از ترجمهٔ مصائب حلاج، (سید ضیاءالدین دهشیری)، دربارهٔ ترجمه، ص ۳۰۲

موجب بازخوانی اصل کتاب شده، تشکر کرده است^۱ که جای سپاس دارد و زیننده هر پاسخ نقد درستی است.

۱۰-۱. دعا به جان ناقد

در مواردی، دعا در حق کسی از صد نفرین و توهین بدتر است. یکی از آن موارد جایی است که نویسنده در انتهای پاسخ نقدی که می‌نویسد و در آن، ناقد را به انواع تهمت‌ها می‌نوازد، این گونه برای ناقد دعا می‌کند:

در پایان، از خدا هدایت این برادر و سایر برادرانی بسان ایشان را درخواست نموده و امیدواریم به همه ما قلبی سلیم و دلی پالوده از هرگونه آلودگی‌های دنیوی و فکری پاکیزه از ریاء و جاه طلبی و نامجویی مرحمت فرماید.

معنای ضمنی این دعا آن است که ناقد، شخصی گمراه، سیاه‌دل، سرشار از آلودگی‌های دنیوی، ریاکار، جاه‌طلب و شهرت‌جوست. حال جای این پرسش است که آیا این نویسنده، می‌تواند فردای قیامت حتی یکی از این نسبت‌ها را که غیرمستقیم به ناقد زده است، ثابت کند؟ و آیا بهتر نبود که انتقادهای ناقد را که عمده آن‌ها درست و دقیق بوده، بپذیرد و دست کم از این قبیل دعا کردن‌ها بپرهیزد؟ از قضا این نویسنده، در کتابش دیگران را به نقد کتاب دعوت کرده و خواستار آن شده بود.

البته پاسخ‌گو می‌تواند صمیمانه از ناقد تشکر کند و از این که وی کاستی‌های واقعی اثر یا آن چه را که کاستی تصور می‌کرده، آشکار کرده است، سپاسگزار وی باشد.

۱۱-۱. اتهام همسویی

یکی از اتهاماتی که گاه در پاسخ نقدها متوجه ناقد می‌شود، آن است که این نقد همسو با فلان حادثه یا سانحه یا جریانی است که (از دیدگاه پاسخ‌گو) بد و ویرانگر است. پس این ناقد نیز همسو با آن جریان عمل می‌کند. در این پاسخ نقدها، گاه به

صراحت ادعا می‌شود که ناقد همسو با آن اقدامات و به تعبیر رایج «در راستای» آن‌هاست و گاه صرفاً بر هم‌زمانی این دو تأکید می‌شود که می‌توان آن را مغالطه «در این برهه حساس» نامید. برای نمونه، در نقل قول مفصل ذکر شده که در آغاز این فصل آمد و نمونهٔ ادب آموزی به سبک لقمان به شمار می‌رود. پاسخ‌گو هم‌زمانی رفتار ناقد و اتفاقی را که در کشورمان در حال رخ دادن است و نتیجهٔ آن، به پندار وی، «مثله شدن» علوم انسانی است، برجسته می‌کند؛ اما اولاً روشن نمی‌سازد که آیا این ناقد نیز مرتبط با آن جریان است یا خیر؟ ثانیاً به فرض ارتباط، آیا این دلیل می‌شود تا نقدش را نپذیریم و سرانجام این که آیا بومی کردن علوم انسانی خطاست یا خیر؟ همهٔ این‌ها مسلم گرفته می‌شود. حال آن که هیچ یک مسلم نیست و همه نیازمند اثبات هستند. نکتهٔ اصلی این که پاسخ‌گو، که از قضا گویی جامعه‌شناس است، فراموش می‌کند که در جوامع انسانی همواره اتفاقی در حال رخ دادن است و می‌توان هر رفتاری را با همین منطق تخطئه کرد و مثلاً گفت درست در زمانی که جریان‌های اسلامی در جهان اسلام در حال بالیدن هستند، کسانی، از جمله همین مترجم، با ترجمه و نشر آثار جامعه‌شناختی غربی، در صدد ضربه زدن به مسلمانان هستند. یا همزمان با جریان ایران‌ستیزی و اسلام‌ستیزی در غرب، کسانی به نام ترویج علوم اجتماعی و گسترش نگاه جامعه‌شناختی و مخالفت با بومی شدن علوم انسانی، با آن جریان‌ها همسو و هم‌نوا شده‌اند. دشواری این منطق آن است که همچون تیغ دو لبه است و می‌توان از آن به هر شکلی بهره گرفت و حریف را از پای در آورد. ادب، منطق و اخلاق اقتضا می‌کند که تصور کنیم هر کسی اندیشه‌ای دارد و فارغ یا بی‌خبر از آن چه در جهان می‌گذرد، کار خود را می‌کند. طبق منطق آن مترجم و پاسخ‌گو، هر کس می‌خواهد نقدی بنویسد، نخست باید با مرور نشریات و بررسی حوادثی که در سطح کشور، منطقه و جهان رخ می‌دهد، تصویری کامل از همهٔ حوادث جریان‌ساز کسب کند و سپس موضع خود را در این میان مشخص کرده و بداند که این نقد وی به سود مثلاً رشد «نطفهٔ نو تکوین جامعه‌شناسی» است یا «مثله» کردن آن؟ اما این کاری محال است؛ زیرا

هر چقدر هم که بررسی کنیم، باز حادثه‌ای و اتفاقی از چشم ناقد دور می‌ماند و پاسخ‌گو می‌تواند همان را برجسته کرده و بر ناقد بتازد.

۱۲-۱. تأکید بر عواطف منفی

با آن که پاسخ‌گو ملزم است تنها به مسائلی که ناقد در نوشته انتقادی خود مطرح کرده است، پاسخ دهد و از آن متن بیرون نرود، گاه شاهد آن هستیم که وی در کنار خطاهای اخلاقی دیگر، مدعی می‌شود که ناقد، هنگام نگارش نقد خود اسیر عواطف مهارناپذیر خویش بوده و آن چه که نوشته است، زاده آن‌هاست. در این نوع جوابیه‌ها، معمولاً از میان عواطف گوناگون، بر خشم و غضب ناقد تأکید و به این گونه، به شکلی ضمنی، نادرستی، ناروایی و بی‌اعتباری نقدها اعلام می‌شود. گویی اقدام، نگارش و هر نوع عملی به هنگام خشم، به تنهایی برای اثبات نادرستی آن کافی است. نگارنده، نقدی بر کتابی نوشت و کوشید در مدعیات آن خدشه وارد کند. پاسخ‌گویی، که البته نویسنده کتاب نبود، پاسخ نقدی نوشت و در آن بر این نکته تأکید کرد که نگارنده «اسپندوار بر آتش غضب می‌جهند» و «عصبانیت ایشان تا جایی پیش می‌رود که ...». نگارنده در پاسخ تفصیلی که به این نقد داد، به این نکته نیز پرداخت و نوشت:

بهتر است در مناقشات علمی سراغ مسائل شخصی نرویم و اجازه ندهیم که نکات نامرتبط با بحث، فضا و روند منطقی مناقشه را تیره کند. واقع آن است که بنده هنگام نگارش این مقاله، نه عصبانی بودم و نه «اسپندوار بر آتش غضب» می‌جهیدم. در نوشته بنده نیز تعبیری یا اشارتی که گویای این حالت باشد، دیده نمی‌شود. بنابراین اولاً بنده عصبانی نبودم و ثانیاً این مسأله ربطی به بحث ندارد. در نقد، ما دلایل را به مضاف هم می‌فرستیم، نه اشخاص را.

واقعیت آن است که اشاره به عواطف منفی ناقدان در پاسخ نقدها، به سه دلیل نادرست است. نخست آن که معمولاً دلیلی برای اثبات آن در دست پاسخ‌گو نیست. وی صرفاً با متنی مواجه است که اصولاً تابع منطق نگارشی مقبول جامعه علمی است. بنابراین، به صرف دیدن متن نمی‌توان ادعا کرد که نویسنده آن خشمگین

بوده است؛ البته اگر در متن پرخاش و توهین یا آشفتگی نگارشی دیده شود، شاید بتوان با استناد به آن‌ها چنین ادعایی کرد؛ اما در مجموع، این شیوه راه خوبی برای احراز خشم ناقد نیست. دوم آن که به فرض که ناقد خشمگین بوده است، این خشم نه دلیل بطلان نقد اوست و نه پاسخ‌گو را از پاسخ درست و سنجیده بی‌نیاز می‌کند. سوم آن که در این جا چنین فرض شده است که خشم، امری غیراخلاقی است. حال آن که یکی از انواع خشم‌ها، خشم اخلاقی است. متخصصان اخلاق، هنگام بحث از عواطف، از خشم موجه‌ی نام می‌برند که به آن خشم اخلاقی^۱ می‌گویند. این خشم خود دو نوع است: آزرده‌گی و رنجیدگی^۲ و زمانی که احساس کنیم حق ما ضایع شده است، در ما پدیدار می‌شود. دوم عصبانیت اخلاقی^۳ که زمانی که فکر می‌کنیم حق دیگری ضایع شده است، در ما ایجاد می‌شود. وجود این حس، برای اصلاح جامعه و مبارزه با بی‌عدالتی لازم است.^۴ برای مثال، مرحوم مطهری هنگامی که می‌بیند یکی از ماتریالیست‌های معاصر، یعنی علی میرفطروس، کوشیده است تصویری ماتریالیستی از شخصیت حلاج ارائه دهد که طبق آن «حلاج نه تنها یک ماتریالیست تمام‌عیار بوده، منطقاً نیز از یک منطق دیالکتیک پیروی می‌کرده است»، با شناختی که از منش و قلم وی داریم، متوجه می‌شویم که خشمگین می‌شود و می‌کوشد تا از این «تشبثات» پرده بردارد و تنگنای فکری مدعیان را برملا سازد.^۵ اما این خشمی است اخلاقی و زاده تلاش برای رفع ظلمی که به عارف مسلمانی چون حلاج شده بود.^۶ اگر کسی، برای مثال، کتابی بنویسد و در آن تصویر نادرستی از علامه طباطبایی ارائه و مثلاً این فیلسوف عقل‌گرا را اخباری معرفی کند، سپس ناقدی که با آرای علامه آشناست، از این برداشت ظالمانه و

1. Moral outrage.

2. Resentment.

3. Moral indignation.

4. *Ethics for Life: A Text with Readings*, Judith A. Boss, Fourth edition, Boston, McGraw Hill, 2008, p. 203.

۵. علل گرایش به مادیگری، در مجموعه آثار، ج ۱، صص ۴۵۵-۴۵۴

۶. وی همین واکنش را در قبال تحریف شخصیت حافظ نیز نشان می‌دهد.

تحریف شخصیت وی خشمگین شود و نقدی بر آن کتاب بنویسد، نمی‌توان او را به دلیل این خشم ملامت کرد. از قضا بسیاری از آثار درخشان علمی، زادهٔ خشم نسبت به بی‌عدالتی، کسی یا مسأله‌ای بوده است. برای مثال، شیخ آقا بزرگ تهرانی کتاب "الذریعه الی تصانیف الشیعه" را در پاسخ این ادعای جرجی زیدان که شیعیان پیشینهٔ درخشان علمی نداشته‌اند، نوشت.^۱ حال آن که این اقدام که زادهٔ نوعی خشم اخلاقی است، اخلاقاً موجه است.

باری، صرف خشمگین بودن، همان‌گونه که دلیل بر نادرستی نقد نیست، نمی‌تواند دلیل حقانیت نقد باشد. در واقع، شخص مسلمان و اخلاقی کسی نیست که هرگز خشمگین نمی‌شود؛ بلکه کسی است که خشم، او را از جادهٔ صواب خارج نمی‌کند. امام صادق (ع) در وصف شخص مؤمن می‌فرماید:

"إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ الَّذِي إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنْ حَقٍّ وَإِذَا رَضِيَ لَمْ يَدْخِلْهُ رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ وَإِذَا قَدَّرَ لَمْ يَأْخُذْ أَكْثَرَ مِمَّا لَهُ"^۲،

مؤمن کسی است که اگر خشمگین شود، خشم‌اش او را از حق دور نمی‌کند و اگر خشنود گردد، خشنودی‌اش او را به باطل نمی‌افکند و اگر دسترسی داشته باشد، بیش از حق خود بر نمی‌گیرد.

به این ترتیب، سخن از خشم نگرفتن نیست، بحث آن است که این خشم، باید مهارشده و جهت‌دار باشد و شخص را به یاوه‌گویی یا رفتار ظالمانه دچار نکند. افزون بر آن، به گفتهٔ خانم الفریده یلینک، برندهٔ نوبل ادبیات، «نویسندگی و نوشتن، خشمی است که با دلیل و منطق کنترل می‌شود». بنابراین، در پاسخ نقدها باید کوشید تا سلباً و ایجاباً به مسألهٔ خشم پرداخت، مگر آن که بتوان با آوردن نمونه‌هایی پریشان و بی‌ادبانه از نوشتهٔ ناقد، منطقاً نشان داد که خشم ناقد، مایهٔ نادرستی سخن و درشت‌گویی او شده است. در عین حال، چنین خشمی، پاسخ‌گو را

۱. برای توضیح بیشتر در این باب نک: شیخ آقا بزرگ تهرانی، ص ۲۳

۲. الکافی، تحقیق قسم احیاء التراث مرکز بحوث دار الحدیث، دار الحدیث، قم، ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۵۹۱ (چاپ قدیم، ج ۲، ص ۲۳۳)

از مسؤولیت اخلاقی پاسخ درست به نقدها آزاد نمی‌کند و او همچنان ملزم به پاسخ به محتوای نقد است، نه صورت آن.

۱۳-۱. دعوت به دیدن قوت‌ها

برخی پاسخ‌گویان، معمولاً به صورتی خاص تأکید می‌کنند که فلان ناقد، به جای دیدن نقاط قوت نوشته‌شان، صرفاً بر معایب آن انگشت گذاشته و به این ترتیب، دچار نوعی کوررنگی فکری شده و جز زشتی را ندیده است. زبان حال این پاسخ‌گویان، این بیت سعدی است:

گرت عیب‌جویی بود در سرشت نبینی ز طاووس جز پای زشت

گاه نیز با استناد به شعری از حافظ، به صراحت، دیدن عیب‌ها را نشانه بی‌هنری دانسته و تکرار می‌کنند: «هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند.»^۱ این عکس‌العمل، شکل‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. گاه پاسخ‌گویان انتظار دارند که ناقد، در نقد خود حتماً به تعداد و اهمیت منابع اشاره کند. گاه متوقع هستند که ناقدان حتماً پیش از نقد، گزارشی از اصل کتاب یا مقاله مورد نقد ارائه دهند و آن را به تفصیل به خوانندگان معرفی کنند. گاه نیز استخراج دوجین اشکال محتوایی و ترجمانی از یک کتاب را صرفاً نشان کج‌سلیقگی ناقد می‌دانند که به جای آن که مبهوت عظمت کارشان شوند و زیبایی قبابی حریر را بنگرد، صرفاً لایبی و حشو آن را دیده و نقد کرده‌اند.^۲ گاه نیز متذکر می‌شوند که ای کاش ناقد، به این نکته نیز اشاره می‌کرد که نویسنده یا مترجم چقدر وقت صرف تألیف یا ترجمه آن اثر و چه رنجی بر خود همواره کرده است و دست‌کم یک تشکر خشک و خالی بر قلم خود می‌آورد.

اما واقعیت آن است که این توقع، برآورده شدنی نیست و اگر ناقد، همه نکات گفته شده را نیز در نظر بگیرد، باز پاسخ‌گو، اگر بخواهد از این زاویه به مسأله

۱. کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند

۲. قبا گر حریر است و گر پرنیان

به ناچار حشوش بود در میان

بنگرد، همواره زبانش دراز است و می‌تواند بر نقصی از این دست انگشت بگذارد که ناقد، فلان مسأله را ندیده یا کمرنگ ساخته است. ناقدی بر تصحیحی نقدی سنجیده، بخصوص کاملاً مؤدبانه نوشت و در آن، در عین تجلیل از زحمات مصحح و تصریح به آن‌ها، برخی نکات انتقادی را یادآور شد. مصحح، که خود از ناقدان بنام روزگار است و هر نوع دشنامی را در نقد خود بر دیگران روا می‌دارد، با آن که نتوانست از این لحاظ بر ناقد خرده بگیرد؛ اما حتی ادب و پابندی به اخلاق ناقد را این گونه بی‌اعتبار ساخت:

این نقدی است که حقیقت‌ستیزی مؤلفش را در لفافهٔ یک ادب ظاهری، یعنی ادب دیپلماتیک نه ادب واقعی و اخلاقی پوشانده است. نااخلاقی این نقد در این است که هیچ آثاری از همدلی و حرمت نهادن به دست‌رنج و دست‌آورد دیگران در آن احساس نمی‌شود. [...] این همه بی‌اعتنایی به رأی و رنج دیگران که در لفافهٔ ادبی سرد و از خودراضی پنهان است، مرا که بی‌علاقگی به حقیقت و بی‌اعتنایی به تلاش‌های صادقانهٔ علمی را گناهی نابخشودنی می‌دانم، متأسف کرد.

این مثال نشان می‌دهد که حتی مؤدبانه‌ترین نقدها نیز در معرض سوء تفسیر پاسخ‌گویان قرار می‌گیرد و حتی التزام به ادب نیز نوعی رفتار غیراخلاقی به شمار می‌رود. زمانی نقدی همدلانه بر کتابی نوشتم و پیش از نقد، بدقت محتوای کتاب را گزارش کردم؛ اما مؤلف که سخت رنجیده بود، در پاسخ تندی که نوشت، از جمله اشاره کرد که ناقد «پس از معرفی شکسته بستهٔ کتاب» خطاهای فاحشی مرتکب شده است. با آن که به نظر خودم، کتاب را بخوبی و دقت توصیف کرده بودم، کار من از نظر آن نویسنده، صرفاً گزارش شکسته بسته قلمداد شده بود.

افزون بر آن، اساساً چنین توقعی از ناقد داشتن از نظر اخلاقی خطاست. ناقد به سفارش نویسنده و به صلاحدید او قلم به دست نگرفته تا از او بخواهیم چنین و چنان بنویسد یا این مسأله را برجسته کند و دیگری را نادیده بگیرد. هر ناقدی، با توجه به حساسیت، دانش، تعلق خاطر، دغدغه و زاویهٔ دیدی که دارد، اثری به دست می‌گیرد و با در نظر گرفتن پاره‌ای مسائل، آن را نقد می‌کند. برای مثال، اگر ناقدی

با مدعیات و دلایل کتابی مخالف باشد، طبیعتاً نقد خود را بر آن‌ها متمرکز خواهد کرد. پس پاسخ‌گو نباید انتظار داشته باشد این ناقد، مثلاً، از منابع غنی آن اثر یاد کند؛ زیرا این مسأله خارج از محل مناقشه است. همچنین ناقدی ممکن است نسبت به استنادات و نقل‌های نادرست کتابی معترض باشد. حال در پاسخ، نمی‌توان و نباید بر او خرده گرفت که وی چرا نثر درخشان آن کتاب را ندیده یا متوجه ساختار مستحکم یا صفحه‌آرایی بی‌نظیر کتاب نشده است.

همان گونه که نویسنده حق داشته کتاب خود را از منظری خاص و با استفاده از منابعی معین و با پیروی از ساختاری مشخص سازمان دهد، ناقد متقابلاً حق دارد با توجه به علایق و حساسیت‌های خود، آن را از منظری خاص نقد کند. از این رو هر گونه انتظاری از ناقد که باید اثری را از این زاویه یا آن منظر می‌دیده است، خطاست. همان قدر که نویسنده در انتخاب زاویه دید و چینی‌ش مطالب خود، آزادی عمل دارد، این آزادی عمل را باید به ناقد داد تا وی زاویه دید خود را انتخاب کند. پاسخ‌گو، در این گونه موارد به جای استناد نادرست به اشعار بزرگانی چون سعدی و حافظ و تشبیه ناقدان به عیب‌جویان و کوررنگان، باید مشخصاً نقدهای او را پاسخ دهد. برای مثال، اگر ناقدی بر کتابی تحلیلی دربارهٔ اسماعیلیه، نقدی نوشت و اشکال کرد که در این نوشته، استناد به کتابی مانند "خداوند الموت" نوشتهٔ ذبیح الله منصوری، خطاست؛ زیرا این کتاب اعتبار استنادی در این زمینه ندارد و صرفاً رمانی تاریخی است، پاسخ‌گو نباید ناقد را به دیدن نثر درخشان نوشتهٔ خود دعوت کند یا انبوه منابع خود را به رخ او بکشد و بر کج سلیقه‌ی او و دیدن عیب کتاب بخندد. پاسخ اخلاقی و معقول وی آن است که این اشکال را بپذیرد و قول اصلاح متن را بدهد یا آن که نشان دهد که در این کتاب، اساساً استنادی به خداوند الموت نشده است؛ بلکه صرفاً در پانویست اشاره شده که دربارهٔ زندگی حسن صباح، رمانی به این نام نوشته است. در این صورت، صرف نام بردن از این کتاب، بی‌آن که استنادی به آن شده باشد، خطا نیست و ناقد اشتباه کرده است. چنین پاسخی قانع‌کننده است؛ اما دعوت به انتخاب زاویه دید و تعیین چارچوب برای ناقد، از سوی پاسخ‌گویان خطاست.

۱۴-۱. ممانعت از نشر نقد

تلاش به منظور ممانعت از نشر نقد از سوی نویسنده، خطایی جدی است. همان گونه که نویسنده حق دارد اثر خود را منتشر کند، خواننده نیز حق دارد آن اثر را نقد و انتشار دهد. تلاش برای بستن دهان ناقد، آن هم قبل از آن که بدانیم اساساً محتوای نقدش چیست، نوعی قصاص قبل از جنایت و نشانه ناتوانی در مواجهه درست با افکار مخالف است. اگر هم از محتوا خبر داشته باشیم، باز داور نهایی در این باره، جامعه علمی است نه نویسنده که در این قضیه، یک طرف منازعه است. افزون بر غیراخلاقی بودن این حرکت، تجربه نشان داده است که معمولاً نتیجه هم ندارد و تنها خاصیتش آن است که ناقد و در مواردی سردبیر را به نشر آن نقد مصمم تر کند. وانگهی خبر این تلاش، پنهان نمی ماند و پخش می شود و مایه تفسیر نادرست عمل نویسنده می شود. مهم نیست که به چه دلیل نمی خواهیم نقدی بر نوشته ما منتشر شود، مهم آن است که دیگران به خود حق می دهند تفسیر خود را از آن داشته باشند.

بنابراین سعی نکنید ناقد را از نشر نقد خود منصرف کنید. این کار ممکن است بد تعبیر شود. هر اقدامی برای منصرف کردن ناقد از نشر نقد خود و دلسرد کردن او و در مواردی ارائه پیشنهادها سازنده، چه بسا زمینه انواع تفسیرها را که هیچ کدام به سود نویسنده نیست، فراهم کند. ماجرای که استاد خرمشاهی گزارش کرده است، بخوبی این مسأله را آشکار می کند. پس از آن که وی خبردار شد نقدی درباره مجموعه مقالات فرهنگ و دین^۱ که زیر نظرش ترجمه و منتشر شده بود، قرار است نوشته شود، به ناقد پیشنهاد کرد به جای انتشار نقد خود، ویرایش و اصلاح این ترجمه را به عهده بگیرد. با این حال، «پیشنهاد جدید بنده دایر بر این که جناب ملکیان به جای انتشار نقد، مسؤولیت ویراستاری این کتاب را با شرایطش عهده دار

۱. فرهنگ و دین: دین و عرفان، اخلاق و فلسفه، علم، روان شناسی، جامعه شناسی، سیاست، هنر مدرن، رمان، نمایش، سینما، موسیقی و...، میرچا الیاده، هیأت مترجمان زیر نظر بهاءالدین خرمشاهی، طرح نو،

شوند، اثر سوء پیدا کرده و به ایشان چنین القا شده است که خرمشاهی قصد تطمیع ایشان را دارد.^۱

بهترین راهبرد آن است که نویسنده تا وقتی که نقدی بر ضد او منتشر نشده است، هیچ اقدامی نکند و حتی اگر شنید که نقدی بر اثرش در حال نشر است، خبر را نشنیده بگیرد و به کار خود بپردازد. پس از نشر نیز، از هر گونه مواجهه شخصی با ناقد دوری کند و اگر نقد را وارد دانست، آن را بپذیرد و در صورت خطا بودن نقد، می‌تواند با رعایت اصول اخلاقی نقد، به آن پاسخ دهد.

۱۵-۱. تلاش به منظور اثبات خطای ناقد

مخاطب نقد در درجه اول، نویسنده است و به همین سبب، حق دارد به نقدی که متوجه کارش شده، پاسخ دهد؛ اما داور نهایی درباره درستی یا نادرستی نقد، او نیست. نویسنده هرگز نباید فراموش کند که در این قضیه، او یک سوی منازعه است و ناقد سوی دیگر آن. این جامعه علمی و خوانندگان دیگر هستند که در نهایت به سود نویسنده یا به زیان او داوری خواهند کرد؛ البته ممکن است از قضا همه جامعه علمی درباره نویسنده به خطا روند و تنها او بر حق باشد. نمی‌توان منکر چنین امکانی شد؛ اما در برابر چنین حق‌کشی آشکاری، هر گونه تلاش نویسنده برای اثبات حقانیت خود و بطلان ناقد و داوری ناصواب جامعه علمی، موقعیت را دشوارتر می‌کند و در نهایت به زیان نویسنده تمام می‌شود. حق بودن، دلیل بر حق نمودن نیست. ممکن است در واقع، حق با نویسنده باشد؛ اما تلاش‌هایی از این دست، در نهایت به سود او نیست. بنابراین، همان‌گونه که موری مارکلند گفته است، هر گونه تلاشی به منظور اثبات خطای ناقدان و عکس‌العمل خشم‌آگین، خطاست. پس «سعی نکنید ثابت کنید که منتقدانتان در اشتباهند» آنان صرفاً برداشت خود را می‌نویسند و از این لحاظ «همواره بر حقند»، فقط ممکن است نظر خود را بد عرضه

۱. و به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم، در چشم‌ها را باید شست، ص ۵۱۰

کرده باشند.^۱

حاصل آن که غیر اخلاقی بودن شماری از شیوه‌های مذکور آشکار است. غیر اخلاقی بودن برخی نیز، مانند توسل به منفصله‌های کاذب، که نوعی مغالطه منطقی به شمار می‌رود، با کمی دقت آشکار می‌شود. وجه غیر اخلاقی بودن همه این شیوه‌ها آن است که در آن‌ها پاسخ‌گو در نهایت به نحوی از قبول حقیقت، مواجهه با آن، پذیرش مسؤولیت و پیامد مدعیات خود می‌پرهیزد، دیگری را مقصر می‌شمارد، اصل حمل بر صحت و تفسیر درست رفتار دیگران را زیر پا می‌گذارد، نیت خوانی می‌کند و فهم و برداشت ناقدان را یکسره بی‌ارزش می‌شمارد. همین قدر که از خطاهای مذکور در پاسخ نقد خویش دوری کنیم، گام بلندی برداشته‌ایم و کافی است دو گام دیگر برداریم.

۲. فقر محتوایی

هنگامی که نقدی بر نوشته‌ای منتشر می‌شود، به نظر می‌رسد که ساختار، جهت‌گیری و محتوای آن نوشته، نتوانسته ناقد را قانع کند و توضیحاتی که احیاناً در مقدمه آن نوشته بوده، انتظاراتش را بر نیاورده است. پس انتظار می‌رود که پاسخ‌گو، در پاسخ خود به نکات تازه‌ای اشاره کند و ابهامات احتمالی موجود در نوشته خود را برطرف کند. با این حال، غالباً دیده می‌شود که پاسخ‌گو در قبال انتقادات ناقد، مجدداً او را به مطالعه آن نوشته و تعمق در آن ارجاع می‌دهد و از فهمی او افسوس می‌خورد. برای مثال، در یکی از این پاسخ‌نقدها، پس از رد همه انتقادات ناقد و بی‌اعتبار شمردن آن‌ها، به او توصیه شده بود که کتاب را مجدداً بخواند و اگر همچنان در فهم مدعیات آن درماند، فهم خود را متهم کند. دست آخر، برخی اصول نقادی به ناقد این گونه تعلیم داده شده بود: «یک بار به طور کامل کتاب را بخواند و اگر نقاط مبهمی داشت، برای فهم دقیق آن تلاش کند. پس از فهم درست مدعیات

۱. پذیرفتن/انتقاد و بهره‌گیری از آن، موری مارکلند، ترجمه علی محمد حق‌شناس، درباره ویرایش: برگزیده مقاله‌های نشر دانش (۱)، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳، ص ۴۹

یک کتاب، تازه وقت نقادی آن فرا می‌رسد.»

در این قبیل پاسخ نقدها، تلاشی برای اقناع ناقد نمی‌شود؛ بلکه صرفاً ادعاهای نوشته قبلی، بازنویسی می‌شود. فرض آن است که ناقد آن نوشته را کاملاً خوانده و پس از خواندن، همچنان نقدهایی بر آن دارد. پاسخ وی آن نیست که مجدداً به خواندن آن متن ارجاع داده شود؛ بلکه باید با آوردن شواهد، مستندات و دلایل تازه‌ای، مدعای پیشین را تثبیت کرد یا خطا بودن برداشت ناقد را نشان داد. برای مثال، آثار به جای مانده از میرزا مهدی اصفهانی، بنیان‌گذار مکتب معارفی خراسان، بوضوح بیانگر مخالفت صریح ایشان با فلسفه و منطق یونانی است. بتازگی نویسنده‌ای در کتابی مدعی شد که میرزای اصفهانی با منطق و قیاس منطقی مخالفتی نداشته و صرفاً مخالف سوءاستفاده از قیاس است. نگارنده این سطور، نقدی بر آن کتاب نوشت و با شواهد مختلف، نحوه استدلال نویسنده را به چالش کشید و نشان داد که این ادعا قابل دفاع نیست. شخص ثالثی نقدی بر نقد نگارنده نوشت و در آن بیش از ده بار تأکید کرد که میرزا مهدی اصفهانی، صرفاً مخالف سوء استفاده از قیاس منطقی است و اصل قیاس صحیح منطقی را قبول دارد. نگارنده، پاسخی به آن دفاعیه داد و تأکید کرد به جای تکرار همان ادعای پیشین، کافی است که شاهدی از نوشته‌های میرزای اصفهانی به سود این ادعا ارائه شود؛ کاری که در سراسر این مقاله و آن کتاب نشده بود. به این ترتیب، نقدی که قرار بود مدعای پیشین کتاب را با آوردن شواهد مختلف تأیید کند، عملاً جز تکرار همان مسائل و افزایش ضربه‌پذیری نویسنده و مدعای کتاب، کاری نکرد.

از این رو، پاسخ‌گو با خواندن نقدی که متوجه کارش شده است، باید ببیند که ناقد بر چه مسأله‌ای انگشت نقد گذاشته است و بکوشد آن را اصلاح یا نکات ابهام را روشن کند. غنی ساختن پاسخ و تقویت موضع، خودارزاهای مختلفی انجام می‌شود. برای نمونه، اگر ناقد گفته باشد که ادعای ارائه شده در اصل اثر، فاقد شواهد تجربی یا مثال‌های تاریخی است، پاسخ وی آن است که پاسخ‌گو بکوشد شواهدی تازه و مثال‌های دیگری برای آن ادعای ارائه شده به دست دهد. اگر وی ادعا کرده باشد

که با تنها یک حدیث نمی‌توان مدعایی کلان را ثابت کرد، پاسخ‌گو باید در پی احادیث مؤید تازه‌ای برآید و آن‌ها را به سود خود نقل کند. به هر صورت، نکته‌ی اساسی در پاسخ نقد، آن است که صرفاً در پی پاسخ‌گویی به ناقد نباشیم؛ بلکه بخواهیم تا او و جامعه‌ی علمی را قانع کنیم. این اقناع نیز عمدتاً از طریق غنی ساختن پاسخ، خود شدنی است. با ارائه‌ی پاسخی مستند و متکی به شواهدی تازه، بهتر می‌توان از موضع پیشین خود دفاع کرد تا تکرار بازگفته‌ها و ارجاع ناقد به خواندن مجدد اصل اثر.

۳. ضعف ساختاری

یکی از ضعف‌های جدی برخی پاسخ‌نقدها، آن است که به هر دلیلی، نویسنده نتوانسته است آن‌ها را در قالب مقاله‌ای استوار و جدی ارائه دهد. گویی نویسنده، شتابزده ناگزیر به جمع و جور کردن نکاتی شده است. سپس بدون منطقی خاص آن‌ها را در پی هم نقل کرده و سرانجام با عنوانی کلی و مبهم، مانند «پاسخی به یک نقد» یا «نقدی بر یک نقد» منتشر کرده است. حال آن که از نظر ساختاری، تفاوتی میان مقاله‌ای توصیفی یا تحلیلی با مقاله‌ای که در پاسخ به نقدی نوشته می‌شود، نیست. داشتن ساختاری محکم و نیرومند، دلیل بر درستی و حقانیت پاسخ نقد نیست؛ اما دست کم در اقناع خواننده نقشی اساسی ایفا می‌کند. خواندن و پذیرفتن مقاله‌ای خوش‌ساخت، بسیار آسان‌تر از خواندن و پذیرفتن قطعات متفرقی است که به زور به هم چسبانده شده است. به همین دلیل، نویسنده‌ای که می‌خواهد به نقدی که متوجه کارش شده پاسخ دهد، لازم است برای خود نقشه‌ی راهی ترسیم و از آن به دقت تبعیت کند و سرانجام، مقاله‌ای ارائه دهد که جدای از آن که پاسخ نقد به شمار می‌رود، به مثابه‌ی نوشته‌ای مستقل، ارزش خواندن و استناد کردن را داشته باشد؛ اما چگونه می‌توان پاسخی خوش‌ساخت فراهم ساخت؟ با برداشتن گام‌های زیر:

۳-۲. به دست دادن پیشینه‌ای روشن

۳-۳. معرفی دقیق نقد

۳-۴. مرور مدعیات اصلی ناقد

۳-۵. توضیح منطق کار خود

۳-۶. طبقه‌بندی اشکالات و نقدها

۳-۷. پاسخ به نقدها بر اساس طبقه‌بندی ارائه شده

۳-۸. جمع‌بندی بحث و تثبیت یا اصلاح موضع خویش

۳-۱. انتخاب عنوانی مناسب

عنوان پاسخ نقد، در واقع حالت ویتترین مقاله را دارد و می‌تواند در قبول یا رد آن نقشی بلیغ داشته باشد. به همین دلیل، لازم است که پاسخ‌گو در آغاز یا پایان کار، عنوانی خوش‌خوان، مناسب و زیبنده برای مقاله خود برگزیند و آن را سرلوحه مقاله خویش قرار دهد. عنوان مناسب، عنوانی است که دست کم شش ویژگی داشته باشد:

الف) تازگی و طراوت: بهتر است از عناوین تکراری و نخ‌نما شده، مانند «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند» دوری کرد. با دیدن چنین عنوانی برای مقاله‌ای، صرفاً حدس می‌زنیم نویسنده در پی آن است که به نقدها توجه شود و برای نقدها عیاری قائل شویم. حال آن که اساساً نویسنده در پی بی‌عیار ساختن نقدهای درست و عیارمند بوده است.

ب) وضوح و روشنی: عنوان باید به گونه‌ای باشد که محتوای مقاله‌ای را که قرار است در پاسخ نقد کسی خوانده شود، منعکس کند و خواننده به مجرد دیدن آن، بتواند محتوای آن را حدس بزند. پس انتخاب عناوین کلی و مبهم، مانند «پاسخی به یک نقد» مناسب نیست و صرفاً نشان می‌دهد که این مقاله پاسخ به یک نقد است، همین و بس؛ اما این عنوان روشن نمی‌کند که این پاسخ، گویای چه مسائلی است و به کدام نقد پاسخ می‌دهد.

ج) **سوگیری:** بارها خوانده‌ایم که عنوان مقالات نباید سوگیرانه باشد و حتی المقدور باید خنثی و بی‌طرف باشد. این نکته در جای خود و برای مقالات تحلیلی و توصیفی درست است؛ اما درست برعکس، در نوشته‌های انتقادی و پاسخ‌هایی که به نقدها داده می‌شود، لازم است که عنوان مقاله، جنبه انتقادی یا دفاعی آن را روشن کند و خواننده به مجرد دیدن آن، بتواند موضع نویسنده را حدس بزند.

د) **رعایت ادب کلام:** انتقادی بودن عنوان نوشته، به معنای آن نیست که پاسخ گو می‌تواند از عناوین توهین‌آمیز و بی‌ادبانه استفاده کند. از این رو انتخاب عناوینی چون «گر تو بهتر می‌زنی، بستان بزن» با توجه به زمینه داستانی این شعر، یا «کار هر کس نیست خرمن کوفتن» خلاف ادب و صرفاً نشانه ناپختگی یا بی‌دقتی پاسخ‌گوست. باید با دقت از ظرفیت زبان فارسی بهره بگیریم و عنوانی انتقادی و در عین حال مؤدبانه برگزینیم.

ه) **دو بخشی بودن عنوان:** بهتر است که عنوان مقاله دو بخشی باشد. در بخش نخست یا عنوان اصلی، با رعایت شرایط پیش‌گفته، عنوانی گویا و مناسب انتخاب و در بخش دوم یا عنوان فرعی، به نحوی نشان داده شود که این مقاله، پاسخ به کدام نوشته یا چه کسی است. برای مثال، نگارنده پس از آن که بر کتابی، نقدی نوشت و پاسخی به آن نقد داده شد، دوباره بر آن پاسخ نقدی نوشت و این عنوان را برایش برگزید: *رتوش واقعیت: بررسی نقد «آیا قیاس فقهی همان قیاس منطقی است؟»* نگارنده در این عنوان، کوشید افزون بر رعایت نکات مذکور، نشان دهد که این نوشته، پاسخ به مقاله‌ای است که خود آن مقاله، در نقد یک مقاله سوم نوشته شده است. به این ترتیب، در همین عنوان، پیشینه و ربط و نسبت این مقاله با موارد قبلی روشن شده بود.

و) **کوتاهی:** در مجموع، هر چه عنوان، در عین گویایی، کوتاه‌تر باشد، خوش‌خوان‌تر و به یاد سپردنش آسان‌تر است.

البته این کار در عرصه پاسخ به نقدها اندکی دشوار است؛ ولی با مقداری تلاش و اندیشه‌ورزی می‌توان عنوانی مناسب که در عین حال گویا و بیانگر موضع نویسنده

باشد، برگزید. با این حال، گاه با پاسخ نقدهایی مواجه می‌شویم که با وجود جدیت و عالمانه بودن، فاقد این ویژگی هستند و به دلیل طولانی بودن، کارایی لازم را ندارند. مانند عنوان "گمگشتگی متن در حواشی" پاسخ به مقاله آقای پرویز ضیاء شهابی با عنوان: «بررسی امکان وقوعی ترجمه فارسی وجود و زمان هایدگر چنان که بسزای چنین کتابی بود»^۱. این عنوان دارای چند ویژگی مثبت است: نخست آن که عنوانی تازه و گویای موضع انتقادی نویسنده دارد. الحق که عنوان اصلی آن، زیباست و نشان می‌دهد که نویسنده، نقد آقای شهابی را چگونه ارزیابی کرده است. همچنین سوگیرانه است. سوم آن که بسیار مؤدبانه بوده و چهارم آن که نشان می‌دهد ناظر به کدام مقاله است. این جهات مثبت عنوان است؛ اما اشکال اصلی، طولانی بودن ناموجه آن است. این عنوان از ۲۷ کلمه تشکیل شده که برای به خاطر سپردن، بیش از حد طولانی است؛ البته بخشی از این نقص، ناظر به عنوان مقاله انتقادی آقای شهابی است. با این حال، کافی بود که آقای جمادی عبارات «پاسخ به مقاله آقای پرویز ضیاء شهابی با عنوان» را با تعبیر کوتاهی، مانند «بررسی» یا «پاسخی به» جایگزین می‌کرد و سپس نام مقاله آقای شهابی را می‌آورد. در نتیجه، همین عنوان را با اندکی کوشش می‌شد کوتاه‌تر و زیباتر کرد. حاصل آن که انتخاب عنوانی شسته رفته، بخشی از تلاش لازم پاسخ‌گو برای افزایش قدرت اقناعی مقاله خود به شمار می‌رود.

۲-۳. به دست دادن پیشینه‌ای روشن

پاسخ‌گو در آغاز مقاله خود می‌تواند طی یکی دو بند، درباره اصل اثر خود و محتوای اصلی آن گزارشی دهد و خوانندگانی را که تصویری از اصل قضیه ندارند، بسرعت درگیر مسأله کند. این کار، نیازمند ظرافت و حسن سلیقه است. برخی نویسندگان چنان این بخش را فربه می‌کنند که دیگر فرصت به مباحث اصلی

۱. سیاوش جمادی، پژوهش‌های فلسفی، شماره ۱۲، پاییز و زمستان ۱۳۸۶. آقای ضیاء شهابی نقدی بر ترجمه آقای جمادی از وجود و زمان هایدگر نوشت و این مقاله، در پاسخ آن نقد نوشته شده است.

نمی‌رسد. برای مثال، نویسنده‌ای حدود پنج صفحه از پاسخ هشت صفحه‌ای خود را به این بخش اختصاص داده و به مسائل متفرقه‌ای پرداخته است که نه مورد علاقه خواننده است و نه به پیشبرد بحث کمکی می‌کند. کافی است در این بخش، به شکلی تلگرافی، مروری بر اصل اثر خود داشته باشید و مدعای اصلی خود را در کمترین حجم ممکن بیان کنید.

۳-۳. معرفی دقیق نقد

دومین بخش پاسخ به نقد، به معرفی نقدی که متوجه آن شده، اختصاص دارد. در این جا لازم است که نویسنده، بوضوح و با صراحت روشن کند که خانم یا آقای فلان در فلان نشریه، نوشته‌ او را نقد و مقاله‌ای با این عنوان منتشر کردند. سپس مشخصات کامل کتاب‌شناختی آن نوشته انتقادی را ثبت کند. برخی پاسخ‌گویان، گویی از معرفی ناقدان و مشخصات نوشته انتقادی‌شان اکراه دارند و به شکلی سربسته و مجمل اشاره می‌کنند که ظاهراً «کسی» و گاه «شخصی موسوم به ...» در جایی «چیزی» درباره اثرشان نوشته است که ارزش پاسخ‌گویی ندارد؛ اما برای «تنویر افکار عمومی و دفاع از حیثیت نویسندگان ارجمند» به آن یاهوها پاسخی می‌دهیم. این شیوه، غیراخلاقی است و افزون بر آن، موضع پاسخ‌گو را تضعیف می‌کند. معرفی درست و دقیق ناقدان و نقدشان، افزون بر احترام به فعالیت قلمی آنان، نوعی احترام به مخاطبان و دعوت آنان به مشارکت جدی در این مناقشه علمی است. این اقدام موجب می‌شود تا اگر کسی علاقه‌مند شد، خود به اصل مقاله انتقادی مراجعه کند و سپس، اصل نوشته آن پاسخ‌گو را بخواند و به این ترتیب، چه بسا تمایل پیدا کند که خودش نیز وارد این مناقشه شود و به گرم شدن فضای بحث و انتقاد یاری رساند. همه این‌ها در گرو معرفی درست و دقیق نقد و ناقدان است. از این رو لازم است که عنوان دقیق نقد و محل نشر آن و نام نویسندگان ارائه شود.

۳-۴. مرور مدعیات اصلی ناقد

از آن جا که خوانندگان، چه بسا اصل مقاله انتقادی را نخوانده باشند، پاسخ‌گو نباید بلافاصله به مدعیات ناقد، پاسخ دهد؛ بلکه لازم است نخست خوانندگان را نیز با اصل مسأله آشنا و بعد با تمهید مقدمات، شروع به دفاع از کار خود کند. از این رو، پاسخ‌گو باید با دقت و امانت و در عین حال با رعایت اختصار و ادب، مدعیات اصلی ناقد یا ناقدان را بازگوید و به این ترتیب، تصویری روشن، امین و مختصر از اصل مقاله ارائه دهد، گویی که چکیده آن را برای مخاطبان فراهم کرده است. با این کار، پاسخ‌گو، هم حق ناقدان را ادا کرده، هم به خوانندگان فرصت درگیر شدن در بحث را داده و هم مقدمه‌ای خوب برای مرحله بعدی کار خود فراهم کرده است.

۳-۵. توضیح منطق کار خود

سپس پاسخ‌گو باید موضع خود را در قبال این نقد و مدعیات نقل شده، روشن کند و بگوید که کدام را قبول دارد و کدام را قبول ندارد. یا آن که اساساً برای پاسخ‌گویی از چه شیوه‌ای استفاده خواهد کرد و کدام راه را خواهد رفت. صرف پاسخ‌گویی به نقدها کافی نیست؛ بلکه نکته مهم‌تر آن است که پاسخ‌گو منطق خود را برای مخاطبان و ناقد روشن کند.

۳-۶. طبقه‌بندی اشکالات و نقدها

مهم آن است که پاسخ مقاله، دارای ساختاری منسجم و جدی باشد. این ساختار را از طریق تقسیم اشکالات و طبقه‌بندی آن‌ها می‌توان به دست آورد. برای مثال، پاسخ‌گو می‌تواند در آغاز بحث خود، بگوید که اشکالات ناقدان را در نهایت می‌توان در سه گروه گنجانند: ۱. اشکالات تاریخی ۲. اشکالات استنادی و ۳. اشکالات روشی. سپس بدنه اصلی مقاله را به سه بخش تقسیم کند و در هر بخش، به یک گروه از این اشکالات پاسخ دهد.

البته در صورتی که ناقد، اشکالات خود را طبقه‌بندی کرده باشد، کار برای

پاسخ‌گو آسان‌تر می‌شود و او می‌تواند همان را گرفته و در دفاعیه خویش از آن استفاده کند. همچنین وی می‌تواند از منطق خویش تبعیت کرده و طبقه‌بندی دیگری پیشنهاد کند. به شرطی که این طبقه‌بندی، همه اشکالات ناقد را پوشش دهد. برای مثال، اگر ناقد انتقادات خود را به دو نوع تقسیم کرده باشد، انتقادات محتوایی و انتقادات صوری، درست نیست که پاسخ‌گو صرفاً به انتقادات صوری پاسخ دهد و گروه اول را نادیده انگارد. مهم آن است که در انتخاب و ارائه طبقه‌بندی، اصل امانت و پوشش‌دهی در نظر گرفته شود. به گونه‌ای که ناقد با دیدن آن، مدعی نشود که بخشی از اشکالات اصلی در این طبقه‌بندی نیامده است.

۳-۷. پاسخ به نقدها بر اساس طبقه‌بندی ارائه شده

آن گاه پاسخ‌گو با به پای طبقه‌بندی ارائه شده، پیش می‌رود و شروع به تحلیل اشکالات و پاسخ‌گویی به آن‌ها می‌کند. هر جا نیز که اشکالی را وارد دانست، با صراحت آن را قبول و از ناقد تشکر می‌کند. به این ترتیب، وی تا انتهای مقاله همین شیوه را دنبال می‌کند. در این جا لازم نیست که یکایک اشکالاتی را که در هر گروه است، پاسخ دهد؛ بلکه کافی است در هر گروه از اشکالات، صرفاً چند مورد مهم را برگزیند و به آن‌ها پاسخ و نشان دهد که به همین ترتیب می‌توان به اشکالات دیگر نیز پاسخ داد؛ البته مهم آن است که در این گزینش‌گری، روحیه اخلاقی و علمی رعایت و حتماً به اشکالات محتوایی توجه خاصی شود و پاسخ‌گو، عمده‌وقت خود را صرف اشکالات صوری و نگارشی نکند. هدف نقد و در پی آن، پاسخ نقد، ارتقای اندیشه و گسترش معرفت است و این کار از طریق توجه به اشکالات محتوایی حاصل می‌شود نه همه نیروی خود را صرف مسائل شکلی کردن.

۳-۸. جمع‌بندی بحث و تثبیت یا اصلاح موضع خویش

در پایان، پاسخ‌گو با مروری بسیار فشرده بر اشکالات و پاسخ خویش، درنهایت باید موضع خود را در قبال کل نقد روشن کند و نشان دهد که تا چه اندازه، با ناقد

همدل است و چقدر از موضع پیشین خویش حمایت می‌کند. در این جا بهترین فرصت برای پاسخ‌گوست تا از اشکالاتی که ناقد مطرح کرده، استفاده و ابهامات احتمالی نوشته قبلی خویش را برطرف کند. به همین دلیل، مناسب است وجود ناقد را غنیمت شمرده و پس از اتمام کار خویش، صمیمانه از او به سبب این که امکان بحث عالمانه‌ای را فراهم کرده، تشکر کند؛ البته لازم نیست که این تشکر حتماً در پایان مقاله باشد، مهم آن است که خوانندگان، ببینند پاسخ‌گو نه تنها به ناقد توهین نمی‌کند؛ بلکه در مجموع سپاسگزار اوست که چنین فرصتی را برایش فراهم کرده است و صد البته این تشکر نباید با دعای آن چنانی به جان ناقد همراه باشد.

چنین ساختاری در پاسخ به نقدها کمتر دیده می‌شود. به همین دلیل، کمتر پاسخی قانع‌کننده است؛ اما اگر پاسخ‌گو واقعاً در پی قانع کردن دیگران است، باید همواره به سه جنبه نوشته خویش توجه داشته باشد: رعایت اخلاق نقد، پرمایگی پاسخ خویش و ارائه ساختاری استوار.

کتاب نامه

- آزادی و خیانت به آزادی: شش دشمن آزادی بشر، آیزایا برلین، ترجمه عزت‌الله فولادوند، ماهی، تهران، ۱۳۸۷
- آشنایی با علوم اسلامی، مرتضی مطهری، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲
- آیا قیاس فقهی همان قیاس منطقی است؟ سیدحسن اسلامی، آینه پژوهش، شماره ۱۱۷ - ۱۱۶، خرداد - شهریور ۱۳۸۸
- آیا همه تألیف‌ها به مأخذ نیاز دارند؟ علی صلح‌جو، نشر دانش، شماره ۱۱۵، زمستان ۱۳۸۵
- آیین نقد کتاب، در: سیر بی‌سلوک: مباحثی در زمینه دین، فلسفه، زبان، نقد و نشر، بهاء‌الدین خرمشاهی، ناهید، تهران، ۱۳۷۶. (چاپ نخست در نشر دانش، سال ۴، شماره ۳، فروردین ۱۳۶۳)
- آیین نگارش، احمد سمیعی گیلانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰
- اخلاق نقد، سید حسن اسلامی، قم، نشر معارف، ۱۳۸۳
- ادبیات نقد در فرهنگ اسلامی، حسن انوشه، نامه فرهنگ، سال ۱۲، شماره ۴۴، تابستان ۱۳۸۱
- استادان و نااستادانم، عبدالحسین آذرنگ، تهران، جهان کتاب، ۱۳۹۰
- الاشارات والتنبیها، حسین بن عبدالله بن سینا، تحقیق مجتبی زارعی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۱
- اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه سیدمحمدحسین طباطبائی، شرح و توضیحات آیت الله مطهری، تهران، صدرا، ۱۳۶۸
- افراط در استناد، سیروس پرهام، نقد و بررسی کتاب فرزانه، شماره ۱۰، دی‌ماه ۱۳۸۳
- انتقاد، پرویز نائل خانلری، سخن، سال دوم، شماره هشتم، شهریور ۱۳۲۴
- الانتقاد، محمد عبده الاعمال الکامله للامام محمد عبده، حققها و قدم لها محمد عمّاره، بیروت، المؤسسة العربیه للدراسات و النشر، ۱۹۷۲

اندیشه‌نامه علامه بلاغی، سیدحسن اسلامی، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۶
 الهیات الهی، الهیات بشری: نقدی روش‌شناختی، سیدحسن اسلامی، هفت آسمان، شماره ۴۵، بهار ۱۳۸۹

الهیات شفا، آیت الله مرتضی مطهری، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۷۰
 الشفاء المنطقی، ابن سینا، تحقیق احمد فؤاد الاهوانی، قاهره، وزاره التربیه و التعليم، ۱۹۵۸-
 ۱۳۷۷ق، ج ۴، افست قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق
 بازی در نقش خدا؟ جبرگرایی ژنتیک و آزادی و اختیار بشر، تد پیترز، ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی، تهران، نی، ۱۳۸۶

بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق
 بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲
 بیان الفرقان، جلد اول فی التوحید القرآن، شیخ مجتبی قزوینی، مشهد مقدس، ناشر: عبد الله واعظ یزدی، ۱۳۳۱

بیان الفرقان، شیخ مجتبی قزوینی، به اهتمام نقی افشاری، قزوین، حدیث امروز، ۱۳۸۷
 پارادایم‌شناسی علوم انسانی، برایان فی، ترجمه مرتضی مردیپا، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۹

پاسخ دندان‌شکن، حسین معصومی همدانی، نشر دانش، سال ۱۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۱
 پاسخ مترجم به انتقاد از ترجمه مصائب حلاج، سید ضیاءالدین دهشیری، درباره ترجمه، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶

پدیدارشناسی مناسک تشرف، علی بلوکباشی، در بیست و پنج مقاله در نقد کتاب، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵
 پذیرفتن انتقاد و بهره‌گیری از آن، موری مارک‌لند، ترجمه علی محمد حق‌شناس، درباره ویرایش: برگزیده مقاله‌های نشر دانش (۱)، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳

پژوهش‌های فلسفی، لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰
 تأملی در مصائب حلاج، بهروز تقی‌خانی، درباره ترجمه، زیر نظر نصرالله پورجوادی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۶

ترجمه‌ای نامفهوم از کتاب کانت، هرمز بوشهری پور، درباره ترجمه، زیر نظر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶

تفکر سیاسی، گلن تیندر، ترجمه محمود صدری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴
 جامع الاسرار و منبع الانوار، به انضمام رساله نقد النقد فی معرفه الوجود، سید حیدر آملی،
 تصحیح هنری کرین، ترجمه فارسی مقدمه‌ها از سید جواد طباطبایی، تهران، علمی و فرهنگی
 و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ۱۳۶۸

جامع السعادات، محمد مهدی نراقی، تصحیح سید محمد کلانتر، اعلمی، بیروت، [بی‌تا]
 جوامع الحکایات و لوازم الروایات، سدید الدین محمد عوفی، به کوشش جعفر شعار، تهران،
 انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲

چگونه منتقدان را کله‌پا کنیم؟ سیدحسن اسلامی، آینده پژوهش، شماره ۱۲۲، خرداد و
 تیرماه ۱۳۸۹

چگونه نقد بنویسیم؟ (روش نوین نگارش رساله، نقد دانشگاهی، نقد تطبیقی و نقد هرمنوتیک و
 انواع نقد) دیوید پیری، ترجمه منیره احمد سلطانی، تهران، روزگار، ۱۳۸۳
 چو دزدی با چراغ آید: سرقت علمی در سطح دانشگاهی، سیدحسن اسلامی، آینده پژوهش،
 شماره ۱۲۶، فروردین ۱۳۹۰

حرکت و زمان در فلسفه اسلامی، آیت‌الله مرتضی مطهری، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۹
 حوار بلا ضفاف: صادق جلال العظم، اجری الحوار صقر ابو فخر، بیروت، المؤسسة العربیة
 للدراسات و النشر، ۱۹۹۸

درآمدی بر پدیدارشناسی، رابرت ساکالوفسکی، ترجمه محمد رضا قربانی، تهران، گام نو، ۱۳۸۴
 دعوت به قضاوت، روبرت آلن پینچک، ترجمه نیاز ساغری، در اولین کتاب نوشتن:
 مقالاتی درباره "نوشتن" در حوزه‌های فلسفه، تاریخ، روزنامه نگاری، اینترنت، حقوق، زبان
 شناسی، شعر، داستان، فیلم نامه، نمایش نامه، زندگی‌نامه، سفرنامه، نقد، ویرایش و ...
 گردآورنده کاظم رهبر، تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۰

رجال النجاشی، ابوالعباس احمد بن علی بن احمد نجاشی اسدی کوفی، قم، مؤسسه النشر
 الاسلامی، [۱۴۰۷ق.]

سخنرانی دبیر کل سازمان ملل متحد کوفی عنان در مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه
 آکسفورد: گفت و گوی تمدن‌ها و نیاز به اخلاق جهانی، ترجمه مرکز اطلاعات سازمان ملل
 متحد در تهران، ۱۳۷۸

سنجش خرد ناب، ایمانوئل کانت، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
 سیری در بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان، حسن شهناز، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۱

شرح مبسوط منظومه، آیت الله مرتضی مطهری، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۹
 شیخ آقا بزرگ تهرانی، محمد رضا حکیمی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی
 شیوه‌نامه ویرایش ج ۳ نگارش، محمدرضا محمدی‌فر، تهران، سازمان چاپ و انتشارات
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱

طنز، ربیعیان، در فرهنگ‌نامه ادبی فارسی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، سازمان چاپ و
 انتشارات، ۱۳۷۶

عقلانیت جعفری، محمد رضا حکیمی، قم، دلیل ما، ۱۳۹۰
 علل گرایش به مادیگری، آیت الله مطهری، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۲
 غرر الحکم و درر الکلم، عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶
 غزالی و اخلاق داورى، سیدحسن اسلامی، در مجموعه مقالات غزالی پژوهی، به کوشش
 سید هدایت جلیلی، تهران، خانه کتاب، ۱۳۸۹

فرهنگ علوم انسانی، داریوش آشوری، ویراست دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱
 فلسفه امروزین علوم اجتماعی با نگرش چند فرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح
 نو، ۱۳۸۱

فلسفه دین، جان هیک، ترجمه بهزاد سالکی، تهران، الهدی، ۱۳۷۶
 قاعده زرین در حدیث و اخلاق، سیدحسن اسلامی، علوم حدیث، شماره ۴۶-۴۵، پاییز و
 زمستان ۱۳۸۶

الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تحقیق قسم احیاء التراث مرکز بحوث دارالحدیث، دار
 الحدیث، قم، ۱۳۸۷

کتابی که معنای زندگی نیست، جمال کاظمی، کتاب ماه دین، شماره ۱۶۵، تیر ۱۳۹۰
 کشف الغطاء عن وجوه مراسم الاهداء (فی علم الاخلاق)، ملا محمدحسن قزوینی، قم،
 کنگره ملا مهدی نراقی، [بی تا]

گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۴، ص ۱۶۶
 گلشن راز، محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، تهران، طهوری، ۱۳۶۱
 مارکس، پتر سینگر، ترجمه محمد اسکندری، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹
 میانی درست نویسی زبان فارسی معیار، ناصر نیکوبخت، تهران، چشمه، ۱۳۸۵
 مجموعه آثار افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷
 مجموعه رسائل و مقالات سید جمال الدین حسینی (اسدآبادی)، به کوشش سید هادی

- خسروشاهی، تهران، کلبه شروق و قم مرکز بررسی‌های اسلامی، ۱۳۷۹
- المزهر فی علوم اللغة، جلال‌الدین سیوطی، تحقیق فؤاد علی منصور، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۹۸
- مسأله ارجاع به معاصران در اخلاق پژوهش، سیدحسن اسلامی، راهبرد فرهنگ، شماره ۹- ۸، زمستان ۱۳۸۸ و بهار ۱۳۸۹
- مصیبت نویسنده بودن، گزینش و ترجمه سیروس طاهباز، تهران، انتشارات به نگار، ۱۳۶۸
- مفاهیم/اخلاقی - دینی در قرآن مجید، توشیهیکو ایزوتسو، ترجمه فریدون بدره‌ای، ویرایش دوم، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۸
- مقالات فلسفی، آیت الله مرتضی مطهری، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۶۹
- نظریه معرفت در فلسفه کانت، یوستوس هارتناک، ترجمه غلامعلی حدادعادل، فکر روز، تهران، ۱۳۷۶
- نقد بازار، عبدالحسین زرین کوب، در یادداشت‌ها و اندیشه‌ها: از مقالات، نقدها و اشارات، اساطیر، ۱۳۷۱
- نقد کتاب‌های علمی و تحقیقی، جورج سارتون، ترجمه کامران فانی، نشر دانش، سال ۸، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۷
- نکته‌های ویرایش، علی صلح‌جو، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۶
- نگارش و ویرایش، احمد سمیعی (گیلانی)، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، ۱۳۷۸
- نگاهی به شایست و ناشایست و امر به معروف و نهی از منکر: دو ترجمه از اثر مایکل کوک، اصغر ارشاد سرابی، آینه پژوهش، شماره ۱۰۳، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۶
- نوشتن با دوربین؛ رو در رو با ابراهیم گلستان، پرویز جاهد، تهران، اختران، ۱۳۸۴
- نهیج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱
- هستی‌شناسی حافظ، در ذهن و زبان حافظ، بهاء‌الدین خرمشاهی، ویراست سوم، ناهید، تهران، ۱۳۸۴
- هنر بودن، اریک فروم، ترجمه پروین قائمی، تهران، آشیان، ۱۳۸۷
- هنر کتاب نخواندن، در سیر بی‌سلوک: مباحثی در زمینه دین، فلسفه، زبان، نقد و نشر، بهاء الدین خرمشاهی، تهران، ناهید، ۱۳۷۶
- هنر همیشه بر حق بودن: ۳۸ راه برای پیروزی در هنگامی که شکست خورده‌اید، آرتور

شوینهاور، ترجمه عرفان ثابتی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۶

یادداشت‌های استاد مطهری، تهران، صدرا، ۱۳۷۸

A Guide to Writing With Readings, Susan Fawcett, 8th edition, New York, Houghton Mifflin Company, 2007.

Bioethics: an introduction for the biosciences, Ben Mephram, Oxford, Oxford University Press, 2005.

Critique of Pure Reason, Immanuel Kant, translated by Norman Kemp Smith, London, McMillan & Co Ltd, 1964.

Ethics for Life: A Text with Readings, Judith A. Boss, Fourth edition, Boston, McGraw Hill, 2008.

Introduction to Phenomenology, Robert Sokolowski, Cambridge, Cambridge University Press, 2000.

The Cambridge Dictionary of Philosophy, Robert Audi (editor), Cambridge, Cambridge University Press, 1995.

The Encyclopedia of Philosophy, Paul Edwards (ed.), New York, McMillan Publishing Co, 1996.

The Philosopher's Toolkit: A compendium of Philosophical Concepts and Methods, Julian Baggini & Peter S. Fosl, Blackwell Publishing, Malden, 2003.

The Scott, Foresman Handbook for Writers, Maxine Hairston, John Ruskiewicz, Christy Friend, Fifth edition, Longman, New York, 1999.

Thinking from A to Z, Nigel Warburton, third edition, New York, Routledge, 2007.

When to cite, Eugene Garfield, Library Quarterly, Vol:66 (4), October 1996.